

۲

تبرستان

tabarestan.info

کشف مازندران باستان

مجموعه مقاله ۲

درویش علی کولایان

تبرستان
به نام خدا
www.tabarestan.ir

سرشناس: کولاپیان، درویشعلی، ۱۳۴۷ -

عنوان و نام پدیدآور: کشف مازندران باستان: مجموعه مقالات^{۱۰}/ درویش علی کولاپیان.

مشخصات نشر: ساری: انتشارات گلچین، ۱۳۹۳.

مشخصات ظاهری: ۳۲۴ ص: مصور، جدول، نمودار.

شمارک: ۹۰۰-۹۴۷۲۱-۶۰۰-۹۷۸

وضعیت فهرست نویسی: فیبا

پادداشت: کتابنامه.

پادداشت: واژه‌نامه.

پادداشت: نمایه.

موضوع: مقاله‌های فارسی - قرن ۱۴

موضوع: مازندران - تاریخ

ردیه بندی کنگره: ۵۱۳۹۳؛ ۷/۱۸۴ PIR

ردیه بندی دیوبیس: ۸/۶۲/۴۲

شماره کتابشناسی ملی: ۳۵۹۱۴۸۱

تبرستنfo
www.tabarestanfo

تبرستان
www.tahrestan.info

کشف مازندران باستان

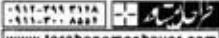
مجموعه مقاله (۲)

انتشارات گلچینی



کشف مازندران باستان : مجموعه مقاله (۲)

عنوان پدیدآورنده : درویش علی کولاییان

طراحی و مدیریت چاپ :  www.tarahane-moshaver.com

نوبت و سال چاپ : نخست - ۱۳۹۴

شمارگان : ۱۰۰۰ نسخه

قیمت : ۲۲۵۰۰ ریال

آدرس: ساری، خیابان فرهنگ، روپروی استادیوم تختی، ساختمان ۵۲

تلفن: ۰۱۱۳۳۱۱۱۵۸۰

پست الکترونیک: golchini92@gmail.com

شابک: ۹۷۸-۶۰۰-۹۴۷۲۱-۰-۹

ISBN: 978-600-94721-0-9

تبرستان
کشف مازندران باشگاه
www.tabarestan.info
مجموعه مقاله (۲)

درویش علی کولاپیان



تبرستان

www.tabarestan.info

تبرستان

www.tabarestan.info

تقدیم به همسرم مریم

.....

تبرستان
www.tabarestan.info

فهرست مطالب

۱۱	مقدمه مؤلف	-
۲۳	گیل، گیلک، گیلکی	-
۲۹	بیست واژه کهن مازندرانی	-
۴۱	رازگشایی از مازندران شاهنامه	-
۵۳	خوانش شعر امیری	-
۷۷	بازمهم چند واژه مازندرانی	-
۸۵	دماوند کوه، خطیر کوه، سورت	-
۹۳	حکایت واژه درویش	-
۱۰۱	پدیداری "کهن شهر مازندران"	-
۱۱۳	کدامین هند، کدام هندستان	-
۱۲۷	به چشم رستم و از زبان فردوسی	-
۱۳۱	این واژه‌های مازندرانی	-
۱۴۷	مازندران هفت خوان	-
۱۸۵	رودخانه تجن در زمان عبور اسکندر	-
۲۲۵	ریشه‌یابی چند واژه مازندرانی	-
۲۳۵	آفادار	-
۲۳۹	دکتر صادق کیا و جغرافیای مازندران هفتخوان	-

مقالات پیوست

۲۵۱	حفظ کهن‌ترین یادگار	-
۲۶۱	پاسخی به یک نقد	-
۲۶۹	پاسخ به یادداشت یک همولایتی	-
۲۸۱	نقدی بر مازندران و ذیوان	-
۲۹۱	پاسخی به نقد یک کتاب	-
۳۰۱	دکتر ستوده به فلک بی اعتما است!	-
۳۰۵	واژه‌های مازندرانی (سنسکریت)	-
۳۱۱	سیستم آوانگاری هاروارد - کیوتو	-
۳۱۵	نمایه	-

مقدمه مولف

► ۱۱ مقدمه مولف

تبرستان
www.tabarestan.info

ایران خاستگاه تمدن‌های بسیار کهن است، اما آغاز تمدن^۱ در مازندران و گیلان چون دیگر مناطق ایران نیست و این کار با تاخیر صورت پذیرفت. وجود جنگل و حجم گسترده رویش، مازندران و گیلان را از دیگر نواحی ایران متمایز می‌کند.

تاریخ اهل اقلیم جنگل برای سکونت و شهرنشینی و کشت و زرع مناسب نبود، به همین دلیل، کهن ترین نشانه‌ها از تمدن، در سواحل جنوبی دریای مازندران، متعلق به عصر آهن است؟ گرچه در حاشیه و اطراف این اقلیم، بقاوی‌ای از عصر مفرغ به چشم می‌خورد ولی این آثار مربوط به مازندران و گیلان نیست بلکه به تمدن‌های برخاسته از فلات ایران مرتبط است.

حجم عظیم رویش و روییدن علف‌های هرز، زراعت را، در اقلیم جنگل مشکل می‌ساخت. دشت‌ها در مازندران پوشیده از جنگل بود. فقط ابزار ساخته از آهن این امکان را فراهم می‌ساخت تا خاک عمیق و بارور از سایه سار درختان و ریشه‌های سخت و به هم پیچیده رها شود و جنگل‌های انبوه به کشتزارها بدل شوند. مناطق بین النهرين و فلات ایران این چنین نبود. در این قبیل مناطق حتی در نبود ابزارها از جنس

آهن، مقابله با رویش‌های ناخواسته آسان بود یعنی، به سبب شرایط اقلیمی و قلت باران، گیاه هرز مزاحمتی چندان را به بارنمی آورد.

علاوه بر ابزار مناسب، تجربه و نوع کشت نیز در مناطق جنگلی تعیین‌کننده بود. براساس شواهد، اولین تجربه‌ها از این نوع، به مردمان شمال هند تعلق داشت. شمال شبه قاره هند و اطراف رود گنگ همان ناحیه است که در سده‌های پایانی قبل از میلاد، حااستگاه امپراطوری هند باستان شد.

طبیعت مازندران شباهت قابل توجهی به شمال هند دارد تا آنجا که در غرب شبه قاره هند و در محدوده آسیا جایی سراغ نداریم که به لحاظ نوع اقلیم و میزان رطوبت و حرارت به اندازه مازندران شباهت به شمال هند داشته باشد.

پیش از ظهرور تمدن در مازندران، کشاورزی دشت‌های وسیع اطراف رود گنگ به کمک ابزار آلات آهنی صورت می‌گرفت و از برکت آن، همانطور که گفته شد امپراطوری پرجمعیتی در شمال شبه قاره هند در قرن‌های واپسین پیش از میلاد شکل گرفت. یعنی همزمان با سقوط هخامنشیان در ایران امپراطوری نوینیاد شمال شبه قاره هند قد علم کرد^۲ و جمعیتی معادل یک سوم جمعیت جهان آن روز را به خود اختصاص داد.

وسعت دشت‌های پوشیده از جنگل پیرامون رود گنگ، در طول این رودخانه‌ی عظیم، ده‌ها بار وسیع تراز مناطق درخت خیز مازندران و گیلان است و همانطور که گفته شد، آن زمان این دشت‌ها با کاربرد ابزار آهنی و استفاده از چارپایان، به زیر کشت درآمدند و از این راه بود که

غذای کافی برای ده‌ها میلیون نفر فراهم می‌شد. نکته جالب توجه این است که برآورد میزان جمعیت مثلاً برای آن زمان، در محدوده سرزمینی متعلق به ایران امروز، از چند میلیون نفر بیشتر نبود.^۴

منطقه عظیم رود گنگ ابتدا پوشیده از جنگل بود اما پس از آماده شدن برای کشت و کار، به بزرگترین منطقه کشت شالی در جهان تبدیل شد. این ناحیه امروز هم بی نظیر است، قریب به شصت‌صد نوع برنج و نیز علوفه برای ده‌ها میلیون راس دام، آنچا تولید می‌شود. جمعیت امروز ساکن در ناحیه (اتارپرداش) قریب به دویست میلیون نفر است.

انتقال تجربیات از شمال هند به شمال ایران (فرشادگر^۵) تحولی دگرگون‌ساز بود. کشت شالی توسط مهاجرانی از شمال هند در مازندران، این منطقه را دگرگون کرد. این دگرگونی در عصر سلط یونانیان (سلوکیان) بر ایران آغاز شد. در تعامل و همزیستی با قوم ایرانی پارت و با گذشت زمان بود تا مهاجران، منشا پر جمعیت‌ترین و مهم‌ترین اقوام ساکن در شمال و شمال غرب ایران شوند.

آمدن دسته‌ای مهم از مهاجران هندو به شمال ایران ماجرایی تاریخی و با اهمیت است. در نیمه‌های دومین قرن پیش از میلاد که سرزمین ارمنستان از کنار دریای مازندران تا اعماق خاک ترکیه امروز وسعت داشت دسته‌ای از مهاجران هندو ساکن کشور (ارمنستان) نیز می‌شوند. سرکوب و قتل عام اعقاب همین مردم در ارمنستان پانصد سال بعد (قرن چهارم پس از میلاد) در تاریخ به ثبت رسیده است. مردمی که قتل عام و سرکوب می‌شدند آن زمان جمعیتی هنگفت از ساکنان چندین شهر بوده‌اند. این سرگذشت در تاریخ ارمنستان

(تاریخ تارون- روایت زنوب گلاک Zenob Glak) به قلم مورخان ارمنی آمده است^۷. طبق روایت زنوب گلاک که خود یک کشیش مسیحی بود، نوآینان مسیحی، به رهبری گریگوری مقدس (منور)، عاملان قتل عام معرفی می‌شوند.

علاوه بر شواهد وسیع زبانی و فرهنگی که نگارنده درنوشته‌های خود مکرر بدان‌ها اشاره می‌کند، حضور هندوها در ارمنستان سند مهمی از مهاجرت در همان دوران از شمال هند به شمال ایران است. مساعدترین ناحیه در مسیر حرکت مردمان مهاجر (جاده به اصطلاح ابریشم)^۸ و شاید بهترین مکان برای آنان، با توجه به شرایط آن زمان، منطقه مازندران بود. به دلائل کافی، مازندران آن زمان و به هنگام عبور مهاجران، برخوردار از جمعیتی بسیار محدود بود و امکانات بسیار غنی آن (زمین و آب و جنگل) هنوز مورد استفاده‌ی چندان نبوده است. چنین شرایطی این امکان را پدید می‌آورد که گروه‌های پیشاهنگ مهاجران و به احتمال، قوی‌ترین گروه‌شان، مازندران را برای سکونت و تولید ثروت اختیار کنند.

بدین ترتیب است که با استفاده از آب فراوان و زمین بارور، بعدها مازندران به کانونی نیرومند از تولید ثروت بدل می‌شود. بر اساس شواهد، این تحول همزمان با ظهور اشکانیان و موافقت آنان و در حقیقت با رضایت یونانیان مسلط بر ایران آغاز می‌شود.^۹

اکنون برایمان روشن است که راندن ماردان و پاکسازی منطقه از این مردم فقیر که به راهزنی شهرت داشته‌اند^{۱۰}، در واقع در پیوند با ماجراهای طولانی اسکان مهاجران هند در شمال ایران بود. آمدن شالیکاران از شمال هند که قومیت آریایی و فرهنگی پیشرفته داشته‌اند، مورد استقبال

فرمانروایان وقت بود، گرچه اعقاب این مردم قرن‌ها بعد به دلائل سیاسی و مذهبی سرکوب می‌شوند. سرکوب این مردم و شرح ماجرا در اسطوره‌های حماسی ایران و ارمنستان منعکس است.

روایت مورخان ارمنی از قتل عام اعقاب هندوها در ارمنستان که بدان اشاره شد یادآور روایت شاهنامه از هفت خوان رفیتم است. به اعتقاد ما، ماجراپی که شاهنامه از مازندران هفت خوان روایت می‌کند، شبیه همان ماجراپی است که در ارمنستان رخ داد با این تفاوت که سرکوب مازندرانیان به دست ایرانیان زردشتی صورت گرفت. زمان این رویداد دو قرن پس از ماجراپی ارمنستان در اواسط نیمه دوم عصر ساسانیان است. ذکر سانسور شده‌ی خبر این ماجرا در تاریخ، از سانسور سخت ساسانیان حکایت می‌کند. خبر این ماجرا در نسخ تاریخی مربوط به مازندران، کوتاه و بدون شرح و ناگویا است، چنین آمده است: "آمدن کیوس به مازندران و پایان کار اولاد جستف!". در فرازی دیگر باز هم به این نکته اشاره خواهیم نمود.

حضور برهمنان که والاترین گروه در جامعه کاستی و طبقاتی هند قلمداد می‌شدند، در خور اهمیت است. برهمنان سهمی ناچیز از جمعیت هندوان اما به لحاظ فرهنگی همیشه ممتاز بوده‌اند. نگارنده در آثار متعلق به خود نشانه‌هایی مهم از حضور برهمنان و اعقابشان در مازندران، (حوزه تجن)، ارائه نموده است.

برهمنان خواندن و نوشتن را، حتی قرن‌ها پیش از میلاد می‌دانستند و در هند این فن در انحصار آنان بود. بسیار محتمل است که عنوان احترام آمیز دیو(دیو) از سوی مردم مازندران در اصل خطاب به آنان بود. "دیوها یا همان برهمنان شاید بعدها بر اثر اجبار خط را به مردمان

پارتی (ایرانیان) آموخته‌اند.^{۱۲}

به دلیل نقش با اهمیت اجتماعی در میان هندوها، برهمنان منابع با ارزشی از دانش و فرهنگ باشکوه هند باستان را در اختیار داشته در حفظ آن کوشانده‌اند. چنین برمی‌آید که "کلیله و دمنه" گویا از سوی حکماء همین مردم و در مازندران تدوین شد. این کتاب سیاست و سیاست‌ورزی در مقابله با قدرت مرکزی یعنی امپراطوری ایران را، به رجال مازندرانی می‌آموخت. کلیله یک‌بار بر اثر اتفاق در اختیار بزرزیه، سفیر فرهنگی انشیروان قرار گرفت.^{۱۳} اتفاق زمانی روی می‌دهد که انشیروان در حیات پدر، فرمانروای یکی از ایالات ایران است و فرمانروایان خود مختار و رجال مازندران (دیوهای) با شخص او رابطه‌ای صلح‌آمیز داشته‌اند. آشنایی عمیق ایرانیان با فرهنگ و حکمت متعلق به عصر باشکوه هند، بطور عمدۀ در عصر سلوکیان و اشکانیان شکل می‌گیرد و این آشنایی در عصر ساسانیان ادامه پیدا می‌کند.^{۱۴}

همانطور که مؤلف در نوشه‌های پیشین خود آورده است، سرانجام مردم مازندران به خاطر عاجز بودن از پرداخت خراج هنگفت و به دلیل انگیزه‌های مذهبی، توسط ارتش ساسانی، قتل عام می‌شوند. آمدن رستم و در حقیقت رستم عصر ساسانیان به مازندران که گویا مشابهت اسمی با رستمی دیگر از تاریخ ایران دارد و نیز داستان حماسی هفت خوان او که حاصل پردازش شاعرانه فردوسی است، همه و همه در حقیقت ماجرای قتل عام همین مردم است. این همان قتل عام است که در قرن ششم میلادی، کیوس یا کاووس شاهزاده ارشد ساسانی عامل اجرای آن می‌شود.

این تاخت و تاز ظاهرا با اشاره قباد، شاه ساسانی، در بحبوحه قحطی^{۱۵} بزرگ در ایران و در سایه رقابت و دشمنی کیوس با برادر کوچکترش، آنوشیروان صورت گرفت.

برداشت‌های اشتباه سبب شد تا اتفاقات مهم تاریخ مازندران باستان که سر رشته هایی مهم از تاریخ ایران نیز هست، افنظرها دور نماند. اگر مستندات تاریخی نیست، مشاهدات وسیع میدانی ذردیسترس همه هست. این مشاهدات کمک می‌کند تا پرده از روی حقایق برداریم. کتاب پیش رو شرح همان مصادیق است که در قالب مقالاتی کوتاه (شانزده مقاله) به علاقمندان عرضه می‌شود.

محتوای کتاب حاضر در حقیقت ادامه مطالب پیشین و در ارتباط با دیگر آثار نگارنده است^{۱۶}. کتاب شرح کشافی از مازندران باستان را به علاقمندان ارائه می‌دهد. امید است پژوهشگران به این راه تازه و یا به دری تازه که به روی همگان باز شده است^{۱۷} توجه نموده آن را نقادانه بررسی کنند.

زمستان ۱۳۹۲- ساری

پی‌نویس

- تعبیر و یا تعریف تمدن (civilization) گاهی اختلاف نظرهای جدی را آشکار می‌کند. بنا به نظر اغلب کارشناسان، تمدن‌ها میزانی از تولید مازاد داشته، از جمعیتی قابل توجه و از نظمی سیاسی و مالیاتی برخوردار بوده‌اند و امکاناتی در جهت آموزش داشته‌اند.

- ۲- عصر آهن دورانی را شامل است که فلز آهن به گونه‌ای فراگیر و متداول بکار گرفته می‌شود. دوران پیش از آهن به «دوران مفرغ یا بزن» و دوران پیش از مفرغ نیز به عصر حجر (دوران نوسنگی) شهرت دارد. دوران نوسنگی حدود ۷ هزار سال پیش از میلاد آغاز شد، عصر مفرغ به سه هزار و سیصد سال پیش از میلاد آغاز عصر آهن نیویه هزار و دویست سال پیش از میلاد می‌رسد. اولین ارتش کاملاً مسلح به سلاح قلعبار آهنه در تاریخ، متعلق به دولت آشور بوده است (نهصد سال قبل از میلاد).
- ۳- نگاه کنید به کتاب "نگاهی نو به تاریخ مازندران باستان" - درویش علی کولایان نشر گیلان - ۱۳۹۱ ص. ۲۶۸
- ۴- با مبنا قراردادن رقم جمعیت جهان در عصر میلاد مسیح (۲۵۰ تا ۳۰۰ میلیون نفر) و سهم میانگین آن برای محدوده ایران امروز.
- ۵- گویا نام "فرشاد گر" چون نام "مازندران" اول بار در زبان مهاجران به کار رفته است. واژه مازندران را پیش از این شرح داده راجع به مفهوم سنسکریت آن در همین کتاب نیز خواهیم گفت. سنسکریت پریشاوات گر purISavat giri معرف کوه یا کوههای پوشیده از خاک نرم است. پیدا است کوه‌ها در منطقه "فرشاد گر" به دلیل داشتن پوششی ضخیم از خاک نرم، در رطوبت مناسب و درجه حرارت مناسب پوشیده از جنگل شده‌اند. به این اصطلاح نیز در کتاب حاضر اشاراتی خواهد شد.
- ۶- یونانیان در روایت آمدن اسکندر به ایران، از کشت شالی در شمال خبری نمی‌دهند. اسکندر در فصل گرما یعنی فصل کشت شالی از شمال عبور می‌کند. ر.ک. به مقاله "رودخانه تجن در زمان عبور اسکندر" در همین کتاب.
- ۷- نام زنوب گلایک که کتابش در اصل به زبان سریانی بوده در کتاب تاریخ ایران باستان تالیف حسن پیرنیا در صفحات ۸۹ و ۱۸۰ و ۲۱۲۳ آمده است.

شرح قتل عام اعیان مهاجران هندو در ارمنستان، از قول زنوب گلاک، در منابع زیر نیز آمده است:

Memoir of Hindu Colony in Ancient Armenia. By Johannks Avdall—
Journal of the Asiatic Society of Bengal volume 5

Hindoos in Armenia Written by Dr.Mesrob Jacob Seth (Armenians in India, 1982—Published by Armenian Church Committee of Calcutta)

۸- راه به اصطلاح ابریشم در خشکی، همیشه از کنار دامغان، اریچنوب مازندران و از نزدیکی حوزه تجن می گذشت (به نقشه زیر توجه شود)



راه ارتباطی شرق و غرب دنیا قدمیم (به اصطلاح ابریشم)

(Unesco World Heritage Site)

۹- این مطلب آشکار است که یونانیان پس از تصرف امپراطوری هخامنشی، شهرهای مهاجرنشین بسیاری را در ایران برپا کرده‌اند.

۱۰- توجیه پاکسازی منطقه از مردم مارد مورد سوال مورخی چون حسن پیرنیا است. او در کتاب خود این سوال را به روشنی مطرح می‌کند ولی پاسخی روشن برای آن پیدا نمی‌کند.

۱۱- سنسکریت دیو (deva) علاوه بر خدایان به فرم انزوا و به رجال عالی مقام و از جمله به برهمنان نیز اطلاق می شده است (فرهنگ سنسکریت مونیر و بیلارم).

بیت زیر یادآور اتفاقی بزرگ در تاریخ ایرانیان و از زبان شاهنامه است و حکایت می کند که دیوان (مردم دیو) خط را به ایرانیان آموختند:

نبشتن به خسرو بیاموختند / داشتن بیفروختند

خانه فردوسی - غلبه تمورث بر دیوان

۱۲- دسته‌ای از مردم در حوزه تجن "بریمان"‌اند. آنها اخاندانهای متعددی را شامل می‌شوند و فقط در حوزه تجن زندگی می‌کنند. این مردم خود را در اصل مهاجر دانسته معتقد‌اند از جایی دور به مازندران آمده‌اند. آنها نمی‌دانند چه زمان و از کجا آمده‌اند. نگارنده در نوشته‌های خود از جمله در کتاب حاضر مطالبی را درباره بریمان‌ها و اندرامی‌ها و کاردراها در حوزه تجن آورده است و به اعتقاد او بریمان‌ها از بازماندگان مردم برهمناند. ر.ک. "مازندران هفت‌خوان، نام‌ها و مکان‌ها".

۱۳- این مطلب قانع‌کننده نیست که تألیف اصل "کلیله و دمنه" در هند بوده است چرا که سابقه نسخه هندی (پنجه تنتره) بسیار کوتاه‌تر از "کلیله و دمنه" است. پنجه تنتره هزار و دویست سال پس از میلاد تالیف گردید حال آن که ترجمه پهلوی کلیله پانصد تا شصتصد سال پس از میلاد حاصل شده است. یعنی کلیله پهلوی چندین قرن جلوتر از پنجه تنتره تألیف شده است. عالمان هندی بارها و بارها اظهار نظر نموده‌اند که آگاهی از این کتاب را مدبیون ایرانیانند. بلی، ما میراثی گرانبهای را نداشته‌ی پنداشته و آن را مال همسایه انگاشته‌ایم! به اعتقاد نگارنده اصل کتاب کلیله توسط حکماء مازندرانی و به زبان سنسکریت یا زبانی نزدیک به آن (زبان مازندرانیان) تالیف شد و ک. کلیله و دمنه از کجا آمده است؟ نگاهی نوبه تاریخ مازندران باستان - نشر گیلان ۱۳۹۱

*. نام و لقب بریمان در سندی معتبر (وقف) مربوط به سال ۸۰۶ هجری قمری آمده است.
ر.ک. کتاب ساری و آغاز تuden برنج در مازندران و گیلان، صفحه ۱۵۹.

۱۴- واضح است که فارسی کهن و زبان اوستایی با سنسکریت و دایی مشترکات فراوان دارند. همچنین می‌دانیم که در مناطق وسیعی از ایران هخامنشی حتی پس از ظهرور زردشت، طوایفی به آیین باستانی هند (دیویستا) زندگی کرده‌اند اما این مطلب مانع آن نمی‌شود که تحولات فرهنگی برآمده از روابط ایران و هند در عصر سلوکیان و اشکانیان، نادیده گرفته شود. در زمان سلوکیان و اشکانیان حکومت هند بزرگترین حکومت‌ها در سطح جهان است. مهاجرت شالیکاران هندو همراه با برهمنان، به شمال ایران و به مازندران، در همین زمان اتفاق افتاد. بعضی گفتارهای نفرت‌آمود در اوستا علیه مردم دیو در شمال، اشاره به همین قوم است که تا اواخر عصر ساسانی، به ویژه در حوزه تجن، به آیین خود وفادار مانده به آیین زرتشت نبوده‌اند. آن قبیل گفتارها در اوستا از سوی پژوهشگران، افزوده‌ها به این کتاب تعبیر می‌شوند. برای اطلاع بیشتر از موضوع، در صورت تمایل به مقالات همین کتاب و یا دیگر نوشته‌ها به همین قلم مراجعه فرمایید.

۱۵- زروی هوا ابرشد ناپدید به ایران کسی برف و باران ندید
(قطع عهد قباد ساسانی - شاهنامه فردوسی)

۱۶- کتاب‌های مولف عبارتند از ۱- ساری و آغاز تمدن برنج در مازندران و گیلان - انتشارات شلفین ۱۳۸۵ ۲- مازندرانی و سنسکریت کلاسیک روایت واژه‌ها - نشر چشممه ۱۳۸۷ ۳- نگاهی نوبه تاریخ مازندران باستان - نشر گیلکان ۴- کشف مازندران باستان (کتاب حاضر)

۱۷- استاد دکتر منوچهر ستوده که سال‌های طولانی از عمرش صرف پژوهش در تاریخ مازندران و ایران شده است در سال ۹۰ پس از بررسی نوشته‌های مولف در دستخطی خطاب به او چنین اظهار عقیده می‌کند: راهی تازه گشوده و دری تازه باز شده!

گیل، گیلک، گیلکی*

مقدمه: کاربرد سه واژه گیل، گیلک، گیلکی در زبان عامه مردم مازندران و گیلان کم و بیش رایج است. برای نگارنده و برای همه آن‌ها که گویشور زبان مازندرانی‌اند، گیلک آن کس است که به زبان طبری یا مازندرانی تکلم می‌کند و گیلکی هم به معنای زبان مازندرانی است. در گیلان نیز، همین اصطلاحات با تأکید بیشتر، در ارتباط با زبان گیلانی و یا گیلانی زبانان به کار می‌رود. این‌ها و نظائر آن نه تنها از پیوندهای نزدیک قومی و هویتی مردم شمال ایران حکایت می‌کنند بلکه ما را با نشانه‌های مهمی از تاریخ فراموش شده مردم گیلان و مازندران و در نهایت، ایران آشنا می‌سازد.

پیش از آن که بحث حول این واژه‌ها را آغاز کنیم باید بگوئیم که واژه‌های تک‌سیلانی مثل گیل ممکن است در زبان‌های مختلف بکار گرفته شوند ولی لزوماً این به معنای یکی دانستن ریشه و یا هم معنا بودن آن واژه‌ها نیست. مثلاً اگر شخصی در زمان هخامنشیان موسوم به

* این مقاله در دو ماهنامه گیله وا (بهمن و اسفند ۱۳۹۰) درج شده است.

گیل بوده است لزوماً به این معنی نیست که نام او با واژه گیلانی گیل با معنایی که اینجا مورد نظر است در ارتباط بوده است.

واژه گیل از کجا است؟

واژه گیل در زبان مازندرانی هست و زبان مازندرانی بر اساس شواهد^۱، ارتباطی مستقیم با زبان سنسکریت کلاسیک دارد^۲. یافتن این واژه در زبان باستانی سنسکریت کلاسیک، ممکن است ما را به معنای درست و ریشه‌ای این واژه هدایت کند. قبل از پرداختن به این واژه نظر علاقه مندان را به معنای یک واژه مهم و مشترک بین دو زبان یا دو گویش مازندرانی و گیلانی یعنی واژه «مُختباد» جلب می‌کیم.

مُختباد به چه معنی است؟

این واژه در فرهنگ‌های مازندرانی و گیلانی به شکل مُختباد^۳ و مُختباد^۴ و مِختابد^۵ آمده است. نگارنده همیشه آن را به صورت مُختباد (مُخت باد) شنیده است. این واژه در فرهنگ واژگان تبری^۶ به معنای سرپرست گالش‌ها است.

در حوزه تجن مُختبادها دامداران سنتی محسوب می‌شدند. زمستان‌ها در قشلاق و در جلگه میان جنگل بسر برده، در فصل گرم و اواسط بهار جلگه را ترک کرده به بیلاق می‌رفتند. این مردم به کشاورزی و کشت و کار برج مشغل نمی‌شدند. شغلشان معمولاً پرورش گاو جنگلی یا همان گاو بومی گیلان و مازندران بود. اطلاق نام مُختباد به این مردم معنی‌ولایا احترام آمیخته بود و هست، جائی که واژه گالش که

چوپان گاو دار معنی می شود لزوماً چنین بار معنایی را با خود نداشته و ندارد. مردم ساکن روستاهای یعنی جلگه‌نشین‌ها که معمولاً جمعیت اصلی مردم منطقه را به خود اختصاص می‌دادند، کار اصلی شان کشت غلات به ویژه برنج بوده و آن‌ها در طول فصل گرم به مشغولی مشغول می‌شدند و تا دهه‌های پیش و در عصر ارباب‌ویربیتی معجاز به ترک منطقه نبوده‌اند. آن‌ها می‌باشند به نفع مالکان و اربابان په کاشت و داشت و برداشت محصول برنج مشغول می‌شدند.

مردم ساکن در شهرهای فتووالی مثل ساری و آمل که اغلب خود مالک و یا تاجر بازاری و یا صنعتگر و یا عوامل حکومتی محسوب می‌شدند، آن‌ها نیز شهر را در ماه‌های گرم ترک کرده، در اماکن بیلاقی رحل اقامت می‌گزیدند. ولی، پابند بودن بدليل کشت و کار، مردم روستائی و کشتکاران، یعنی بخش اعظم و عمدۀ جمعیت را به باقی ماندن در جلگه مجبور می‌ساخت. آن‌ها یعنی کشتکاران مجبور می‌شدند گرما و هوای شرجی تابستان را تحمل کنند. در نظام فتووالی متعلق به زمان‌های دور، مانند زمان سلوکیان و اشکانیان که به اعتقاد نگارنده و مطابق بررسی‌های او، رسماً و رسوم کشت برنج در مازندران و گیلان از آن زمان آغاز می‌شود این گونه مقررات، اعمال می‌شده است.^۵ همانطور که بیان نمودیم برخلاف کشتکاران، مختبادها مشمول این مقررات سخت نمی‌شدند و آن‌ها این آزادی و یا این اجازه را داشتند که در فصل گرم، منطقه گرم و شرجی جلگه را آزادانه ترک نموده با دام‌هایشان به بیلاق بروند.

به دلائلی که پیشتر گفته شد با توجه به سابقه زبان مازندرانی^۱، ریشه واژه **مختباد** را باید در زبان سنسکریت کلاسیک جستجو نمود. در زبان سنسکریت و در این ارتباط، دو واژه به چشم می‌خورد. اولی mukta (مُکْتَه) به معنای آزاد کردن و دومی muktivat (مُکْتِواٰت) به معنای آزاد است. واژه اول، واژه مازندرانی **مخته**^۲ یا **مختی** را به معنای امری مرسوم، امری که انجام دادن آن آزاد است را به ذهن متبارمی‌کند. واژه دوم یعنی **مکتووات** می‌تواند شکل درست و اولیه واژه مختباد باشد.

معنای گیل؟

حال این سوال به ذهن می‌رسد که اگر دسته‌ای از رعایا، مجاز به ترک جلگه در تابستان بوده و به همین دلیل به مختباد موسوم می‌شدند، پس مردمی که کشت‌کار بوده‌اند و مجبور به باقی ماندن در محل بوده‌اند، با کدام اصطلاح یا با کدام صفت، موصوف یا معروف می‌شوند؟ به نظر می‌رسد که واژه‌های سنسکریت کیل، کیلانیا و کیلان kīlānlya و kīlāna ما را به هدفی که دنبال می‌کنیم نزدیک می‌کند. واژه نخست یعنی کیل به معنای بستن و واژه دوم کیلانیا به معنای بسته بودن و یا به تاویل ما، پابند بودن است و واژه سوم کیلان به معنای بستن و پابند کردن (حالت استمراری) است. با توجه به این شواهد، به سختی می‌توان واژه گیل را با واژه‌های سنسکریت که مورد اشاره قرار گرفته‌اند بی‌ارتباط دانست. تفاوت این‌جا است که حرف (ک) به (گ) بدل شده است.^۳ این تغییر صدا و یا همان sound change مواردی متعدد از واژگان را در سیر تاریخی یک زبان مثلاً زبان مازندرانی شامل می‌شود. واژه سنسکریت

کال (kAl به معنی زمان، گاه) در مازندرانی به گُل یا گال^۷ به معنی گاه (زمان) بدل شده است و یا kiliJja به معنی (پلاس) در مازندرانی به گلیچ به معنای پلاس بدل شده است همینطور واژه سنسکریت kacaka به معنی قارچ در مازندرانی به گشک(گوشک^۸) به معنی قارچ بدل شده است و امثال این‌ها که می‌توان باز هم بر شمرد. بنابراین تبدیل کیل به گیل نباید دور از ذهن باشد و ریشه مشترک واژه‌های گیل و گیلک و گیلکی را باید در انطباق با ریشه مشترک همین واژه‌های سنسکریت که در متن آورده‌ایم جستجو کرد. (توضیح : فرهنگ سنسکریت مورد استفاده در این تحقیق، فرهنگ معتبر «مونیر ویلیامز» بوده است.)

ساری - آذرماه ۱۳۹۰

پی‌نویس

- ۱- بر اساس نتایج پژوهش‌های نگارنده که به صورت کتاب و یا مقالاتی متعدد به علاقه‌مندان تقدیم شده است (کتاب "ساری و آغاز تمدن برنج در مازندران و گیلان- نشر شلفین ۱۳۸۵ و کتاب "مازندرانی و سنسکریت کلاسیک" نشر چشمه ۱۳۸۷ و "نگاهی نوبه تاریخ، مازندران باستان" - نشر گیلکان (در دست انتشار) و مقالات منتشر شده در نشریه گیله‌وا و مجله حافظه و مقالات آمده در سایت www.kulaian.com)
- ۲- فرهنگ واژگان تبری زیر نظر جهانگیر نصیری اشرفی - ۱۳۸۱
- ۳- ریشه‌یابی واژه‌های گیلکی و وجه تسمیه شهرها و روستاهای گیلان - جهانگیر سرتیپ پور- نشر گیلکان ۱۳۷۲
- ۴- فرهنگ واژگان تبری زیر نظر جهانگیر نصیری اشرفی - ۱۳۸۱

- ۵- اقدام به کشت و کار، از فرائض دینی مردمی بود که چند قرن قبل از میلاد در عصر سلوکیان و اشکانیان از شمال هند به مازندران و حوزه تجن مهاجرت می‌کنند. نام مازندران که در آغاز و بر اساس قرائت به حوزه تجن اطلاق گردید، شاید که در اصل، جمله‌ای کوتاه به زبان سنسکریت و امر به انجام دادن و یا رعایت فریضه‌ای دینی با این مضمون بوده است: داده‌های آیندرا را به عبث مگذار! لفظ سنسکریت آن می‌شود: (ما.زی. آیندرا). نگاه کنید به کتاب "مازندرانی و سنسکریت کلاسیک" مدخل مازندران
- ۶- فونتیک به کار رفته در این نوشتار فونتیک هاروارد - کیوتو است. نگاه کنید به ضمیمه مقاله "شعر و ترانه‌های کهن مازندرانی، اشتراکات عروضی با شعر سنسکریت". کتاب نگاهی نوبه تاریخ مازندران باستان.
- ۷- فرهنگ واژگان تبری زیر نظر جهانگیر نصربی اشرفی مدخل "گال به گال".

همچنین جزء دوم واژه گیلک را اگر سنسکریت Lag بدانیم، آنگاه، گیلک "خود را گیل خوانده"، "وفدار به گیل" و یا "پیوسته و بسته به گیل" معنا می‌شود. (gili+lag)

بیست و اژه کهن مازندرانی

۷۹ بیست و اژه کهن مازندرانی ►

تبرستان

www.tabarestan.info

مقدمه: با احتساب تعداد واژه‌هایی که در پی خواهد آمد، تا کنون پانصد واژه مازندرانی را نگارنده در نوشتارهایش مورد بررسی قرار داده است. پیدا است که انگیزه اصلی و هدف، تدوین واژه‌نامه نیست بلکه هدف این است که فرضیه‌های نادرست در مورد تاریخ مازندران باستان و درباره قومیت و زبان مردم آن به چالش کشیده شود، همان فرضیه‌های نادرست که اینجا و آنجا، بر اساس پژوهش‌های محدود عنوان می‌شود. برای رسیدن به هدفی که یاد شد، ریشه‌یابی تعدادی پرشمار از واژه‌های مازندرانی به دور از شیوه‌های عامیانه، بخشی از تلاش نگارنده بوده است. تحقیقات میدانی که کشاورزی برنج و دامداری سنتی (پرورش گاو جنگلی) و شبکه‌های آبیاری و بطور اعم تاریخ شفاهی را دربرمی‌گیرد و نیز جغرافیای تاریخی، مورد توجه قرار گرفت و نتایج حاصله به شکل چند کتاب و چندین مقاله تقدیم علاقه‌مندان و پژوهشگران شده است. پژوهش، گویای آن است که سکونت دائمی در جلگه، با آمدن مردمانی متمدن از شمال هند آغاز شد. آن‌ها مردمانی آریایی بوده، در عهد حکومت سلوکیان و اشکانیان و با دعوت و یا موافقت دستگاه سیاسی حاکم، به منطقه پا

گذاشته‌اند. اسکان تدریجی این مردم در صفحات شمالی ایران، مازندران تا ارمنستان را در برگرفت. در رسیدن به نتایج، همانطور که اشاره شد، واژه‌ها و دستور زبان (مازندرانی)، مورد توجهی خاص بوده است. حال به بیست واژه دیگر، به ترتیب الفبا، اشاره می‌کنیم.

تبرستان

پَرْمِلِک این واژه را نگارنده در روستای کوچک "کاورد" در شصت کیلومتری جنوب ساری و از زبان مردم آنجا شنیده است. این اصطلاح اشاره دارد به گذاشتن علامتی بر روی سنگ قبر که از دیرباز مرسوم بوده است و نزدیکان شخص متوفی، برای طلب آمرزش، آن را بر سنگ مزار حک می‌کنند (تصویر). معمولاً پس از قرائت فاتحه افراد ممکن است سعی کنند تا با دست خود نیز همان را بر روی فرش قبر ترسیم کنند. این نشانه، یک شکل هندسی است که به ستاره پنج پرش باحت دارد. به نظر می‌رسد این رسم کهن، پیش از اسلام وجود داشته و برگرفته از عناصر اعتقادی مردم هندو است. پژوهش‌های به عمل آمده از سوی نگارنده این نظر را تایید می‌کند. شکل هندسی مورد اشاره، نشانه‌ای است از گل نیلوفرآبی که در سنسکریت (padma + liGg) «پَدْمِلِگ» است. گل نیلوفرآبی (padma) در آیین هندوان نقشی اساسی داشته، دارای جایگاهی قدسی است. واژه liGg در این جا به مفهوم نشانه است.

توضیح: در فونتیک بکار رفته (هاروارد - کیوتو) حرف G یک حرف دماغی (nasal نون دماغی) است. در مازندرانی امروز این

حرف رعایت نمی‌شود، لذا واژه سنسکریت liGg هم به شکل لِگ و هم به شکل لِنگ یا لینگ تلفظ می‌شود. اصطلاح padma (پَد مَلينگ) گاهی به معنی سر زمین گل نیلوفرآیی، در مورد عبادتگاه‌ها، از زبان بعضی مردم بودایی (هندي و بتني) شنیده می‌شود. در ضمن purana نام یک کتاب پنج بخشی در مذهب هندو است که هندوها آن را بسیار مقدس می‌شمارند.



تصویر1- ستاره پنج پر روی سنگ قبر، روستای کاورد واقع در جنوب شهرستان ساری.
ستاره‌ها در آخرین سطر) (فصلنامه اباخترسال چهارم، شماره پیاپی ۱۵ و ۱۶ ص ۳۵۲)

پیروزا به معنای بوته‌های کوچک و نورس است. مانند بوته بعضی انواع صیفی‌جات، مثل بادنجان که در جالیز و یا مزرعه نشا یا کاشته می‌شوند. در لغت سنسکریت prazAkha (پِرزا که) به معنای جوانه

یا سرشاخه‌ای کوچک است. همچنین این واژه اشاره دارد به مرحله‌ای از رشد جنین، مرحله‌ای که دست‌ها و پاهای جنین قابل تشخیص‌اند.

ته وَزْ توانایی اقدام و قصد انجام دادن یک کار معین است. مثال: در ته وَزْ درمه اتا اسب تَخْرِينم (در صدد ابیات یک اسب هستم!) در سنسکریت tavas (تَوَزْ) داشتن توانایی و جرئت است.

دَقِه این واژه در زبان مازندرانی به معنای زمانی کوتاه و نیز به مفهوم یک لحظه است. خلاف تصور رایج این واژه کوتاه شده دقیقه نیست بلکه کوتاه شده یک واژه سنسکریت یعنی دَقِه te dhagiti به معنای "در یک لحظه" است.

ُور از معانی این واژه در زبان مازندرانی، فضولات حیوانات است. گوزور، یعنی پهنه گاو. گل زور، یعنی فضله موش. در سنسکریت sAra به یک معنا فضولات حیوانی است. امروز در تلفظ مازندرانی برای واژه‌های سنسکریت، دیده می‌شود که مصوت A در بعضی موقعیت‌های لب‌ها گرد می‌شود و دهان کاملاً باز نیست و شبیه ضمه ممتد ادا می‌شود. به عنوان مثال کوتاه شده سنسکریت Apa به معنای آب، «او» تلفظ می‌شود و سنسکریت tApa به معنای تب، «تو» با ضمه ممتد تلفظ می‌شود.

توضیع : باید توجه نمود که در فونتیک به کار رفته در این نوشتار حرف a تلفظی بین «آ» و فتحه «-» در زبان فارسی دارد. در انتهای بسیاری از واژه‌ها مصوت a، به هنگام تلفظ نادیده انگاشته می‌شود.

سرزشت اصطلاحی است در مورد تله، "تله سرزشت بکیه" یعنی: تله از کار افتاد. واژه سنسکریت srast «سرزست» به معنای لیز خورده، در رفته، افتاده، شل شده، جدا شده و منفصل شده است.

غلت یا قلت با فتحه اول و سکون دوم به معنای راه و مجرایی برای عبور است. سنسکریت garta گرت، حفره و نقب معنا می‌شود. مبدل شدن (ر) به (ل) وبالعکس در زبان‌های هند و اروپایی مکرراست.

غم غم غم یا قم قم اصطلاحی است که معمولاً در آشپزی به کار می‌رود. «قم قم پیتن» پختن غذا به آرامی و آهستگی است. شاید این اشاره به نوعی صدا از دیگ است که به هنگام پختن غذا به گوش می‌رسد. همان صدای آرام و ممتد حاصل از خروج بخار از کناره‌های درپوش دیگ معمولی که به شکل جغ جغ به گوش می‌رسد. صدای شبیه پچ پچ و یا جغ جغ در زبان سنسکریت ghamaghamArava (قم قم آروا) است.

گندس همان ازگیل جنگلی است. نواحی جنگلی جنوب دریایی مازندران رویشگاه اصلی و طبیعی این میوه جنگلی است. واژه سنسکریت

«گنده» به مفهوم ظرف خمراهی شکل است (تصویر ۲). اگر واژه کندس را ترکیب دو واژه سنسکریت iKS و kuNDa بدانیم ("ikS" به نظر معنا می‌دهد و حرف k در موارد مشابه از زبان می‌افتد، در پاراگراف بعدی به این مطلب اشاره خواهد شد). پس معنای "خمره نما" برای کندس قابل قبول خواهد بود. شکل و زنگ میوه این نظر را کاملاً تایید می‌کند.

توضیع: واژه مازندرانی ایشنه یا اشننه به معنای "نگاه می‌کند" به واژه سنسکریت ikSaNa (اکشنه) یعنی "نگاه کردن" و یا نظر انداختن مربوط می‌شود. یا واژه "شیر" خوراکی که خود در اصل kSIr (کشیر) بوده است و یا حتی آرش که در اصل ArakS (آرکش) بوده است. می‌بینیم که در این موارد و همه موارد مشابه حرف ک باز زبان افتاده است.



تصویر ۲ - زنگ و شکل خمره‌ای وجه تسمیه‌ای برای میوه «گندس» شده است. این نام را مهاجرین به زبان سنسکریت بر روی ازگیل وحشی یا بومی گذاشته‌اند. پیش از آمدن به مازندران شناختی نسبت به این میوه، در میان آن مردم نبود. آن‌ها با ذوق تحسین برانگیز خود این نام را برای ازگیل بومی برگزیده‌اند.

گودوش شخصی که گاو را می‌دوشد. دوشنده گاو در سنسکریت goduh (گوڈوه) به معنای دوشنده شیر یا شخص شیر دوش و یا شخص شیرفروش است.

گوگه شخصی که با گاو جماع کند. در سنسکریت gogaiman (گوگه مان) به معنای "گاوگائی" است.

گیل به مردم ساکن در جلگه‌های ساحلی دریای مازندران. گیل اطلاق می‌شود. واژه سنسکریت kīl (کیل) به معنای بستن و kīlāniya (کیلانیا) به معنای بسته شدن و یا پابند شدن است (بیلاق و قشلاق نکردن؟). قرائن نشان می‌دهد که این هر دو واژه به ریشه واژه گیل مربوط می‌شوند. شرح این مطلب در مقاله "گیل، گیلک، گیلکی" در همین کتاب آمده است.

لواسان لواسان و لواسانات امروز ناچیتی در شمال تهران و نزدیک کوه دماوند است. ریشه این واژه و وجه تسمیه این محل همیشه مورد سوال بوده است. موثق‌ترین نقل قول در این باره را باید از حکیم ناصر خسرو قبادیانی شنید. او قریب هزار سال پیش در سفرنامه مشهور خود چنین نقل می‌کند: «میان ری و آمل کوه دماوند است مانند گنبدی و آن را لواسان می‌گویند.» نتایج تحقیقات نگارنده به این نقل قول نزدیک است.

لواسان شاید برآمده از دو واژه سنسکریت la+avasAna باشد. واژه (آواسان) به معنای حد و محدوده، استراحتگاه و اترافگاه است و واژه (له) معرف ایزد ایندرا است. نگاه مردم هندو آن‌گونه بود که قله‌های بلند را محل فرود و محل استراحت

خدایان خود می‌دانستند. در ضمن واژه سنسکریت avasAnabhUmi (اواسان بومه) به معنای بلندترین و مرتفع‌ترین سرحد است.

لم لم این اصطلاح مازندرانی به معنی سراسر، تمام یا تمامی و به حد اشیاع است. در این جمله که به زبان مازندرانی است، این اصطلاح آمده است: مه تن جمه لم لم او ترجمه آن چنین است: پیراهن تن من سراسر خیس آب (شد). تکرار واژه «لم» به منظور موکد ساختن مفهوم آن است. این رسم مازندرانیان است که برای موکد ساختن گاهی به تکرار متولسل می‌شوند. مثل رگ رگ یا رخ رخ یالس لس و امثال آن. ریشه واژه لم، سنسکریت alam به معنای تماماً و یا سراسر است. اصطلاح مازندرانی لم لم در واقع تکرار واژه «لم» است که فارسی شده تکرار آن، لمالم است و با کمی تغییر لبالب شده است. می‌بینیم که برخلاف تصویری که رایج است، این واژه نیز مانند بسیاری موارد دیگر از مازندرانی به فارسی راه یافته است.

توضیح مهم: این مطلب به دور از مبالغه است. مطابق اسطوره‌های ملی، کتابت و نوشتن را مازندرانیان (دیوان) به ایرانیان آموخته‌اند. البته این بطور حتم پس از جولان اسکندر و انهدام تمدن هخامنشیان اتفاق افتاد. باید گفت در مجموعه کارهایی که به قلم نگارنده انتشار یافته موضوع مردم دیو و گشودن مازندران به دست کاوس جایگاهی ویژه دارد. به اعتقاد نگارنده این ماجرا یعنی گشودن مازندران یک اتفاق تاریخی و واقعیتی غیر قابل انکار است و همزمان با استیلای ساسانیان بر مازندران روی داده است.

بيان نارسای بعضی مورخان در مورد این مطلب که مازندران شاهنامه در جایی دیگر و یا در هند است، به کلی خلاف واقع و نادرست است. شاید کوچکترین ایراد به این دسته از مورخان همین است که آن‌ها، منزلت فرهنگی اجتماعی و تاریخی واژه دیو را در مازندران (به معنای ارباب و عالی‌جناب) به وضوح نادیده می‌گیرند. کتاب تاریخ مازندران تالیف شیخ علی گیلانی به تصحیح دکتر منوچهر ستوده حاکی است که در زمان شاه عباس فتووال‌های سوادکوه در مازندران، بین مردم خود هنوز هم مفتخر به لقب دیو بوده‌اند. حتی امروز هم این نام بدون اشکال این‌جا و آن‌جا اگر چه به ندرت ولی به عنوان نام خاندان بعضی مردم مازندران هنوز هم به چشم می‌خورد. معین نیست که مورخین مورد اشاره، این پدیده خاص را که در هیچ جای دیگر به چشم نمی‌خورد چگونه برای خود توجیه می‌کنند. از جمله دلائل این دسته از مورخان در رد مازندران امروز به جای مازندران شاهنامه، نقل قول از یاقوت حموی است. این مورخ عرب‌زبان قرون پس از هجرت (قرن ششم و هفتم) اشاره‌ای به نام مازندران می‌کند و این نام را به جای طبرستان نمی‌پذیرد و آن را محدث یا نوپدید می‌داند. بلی به یاقوت حموی باید حق داد. چرا که نکته این‌جا است، فرض کنید مورخی با ذهنیت تاریخی قبل از قاجار، بخواهد در اوآخر قاجار و یا امروز در مورد جغرافیای تاریخی استان تهران سخنی بگوید. او چه خواهد گفت؟ او تعجب خواهد کرد که چگونه نام تهران در مقابل نام ری قد علم کرده است. او که اطلاعات خود را از منابع کهن اخذ نموده، نام تهران را اگر هم شنیده باشد فقط به عنوان نام

روستایی در کنار ری شنیده است و از اهمیت تهران و گستردگی مناطق متعلق به آن بسیار تعجب خواهد کرد. مازندران نیز زمانی فقط به حوزه‌ای محدود از طبرستان، یعنی به ساری و حوزه تجن اطلاق می‌شده است ولی از اواسط دوران ساسانی و به ویژه پس از واقعه بزرگی که در آنجا اتفاق افتاد و بعدها در شاهنامه به اسطوره‌ای بدل شد، رفته‌رفته نام مازندران به حوزه وسیعی از شمال ایران تعلق پیدا می‌کند. یادآور می‌شویم نکات اساسی و دلائل اصلی راجع به مازندران شاهنامه و انباطاق آن با مازندران امروز، در دیگر نوشته‌های نگارنده آمده است و در آن از ماجراهی هولناک قتل عام مردم در حوزه تجن به توسط کیوس یا همان کاووس، شاهزاده ارشد ساسانی، پرده بر گرفته می‌شود و حقایق بسیار با اهمیتی از تاریخ مازندران باستان آشکار می‌شود.

مادرامه با دال ساکن، در فرهنگ پنج جلدی تبری، به معنای روز اول ماه است و شگون نوروزی است. در ارتباط با این اصطلاح، سه واژه در زبان سنسکریت جلب توجه می‌کند:

۱. madra (مادرا) به معنای خوشی

۲. madrAya (مادرایا) به معنای خوشحال بودن و خوشی (در فونتیک به کار رفته یعنی هاروارد کیوتو، مصوت a مانند a در واژه انگلیسی sun تلفظ می‌شود)

۳. madhuramaya (مادراما) به معنای سراسر خوشی و شادمانی

توضیح: اول کسی که در اولین روز ماه و به ویژه در اول روز سال وارد خانه می‌شود از سوی ساکنین به شگون تعبیر می‌شود. اوبرای

صاحب خانه و خانواده اش آرزوی سراسر خوشی و شادمانی می‌کند و در مقابل از سوی صاحب خانه، هدیه‌ای به او اهدا می‌شود. به نظر می‌رسد جمله‌ای که او، یعنی شگون، در گذشته‌ها، به محض ورود به خانه بر زبان می‌آورد این بود: سراسر خوشی و شادمانی!، این جمله امروز به نام و هویتی برای خود او بدل شده است یعنی، همان اصطلاح «مادرامه». امروز شخصی که شگون را به جا می‌آورد موسوم به «مادرامه» است، معنای نام او سراسر خوشی و شادمانی است.

مُخته اصطلاح "مُخته" به کاری اطلاق می‌شود که مرسوم است (انجام دادن آن آزاد است). «آمُخته یَيِّين» عادت نمودن به کار نادرست و نامرسم است و آمُخته آن کس است که عملی خلاف را از روی عادت تکرار می‌کند. در سنسکریت mukta «مکته» به معنای آزادی و amukta «آمکته» شایسته آزاد نبودن است. امروز مازندرانیان اولی را «مُخته» و دومی را «آمُخته» می‌گویند.
توضیح: واژه مازندرانی آمُخته فارسی (آموخته) نیست.

مشیل معمولاً به شخص و یا کودک خوش‌زبان و به اصطلاح عامیانه زبون‌ریز، «مشیل» گفته می‌شود. به نظر می‌رسد این اصطلاح بر ساخته از ترکیب دو واژه سنسکریت mahas+mil است. سنسکریت mahas (مهس) به معنای خوش و لذت‌بخش و باشکوه معنی می‌شود و سنسکریت mil (مل) به معنای ملاقات و برخورد به ویژه با آشنایان است.

و^{که} لیز به معنای چلپک است. این اصطلاح می‌تواند برآمده از ترکیب دو واژه سنسکریت باشد. اول avaka (او^{که}) به معنای سبزه و علف است که در زمین‌های باتلاقی می‌روید و دوم liz (لیز) به معنای کوچک شدن و یا کوچک بودن است.

توضیح: سنسکریت liz می‌تواند ریشه مازندرانی واژه «رِز» به معنای کوتاه و کوچک باشد. تغییر صوت (ر) به (ل) و بر عکس در زبان مازندرانی و در زبان‌های هند و اروپایی مکرراست.

قَرْيَةٌ به معنای خاک و گرد خاک و خاشاک است. در سنسکریت kIrta (کیرته) به معنای گرد و خاک است.

کِند ابزار نیزه‌ای شکل چند شاخه با دسته چوبی که توسط صیادان ماهی در آب‌های کم عمق، نهرها و رودها و زمین‌های مردابی از آن استفاده می‌شود. در زبان سنسکریت kunta (کُنٹ) به معنای نیزه و سنان است.

کوتنا چوبی برای کوبش. سنسکریت کوتنا kuTTana به معنای کوبیدن است.

ساری—آذرماه ۹۰

منابع:

فرهنگ پنج جلدی واشگان تبری و فرهنگ سنسکریت مونیر ویلیامز

رازگشایی از مازندران شاهنامه

مقدمه: مازندران امروز به لحاظ تقسیمات کشوری ناحیه‌ای است با مرکزیت شهرستان ساری و چندین شهر و شهرستان از جمله آمل که دارای جایگاهی تاریخی ویژه است. نام مازندران اما در اذهان مردم، به لحاظ تاریخی و فرهنگی، وسعتی چشمگیرتردارد. تا به آن اندازه که گاه با طبرستان تاریخی برابر دانسته می‌شود. شاهدیم در تقسیمات کشوری، امروز مازندران، کوچک و کوچکتر از دیروز می‌شود، این ناحیه در اصل و تا اواخر ساسانی، حتی به مراتب کوچک‌تر از امروز بوده است. نامی را که هرگز نباید به فراموشی سپرد، فرشاد گر^۱ است. فرشاد گر روزگاری آذربایجان و طبرستان و گیلان را در خود جای می‌داده است. اما نکته این جاست که همین مازندران کوچک، قلب فرشاد گر بوده است و از این رو بعدها مازندران، طبرستان را تحت الشعاع نام خود قرار می‌دهد. این از دلایل بزرگی و اهمیت تاریخی نام مازندران از گذشته تا به امروز است. در ادامه بحث و برای اثبات مدعای توجه به شواهدی خواهیم نمود که واژه و نام تاریخی مازندران را برای ما آشناتر می‌کند و نشان خواهیم داد که مازندران شاهنامه (مازندران دیو سپید) کجا بوده است. یادآور می‌شویم موضوع این مقاله و نتیجه حاصل از آن، پیش

از این و از زوایای دیگر، بتوسط نگارنده و طی چند مقاله عنوان شده است و علاقه‌مندان در جریان آن بوده و هستند. انتظار می‌رود نوشتار پیش رو شفافیت مطلب را بیشتر کند.

شاهنامه فردوسی و مازندران

شاهنامه به دو بخش تقسیم می‌شود. بخش نخستین اسطوره است و با افسانه بسیار در آمیخته از کیومرث اول ملوک عجم و با شروع استیلای ساسانیان به پایان می‌رسد. بخش دوم، سرگذشت ساسانیان است. این قسمت بنا به رای مورخین، بخش تاریخی شاهنامه است و قریب به نیمی از حجم شاهنامه بدان اختصاص دارد. در این بخش بیان فردوسی، روایتی تاریخی است. شرحی مفصل از سرگذشت پادشاهان ساسانی است. آن‌ها طی چندین قرن و بصورتی متوالی حکمران امپراطوری ایران بوده‌اند.^۲

در شرح سرگذشت‌ها و وقایع تاریخی ساسانیان، طبیعی است که نام‌های جغرافیایی جایگاهی با اهمیت دارند. این که بروز و ظهرور یک نام جغرافیایی مثلاً در شمال ایران نسبت به نام جغرافیایی دیگر در همان حوالی، چرا و چگونه، در بخش تاریخی شاهنامه، تقدم پیدا می‌کند حائز اهمیت است. مشاهده تقدم تاریخی گیلان و آمل، نسبت به نام مازندران و ساری در زمان ساسانیان، جالب توجه است. دلائل این امر به شناخت دقیق ما، از تاریخ مناطق شمالی ایران یاری رسانده، نتایجی را که نگارنده در بخش‌های دیگر تحقیق به آن رسیده روشن تر می‌کند.

گشودن مازندران به دست کاووس

گشودن مازندران به دست یک شهریار ایرانی که در شمایل اسطوره و در بخش اسطوره‌ای شاهنامه آمده، برخلاف ظاهر، واقعه‌ای تاریخی مربوط به عصر ساسانیان است. به اعتقاد نگارنده این داستان شرح تجاوزی است که ساسانیان به سرزمین خود مختار جستفشاپیان در شمال ایران نموده‌اند (نام جستفشاپیان بر اساس نام جستنف، از شاهان مازندران است که نامه معروف تنسر، روحانی زردشتی عهد ساسانیان خطاب به او است). این قسمت از سرزمین فرشادگر، به گمان ما، آخرین پاره از مستملکات جستفشاپیان بود و نام مازندران را با خود داشته است. برای این مطلب یعنی داستان گشودن مازندران به دست کاووس و به کمک پهلوان او، موسوم به رستم، در نوشتارهای پیشین، نگارنده مطالبی را به علاقمندان تقدیم نموده است. آن‌چه که در نوشته‌ها بیان شد، انطباق دوروایت مشهور بر یکدیگر است

روایت اول، روایت حماسی و اسطوره است و فردوسی آن را در قالب آمدن کیکاووس به مازندران و در بیان هفت خوان رستم به نظم درآورده است.

روایت دوم، حادثه تاریخی پرآوازه است و برخلاف منابع معتبر تاریخی، فردوسی از آن هیچ نمی‌گوید، و آن، تجاوز کاووس شاهزاده ارشد ساسانی به طبرستان که نود دوسال قبل از هجرت پیامبر اسلام روی داده است^۳. همانطور که بیان شد، برخلاف روایت اسطوره‌ای، روایت تاریخی را، فردوسی در بخش ساسانیان شاهنامه، به قلم نمی‌آورد، ولی

منابع معتبر، اشارات روشنی به آن، در عصر ساسانیان می‌کنند. بر اساس منابع معتبر، انشیروان ساسانی به هنگام رسیدن به قدرت با رقابت برادر ارشد، کاوس، رو برو بوده است. کاوس یا کیوس همان است که ماجرا مزدکیان، جنبشی که شاهنامه اشاره‌ای مبسوط به آن می‌کند، با نام او پیوند خورده است ولی شاهدیم که با کمال تعجب، فردوسی طوسی، در شاهنامه، و در شرح حال مزدکیان، کوچک‌ترین اشاره به نام او نمی‌کند و پیدا است به تجاوز او به مازندران هم، اشاره‌ای نمی‌کند. اینگونه به ذهن متیادر می‌شود که فردوسی این نام و این شخصیت یعنی کاوس یا همان کیوس را نمی‌شناسد، یا آن‌که، با گمانی آمیخته با سوء‌ظن، بگوییم، او از بیان حقیقت طفره می‌رود. اگر گمان اول را صحیح بدانیم باید با صراحة گفت که فردوسی، کاوس، شاهزاده ارشد ساسانی را مطلقاً نمی‌شناسد و شاید به همین خاطر، نوشته و یا سندی را که از فتوحات کیوس یا کاوس در اختیار دارد، با سرگذشت پادشاهان پیش از ساسانیان مرتبط می‌انگارد. بعيد نیست این سردرگمی، در سایه شدت سانسور و سعی عوامل حکومت ساسانی در عصر خسرو انشیروان، در پاکسازی خاطرات رقیب بسیار مهم انشیروان یعنی کاوس بوده است.

فردوسی اهل خراسان بود و خراسان پیش از تاجگذاری انشیروان، محل فرمانروایی و یا فرمانداری کاوس برادر و رقیب انشیروان بود. همه این اتفاقات قریب پنج قرن پیش از زمانه ابولقاسم فردوسی است اما شاعر بزرگ و حمامه‌سرای ایرانی برای شرح این داستان، زمانه‌ای بسیار دورتر را در نظر مجسم می‌کند. او داستان آمدن کاوس به مازندران را که خود

ماجرایی تاریخی است، در بخش اسطوره‌ای شاهنامه و درون سرگذشت کیکاووس کیانی، جای می‌دهد.

سایر منابع که از اسطوره‌های کهن ایران سخن به میان می‌آورند، کیکاووس را فرزند کیقباد ندانسته بلکه او را نوه کیقباد اسطوره می‌دانند. فردوسی این تفاوت را از نظر دور نگه می‌دارد و در هفت خوان از کیکاووسی سخن می‌گوید که چون شاهزاده ارشد ساسانی، اولاً فرزند قباد است و ثانیاً همانند او، گشودن مازندران، اولین فتوحات او است.

می‌دانیم به واقع این کاووس تاریخی است که فرزند قباد است. او بسیار جاه طلب بوده، بعید نیست پیش از مرگ پدر یعنی، قباد، یا بلا فاصله پس از روی در نقاب خاک کشیدن او، زودهنگام، خود را شاه ایران دانسته و با توجه به فتوحاتی که داشت، درفتح نامه‌ای، خود را فاتح مازندران تبلیغ نموده است.

ترتیب بروز و ظهور نامه‌های جغرافیایی در شاهنامه

بر اساس اسناد تاریخی جدای از شاهنامه، کاووس یا کیوس فرزند قباد ساسانی با آمدن به طبرستان، به خود مختاری و جدا سری این ناحیه از شمال ایران نقطه پایان می‌گذارد.^۳ آن‌چه که به چنگ کیوس (کاووس) می‌افتد آخرین بخش از طبرستان است که تا آن زمان در تصرف ساسانیان نبوده است، باقی بخش‌ها از جمله آمل، گرگان و گیلان به روشنی از مدت‌ها پیش قلمرو ساسانیان شناخته می‌شدند. ادعای ما بر این اساس است که از ابتدای ظهور ساسانیان تا ترکتازی کیوس که شاهنامه یادی از آن نمی‌کند و تا روی کار آمدن خسرو انشیروان، مناطق گیلان، گرگان و

آمل در شکل‌گیری اتفاقات، نقشی با اهمیت بر عهده داشته‌اند، لذا نامشان در روایت‌های تاریخی شاهنامه آمده است. به آسانی فهم می‌شود که این مناطق، آن زمان‌ها، جزئی از متصفات ساسانیان و در تصرف حاکمان ایران بوده‌اند، مثلاً هم آمل و هم گیلان حداقل از زمان بهرام گور، در تصرف حکومت ساسانی بوده‌اند^۴. اگرچنان است باید پرسید که: اول: کدام قسمت تازه از طبرستان را، کیوس یا کاووس شاهزاده ساسانی به متصفات ساسانیان افروده است؟

دوم: به کدام دلیل و چگونه با تصرف این بخش از طبرستان، کیوس خود را پادشاه فرشواد گرمی خواند؟

این قسمت از شمال ایران که مورد نظر است، به ناگزیر و به ظن قوى ناحیتی است در فاصله آمل تا گرگان و منطقه‌ای بسیار مهم تلقی می‌شده است. شاید بدین خاطر، که، مرکز سنتی و محل استقرار حاکمان فرشواد گر و پایتخت آنان در منطقه بوده است. حال باید مطمئن شویم این ناحیه، در آن زمان به کدام نام شهرت داشته است؟ برای پاسخ می‌توان رجوعی به شاهنامه داشت و ملاحظه نمود که پس از کاووس (کیوس) و در عهد پادشاهی خسرو انشیری‌ران، کدام اسمی تازه جغرافیایی، در شاهنامه و در محدوده‌ای که مشخص نموده‌ایم، بروز یا ظهر نموده، در شکل‌گیری وقایع تاریخی نقش بازی می‌کنند؟ پاسخ به این سوال است که معماًی بزرگ شاهنامه را، رازگشایی می‌کند. بر اساس روایت شاهنامه، یکی از این نام‌ها مازندران است که در زمان پادشاهی نوشیروان، شاهنامه به آن اشاره

می‌کند و نام دیگر ساری، که در عهد جانشین انشیروان (هرمزد)،
شاهنامه از آن نام می‌برد.^۳

فرجام سخن

ساری و مازندران آن اسمی‌اند که فردوسی طوسي، درسروایت تاریخ ساسانیان، فقط از زمان خسرو انشیروان، آن‌ها را به قلم می‌آورد. این بدان معنا است که به احتمال بسیار، فقط از زمان پادشاهی خسرو انشیروان و فرزندش هرمزد، این مناطق به تصرف کامل ساسانیان درآمده‌اند.

این قول از شاهنامه نیست ولی منابع تاریخی، کیوس یا کاووس را، فاتح طبرستان نوشته‌اند. اگر که مطابق شاهنامه، گرگان و آمل و گیلان، پیشاپیش و لااقل از زمان بهرام گور، در تصرف ساسانیان بوده‌اند، پس کدام قسمت از طبرستان را کیوس یا کاووس (برادر انشیروان) گشوده است؟ می‌توان گفت سرزمینی که او گشود، همان مازندران است، مازندرانی که در درون طبرستان است و ساری هم ناحیه‌ای کوچک از آن. چرا که مشاهده می‌کنیم، برخلاف نام‌های اردبیل، گیلان، آمل و گرگان، تا ظهور خسرو انشیروان نام و نشانی از دو نام جغرافیایی در همان حوالی یعنی، نام مازندران و نام ساری، در شاهنامه دیده نمی‌شود.^۴

پذیرفتنی است، آن‌چه را که کیوس (کاووس) برادر انشیروان به مستملکات ساسانی افزود، مناطقی مختص به همین دونام جغرافیایی، بدانیم یعنی، مازندران و ساری. حال برایمان روشن است که موضع جغرافیایی این دو مکان، جایی است میان آمل و گرگان.^۵ می‌بینیم جایگاه تاریخی و جغرافیایی مازندران، چه در بخش اسطوره‌ای شاهنامه

و چه در بخش تاریخی آن (سرگذشت ساسانیان)، بر هم منطبق است و ماجرایی که فردوسی به شکل اسطوره و در قالب آمدن کیکاووس به مازندران و هفت خوان رستم از آن یاد می‌کند، همان ماجرای تجاوز بسیار خشن کیوس(کاووس) به مازندران و ساری است که نود دو سال پیش از هجرت پیامبر اسلام روی داده است. امید است این مطلب، در کنار یافته‌های دیگر، که نگارنده پیش از این عنوان نموده^۵، پاسخ درستی باشد به این سوال تاریخی که مازندران شاهنامه کجاست؟

ساری - اسفند ۱۳۹۰

پانویس :

- ۱- فرشادگر نام قدیم ایالتی است که تبرستان یا مازندران کنونی قسمتی از آن بوده است (منبع : لغت نامه دهخدا)
- طبرستان داخل فرشادگر است و فرشادگر آذربایجان و گیلان و طبرستان و ری و قومش می‌باشد . (منبع : تاریخ طبرستان و رویان و مازندران تالیف سید ظهیرالدین مرعشی، به اهتمام بزنهراد درن، نشرگستره، چاپ اول، پاییز ۱۳۶۳)
- ۲- موسس سلسله ساسانیان اردشیر بابکان و آخرین پادشاه آن یزدگرد سوم بود. مدت پادشاهی آنان ۴۲۶ سال بود و در این مدت سی و پنج پادشاه به سلطنت رسیده‌اند. خسرو انسیریون بیست و یکم پادشاه از میان آنان بود. از آغاز این سلسله تا سلطنت انسیریون ۳۰۵ سال گذشت. بهرام گور پانزدهمین پادشاه از این سلسله است و از بر تخت نشستن او تا شروع پادشاهی انسیریون یکصد و یازده سال گذشت (منبع : لغت نامه دهخدا)

- نقل قول‌های سید ظهیرالدین بن سید نصیرالدین مرعشی مورخ مازندرانی (قرن نهم هجری) مؤلف کتاب معتبر تاریخ طبرستان و رویان و مازندران به اهتمام برنهارد دارن (چاپ اول پاییز ۱۳۶۳ - نشر گستره):

- در تواریخ که اهل بصیرت جمع کرده‌اند مسطور است که در ایام اسکندر ذوالقرنین که ممالک عجم را به ملوک طوایف قسمت می‌کرد اجداد جنفشاه را که از ملوک عجم ما تقدم بودند طبرستان داد. از ابتدای ایالت اجداد جنفشاه تا هنگام ایالت او و امیاعصر اردشیر بابکان است دویست سال بود و از جنفشاه تا آخر اولاد او که نسب شریفش منقطع گشت دویست و شصت و پنج سال و آخر عهد او و انقطاع نسبش در عصر شاه قباد که پدر انشیروان عادل است و می‌گویند که چون از ایام دولت قباد سه سال مانده بود که منقضی گردد کیوس را به مملکت طبرستان فرستاد و استیصال اولاد جنفشاه کرد والعلم عند الله چون کیوس به طبرستان آمد سه سال از سلطنت قباد مانده بود ابتدای ایالت کیوس تا هجرت پیامبر مرسل عليه الصلهو رب العالمین نود و دو سال باشد ...

- این حکایت از تالیف مولانا اولیا الله آملی المرحوم نوشته شده که پادشاهی طبرستان تا به عهد قباد ابن فیروز که پدر انشیروان است در خاندان. جنفشاه مانده بود چنانکه شمه‌ای از آن قبل از این ذکر رفت و چون چنانکه عادت تصاریف زمان است مقراض روزگار اسباب انساب ایشان را به انقراض رسانید و الباقی هو الله الواحد القهار. قباد از این آگاهی یافت پسر بزرگتر خود کیوس را به ایالت طبرستان فرستاد و کیوس مرد شجاع و با هیبت بود

- جنفشاه و اولاد او تا عهد قباد بن پیروز حاکم طبرستان بودند و ملک تمامی ممالک فرشادگر از عهد ذوالقرنین تا عهد قباد در حیطه تصرف

ایشان بود اگر احیانا بعضی ولایات با استیلا و غلبه قهری از ایشان مسلوب می‌گشت طبرستان را همیشه حاکم و اولامر بودند..(ص ۳۱)
۴- در دوران پادشاهی بهرام گور ایات زیر از شاهنامه، نام آمل و گرگان را به پیش می‌کشد.

همی تاخت لشکر چو از کوه سیل
به آمل گذشت از در اردبیل
همی درد و رنج بزرگان کشید
ز آمل بیامد به گرگان کشید
یکی رهمنون پیش پر کیمیا
ز گرگان بیامد به شهر نسا

در دوران شاهی بهرام گور، در شاهنامه از گیلان و ری نام برده می‌شود:
یکی شاه گیلان یکی شاه ری که بودند در رای هشیار پس
- در عصر انشیروان، بخش تاریخی شاهنامه برای اولین بار از مازندران و از گنج مازندران سخن می‌گوید:

صد از گنج مازندران بار کن
وزو بیشتر بار دینار کن
که ای شاه با دانش و داد و مهر
به شاه جهان گفت بوذرجمهر

- در عصر انشیروان و هرمزد جانشین خسرو انشیروان، بخش تاریخی شاهنامه اولین بار از ساری سخن می‌گوید.

به خواری وزاری به ساری فتاد وزاندیشه کژ و از بد نهاد

توضیح و تذکر: در نقل ایات از مجموعه تحت وب گنجور بهره مند شدیم و در اینجا تشكیر خودم را از بانیان آن به نشانی www.ganjoor.net اباز می‌کنم.

۵- چنین بر می‌آید که محدوده شمالی مازندران در آن زمان وصل به دریایی مازندران نبود بلکه نوار ساحلی یا خط کناره، از دیرباز تحت کنترل حکومت ساسانی بوده است، یعنی آمد و شد در این مسیر (اردبیل - گیلان - آمل - گرگان) تحت نظارت و کنترل حکومت ایران بوده است. آمدن کیکاووس

احتمالاً از طریق گرگان تا پای کوه اسپروز (اسپرز) تا جایی که هنوز جنگ به آغاز خود نمی‌رسد، حاکی از همین مطلب است. بعلاوه موقعیت محل هولا (در سنسکریت به معنای سرحد) در پای کوه اسپرز. در مجاورت ساری امروز و در مشرق آن و یا ناحیه سمسکنده در همان نزدیکی (سماسکنه با نون مشدد، در سنسکریت به معنای ضمیمه و الحاقی است)، شواهدی دیگر برای این ماجرا است. از ک. به مقاله "کوه اسپروز کجاست" یا مقاله "کیکاووس یا کیوس اسطوره یا تاریخ" به همین قلم در کتاب نگاهی نوبه تاریخ مازندران باستان - نشر گلکان - ۱۳۹۱.

خوانش شعر امیری (پنجاه رباعی از دیوان امیر پازواری)

مقدمه: امیری، گونه‌ای کهن از شعر و آواز مازندرانی است. مجموعه‌ای از این شعر از روی نسخی قدیمی در کتابی با نام «دیوان امیر پازواری»^۱، در سال ۱۳۸۴ به چاپ رسیده است. خواندن اشعار آمده در کتاب ساده نیست، نظر به دشواری این کار، در صدد برآمدیم با نشان دادن نکته‌هایی از عروض این شعر، به همراه اشاره‌ها به آواشناسی زبان مازندرانی، قرائت اینگونه شعر را برای خوانندگان علاقمند، آسان‌تر کنیم. برای رسیدن به این هدف، شیوه قرائت پنجاه رباعی از بخش آغازین «دیوان امیر پازواری» در این نوشتار آمده است.

نکته‌های عروضی^۲

شعر امیری چهار پاره است و هر مصريع از آن دوازده هجا را شامل است. این شعر از عروض فارسی تبعیت نمی‌کند. مثلاً هجای اول در یک مصريع، ممکن است با هجای اول در مصريع بعدی متفاوت باشد. یعنی اولی کوتاه (سبک) و دومی بلند (سنگین) و یا بالعکس باشد. یک هجای «سبک» در مازندرانی ممکن است مانند فارسی، هجایی «کوتاه» تعبیر نشود. جالب توجه اینکه، در امیری هجای دوم، سنگین (بلند) بوده، در هر مصريع از شعر امیری این نکته همیشه بایستی رعایت شود.

نکته بسیار با اهمیت دیگر، رعایت وقفه و یا مکث در هر مصوع از این شعر است. وقفه غالباً بعد از هجای پنجم است.^۳

برخلاف شعر فارسی، قافیه در شعر مازندرانی چندان حائز اهمیت نبوده و رعایت آن در سایه تاثیر پذیری از شعر فصیح فارسی پدید آمده است.

نکته‌های آواشناسی^۴

آواشناسی زبان مازندرانی با آواشناسی زبان فارسی تفاوت‌های چشمگیر دارد. این مطلب تا کنون مورد توجه جدی قرار نگرفته است. وجود کسره ممتد و ضمه ممتد در زبان مازندرانی از آن جمله است. همچنین مصوت‌های آو (aw) و آئی (ai) هر دو از مصوت‌های بلند در زبان مازندرانی‌اند که در زبان فارسی نیست و چشم‌پوشی از این واقعیت‌ها در تبارشناسی زبان مازندرانی و توجه به ادبیات بومی منطقه، مشکلات فراوان به بار آورده است.

در این نوشتار توجه به این نکات ضروری است:

- ۱- وقفه یا مکث در هر مصوع، با علامت خط تیره (–) نشان داده می‌شود.
- ۲- در صورتی که مکث یا وقفه واژه‌ای را دو قسمت کند آن واژه با علامت (*) مشخص شده است.

۳- بسیار مهم است ذکر این نکته که کسره و ضمه اعمال شده در این نوشتار، هر کدام معرف کسره ممتد و ضمه ممتداند، یعنی برخلاف فارسی، آن‌ها مصوت کوتاه نبوده بلکه مصوت بلند محسوب می‌شوند. در مواردی هم البته در این نوشتار، در جایگاه مصوت کوتاه نیز بکار

رفته‌اند. در بعضی از ابیات، به سیاق گذشته و همانگونه که مرسوم است، به جای کسره ممتد در انتهای واژه، از حرف (ی) استفاده شده است.^۵

۴- شاعر یا شاعران شعر امیری در سروden شعر به زبان خود، همیشه در کاربرد واژگان فارسی دست و دل باز بوده‌اند و در کار گرفت واژگان فارسی که معمولاً فهمیدن آن آسان بود، ابایی نداشته‌اند. زبان فارسی نه تنها یک زبان رسمی بلکه زبانی بسیار نزدیک به مردم مازندران بوده و هست. بدون تردید زبان طبری (مازندرانی) و مازندرانیان در تکامل زبان فارسی و گسترش حجم واژگانی آن نقشی با اهمیت داشته‌اند.

۵- ضمن قدردانی از زحمت عالمنی که برای دیوان امیر مازندرانی اهتمام ورزیده‌اند، خاطر نشان می‌شود که در مواردی نادر، در نقل شعرو و بیان معانی تغییراتی ناچیز، به توسط نگارنده اعمال شده است.

۱- قسم خورمه مه - جان و دل، مه دلا را

به اون قادر - فرد، به دون دانا

۲- به اون دردوکون - قوسِ محراب عینا

به اون چشم مه - زمزم و آب احیا

جان و دل من! دل رای من! سوگند می‌خورم به خالق یکتا و دانای بی‌همتا (سوگند می‌خورم) به آن کسی که دو جهان در قوس محراب چشم او است و به آن چشم مه زمزم و آب زندگانی.

۳- به لوح محفوظ - «آرنی» تقدیر نشی وا

شکل دو جهان - صورت پذیر نشی وا

۴- اگر دیده، چیزه^{*} ته چیز نشی وا

شمس و قمر که - عکس پذیر نشی وا

در لوح محفوظ واژه «آرنی» (اگر) مقدار نمی‌شد، شکل دو جهان صورت
واقع به خود نمی‌گرفت.

اگر چشم‌ها به چهره تو دوخته نمی‌شد، خورشید و ماه پذیرای بازتاب
وجود تونمی شد.

۵- ته وصف ارئیبُو - شرح و تفسیر نشی وا

به کلک قضا - خط تقدیر نشی وا

۶- اگر ته قلم - حکم به تقدیر نشی وا

یوسف به چیه - محنت، اسیر نشی وا

اگر وصف تونمی بود، شرح و تفسیر (هم) نمی‌شد، با قلم قضا خط تقدیر
هم (نوشته نمی‌شد).

اگر قلم توحّکم به تقدیر نمی‌کرد، یوسف در چاه محنت اسیر نمی‌شد.

۷- اگر هیچ کس بِه - پیر دنی دنی وا

موسی خدمت - حق، کوه طور نشی وا

۸- ته چیزه نوا - بدرو منیز، نشی وا

ته چیزه نوا - یوسف، خجیر نشی وا

*. چیزه (چی - ره)

اگر کسی در دنیای کهن نمی‌بود، موسی در کوه طور به خدمت خدا نمی‌رفت.
اگر چهره تو نمی‌بود، ماه شب چهارده روشن نمی‌شد، اگر (زیبایی) چهره
تونمی‌بود یوسف زیبا نمی‌شد.

۹- ته مهر اردل - جمع کثیر، نئی و
در روز جزا - دفع تقصیر، نئی و
۱۰- گرجد تو ای - شاه کبیر، نئی و
شرق تا به مغرب * که منیر، نئی و
اگر مهر تودر دل جمعی فراوان نمی‌بود، در روز آخرت گناه بخشوده نمی‌شد.
اگر نیای توای شاه کبیرا نمی‌بود، از شرق تا به مغرب روشن نمی‌شد.

۱۱- والشمس نئی - چیره و والضحيها
با قرص قمر- مونن «اذا تليها»
۱۲- دندون سین سین - و دوزلفون طه
امیر به همین - پی بورد بو، به جاما
خورشید و نور آن جمال چهره توست، یا چهره تو همانند قرص ماه پیرو
آفتتاب است.
دندانت، دندانه‌های (حرف) س است. دوزلفونت طه است، امیر با
همین نشانه‌ها، پی به جاها یی برده است.

۱۳- تا ایزد بنا - کرد و پنما «سماهها»
بنا هونیا - «والارض وما سواها»

* . مغرب (مخ - رب)

۱۴- بساته تى - چيره «ازا سجيها»

فلک ها كرده - «احسن اذا يغشيهما»

تا خداوند دنيا را خلق كرد و آسمان ها را نشان داد، بنا گذاشت زمين و آن
چه را كه در خارج آن است.

چيشهه تو را با آرامش ساخت، فلك از ورای پرده سياه همني آفرين گفت.

۱۵- چه منگ و چه خورتیجه^{*} ، چه روشن روجا

چه حوروپري - آدم و آدمى زا

۱۶- خوبان جهان - ُويوسف بازليخا

حيران به تنه - خال و خط، آفرين با

چه ماه، چه خورشيد تابان، چه ستاره روشن (صبحگاهي)، چه حوري،
چه پري، چه آدميزاد.

خوبان جهان ويوسف وزليخا، به خط و خال تو حيران بودند و آفرين گويان

۱۷- ليله القدر بي ثه - ته مار تره زا

بزمار تره - عرش خدا، هويدا

۱۸- شراب الطهور - بي ثه، ته مار تره دا

فرشته دايه - بي ثه ، شوروزو تره پا

در شب قدر مادرت تورا زايد، زايد مادرت تورا و عرش خدا هويدا شد.

آن (شیر) شراب الطهور بود و مادرت به تو مى داد، فرشته دايه ات بود و شب
و روز تورا مى پاييد.

* . خورتیجه (خور - تیجه)

۱۹- در آمو و بیهار رو، خوربئیته بالا

مه دوسته که نو- جومه دکرده، وللا

۲۰- یا شاه مردان - هاده منه دل وا

قلندر وار - دوست ره بیارم شه جا

بهار آمد و آفتاب بالا گرفت، به خدا این یارمن است که پیراهن نو پوشیده
است.

ای شاه مردان آرزوی دل مرا برآورده ساز (تا) قلندر وار یار زایه کنار خود
آورم.

۲۱- بیوین که چه سون - خود، ره بیاردمه، ته لا

گشت بکردمه - تره همه، سرتا پا

۲۲- شیمه گل باغ - که دره ها کنم و

دست گیتی قسم - خوردی، ارواح بابا

بیوین که چگونه خودم را به زیر رخت خواب تو آوردم، به گشت و گذار سرتا
به پای تو پرداختم.

رفتم که در باغ را باز کنم. دستم را گرفتی و به ارواح بابا سوگند یاد نمودی.

۲۳- امیر گنه چند - مجدهم وایی، ته وا

اوئی ور، مجده - که ندایی مه وا

۲۴- اسا شونی مه - سوته دل ها کنى وا

سی اشتربار - غم یارنی، هادیی جا

امیر می گوید که (بیوین) تا چه اندازه به هوای تو گام برمی دارم، گام های من
به خاطر آن چیزی است که به من نداده ای.

حال (که) می روی دل سوخته ام را باز کنى، سی اشتربار غم را درون آن جا
می کنى.

۲۵- هر کس که منه - حق سره مالنه پا

امیدوارمeh - حق برسه، به شو جا

۲۶- آن وقت که تری - جان خدا مری دا

هفت سال پیشتر - واپارده ته بومه وا

هر کس که حق مرا پایمال می‌کند، امید دارم که خدای اوراسزا دهد.

آن زمان که خدای جانان، تو را به من می‌داد، هفت سال پیشتر (از آن)

نسیم بوی تورا برای من می‌آورد.

۲۷- سی وار به بلندیمه *، سی وار به کوتاه

سی وار به کشتی - بیمه، سی واری مولا

۲۸- سی وار به دریوی احمر، بیمه مولا

سی وار به خشکی - خاکِ سر، هونیا پا

سی بار بوده‌ام به بلندی و سی بار به جایی کوتاه، سی بار درون کشتی

بوده‌ام و سی بار ناخدای کشتی.

سی بار به دریای احمر ناخدای کشتی بوده‌ام و سی بار پا بر روی خشکی

نهاده‌ام.

۲۹- بالاندومه - بازنا دراز، نه کوتاه

زردست و سیمتن - بائور بلور، پیان پا

۳۰- دهون دلبر - حقوقه لعل آسا

ریجن قند کلو - هرگه، که هاخندي جا

قدش را چه بگویم، مگویید دراز و مگویید کوتاه، دست هایش طلا و تنش

سیمین و پاها چون بلورا

دهان دلبر چون حقوقی لعل می‌ماند. قندریزان می‌شود، هر زمان که او
خنده می‌کند.

توضیح: در دیوان امیر پازواری قند گلو به معنای قند و گلاب آمده است
ولی به تصور ما قند گلو (تکه‌های قند) درست تراست.

۳۱- عاشقمه تنے - ساقُو، سنجی، ته پا

ته بوو گلی - بو، به من آوره وا

۳۲- حوری به جنت - ته چیره خوبیدیوا

بکت بی، تنہ - در، که تو هادیی وا

عاشق ساق پا و قواره پای تو هستم. باد بوی تورا همراه با بوی گل برای من
می‌آورد.

حوری اگر در بهشت چهره تورا به خواب می‌دید به درگاه تو می‌افتد تا، تو
مرادش را بدھی.

۳۳- ته دولت ویهار^۵ خورو بییره بالا

چنان که دریو - صدف، بییره مولا

۳۴- دندون صدف، دیم - سرخ گل، گوش دلارا

ته پشت و پناه - بزرگوار خدا با

دولت تو خورشید بهاری است، بالا می‌گیرد، چونان که در دریا، صدفی را،
ناخداد برجیرد.

*. ویهاری (ویها - ری)

دندان‌هایت (چون) صدف و رخسارهات مانند گل، و گوش‌هایت دلارا
است. تورا پشت و پناه، خداوند بزرگ باد.

۳۵- سر زرین کلاه - دارنه مه سور بالا

آن زرین کلا - محمل هند، برازا

۳۶- تنه هروره - زلف ره که واوره وا

نازک گل دیم - جانها تنو فدا با

بر سر، کلاهی زرین دارد، سرو بالای من! زرین کلاهی که محمل هند برازنده
آن است.

هر سمت زلف تو که در باد، تاب می خورد (دعایت می کنم ای) آن که
روی تو چون گل نازک است، جانها فدای تو باد.

۳۷- امیر گنه که - مه دوست، خوشحاله یانا

همون اولی - حسن و جمال یانا

۳۸- مسنه دونرگس - سرخ گل آله یانا

سئال مشته مونگ - برفه هلال یانا

امیر می گوید دوست من آیا خوشحال است یانه، همان حسن و جمال را دارد
یانه؟

دو نرگشش مست و رخساره اش لاله گون؟ پیشانیش چون ماه تمام و
ابروانش هلال ماه؟

۳۹- نشکفته گل و - خرم و بهاره یانا

حوری صفت و - پری رخساره یانا

۴۰- اویی زمزم آسانه^{*}، زلال یانا

دندون دروْلو - عقیق ولاله ، یانا

شکوفه‌گون و (چون) بهار خرم است یا نه؟ حوری صفت است و پری رخسار
یا نه؟

چون آب زمزم زلال است (او) یا نه؟ دندان‌هایش دُز و لبانش عقیق و (به
رنگ) لاله هست یا نه؟

۴۱- امرو بیدینسی - آدم، که وی پریزا

من ندیمه یار - ره همه چی برازا

۴۲- بال، سور سوئن و - تنه ، تَنِ سور آسا

قایم کمون دارنی^{*} دس تنی مربیزا

امروز دیده‌اید آدمی، که پریزاد است، من ندیده‌ام دلبُری (که چون او) همه
چیزش برازنده باشد.

دست و بال، چون سرو و اندام سروگون، کمانی محکم را، صاحبی، تورا
دست مریزاد!

۴۳- وازن دست هایتی - ننی وازن که ره وا

تانفت نخوویه - وا، رنگ نریزه والا

*. آسانه (آ + سانه)

*. دارنی (دار - ننی)

۴۴-ت بوجل - بوآوره به من وا

امیرگنه که - مه جان فدای ته با

باد بزن در دست چه کسی را باد می زنی، نفت اگر باد نخورد، رنگ نریزد به
خدا

بوی تو و بوی گل را باد، برایم می آورد، امیرگوید که: جان من فدای تو
باشد. مراد شاعر از "رنگ ریختن نفت" همان آژدهست دادن بو است
(توضیح آمده در انتهای دیوان امیرمازندرانی^۱)

۴۵- صحبت، ورف روز - خوش صدا چنگ ونا

اسباب، مهیا - آراسته بویکی جا

۴۶- قوتن، جومه - خوش سرین به بالا

نامرد فلک - چه، ندامه دل وا

با هم بودن در روزی که برف می بارد خوش است، با صدای چنگ و نای.

جامه ابریشمین خوش است (اگر) سرین به بالا را (پوشاند). فلک نامرد
چرانداد، مراد دلم را؟

۴۷- می دوست بیه که - شیه بلند و بالا

با آن که فنی - چاله، چش دارنه شهلا

۴۸- یا دختر خطأ - بی بدن دارنی والا

مگر یوسف - چیرره، خداتره دا

آن بلند بالا که می گذشت، دلدار من بود، با آن چاله بینی، چشمانی شهلا
دارد.

ای دختر ختنا، اندامی والا داری، آیا چهره یوسف را به تومی داد خداوند؟

٤٩- شوئه بکشی - دُوسی کمند، سیوتا

گنی به دم مشک - هرگه که هاکنی وا

٥٠- تومنه خجیره * دوس خدا مره دا

سی جان عاشق - مسی چشه فدا با

شانه زده ای و بسته ای کمند سیاهت را، مشک می بوینی هر زمان که
گشوده می کنی آن را

تونیکو دلدار منی و خداوند به من داد سی جان عاشق را، تا فدای چشمان
مست تو شوند.

٥١- امیر گنه دوس - وربه چش هاکنم جا

خارمژه ترسِمه * درد آوره پا

٥٢- نالیمه شوؤ - وزای، خورچیره ته وا

اسیر تینه - بوبه من آوره وا

امیر گوید که جناب دوست را به روی چشم های خودم جای می دهم،
می ترسم خارمژه ام بدرد آورد پایش را

شبان و روزان، خورشید چهره من، برای تو می نالم و اسیر شمیم ٹو ام که
باد برای من می آورد.

٥٣- ها خَنِسَه دوس - بورده مه دل ره جا

مرواری جدا - کرده میان مینا

* . ترسمه (تر - سمه)

۵۴- عنبر به جنافه^{*} بکشی هزار تا

گل اشکوفه لو - هر گه تو ها کنی وا
دلدارم خنده می کرد و دل از من می برد، مروارید از میانه مینا جدا می کرد
(آری) هزار عنبر به زنخدان کشیدی و هر زمان که لب باز می کنی گل
است که شکوفه می کند.

۵۵- امیر گنه تا - شاه کبیر نشی وا

آدم ساتنی - گل به خمیر نشی وا

۵۶- اگر که دنی - هیچ کس، بی پیر نشی وا

موسی به خدمت - به کوه طور نشی وا
امیر می گوید اگر شاه بزرگ نمی بود ساختن آدم با خمیر گل (ممکن)
نمی بود.

اگر در دنیا کسی (بی مراد) نمی بود، موسی هم (به عزم) خدمت به کوه
طور نمی رفت.

۵۷- امیر گنه که - یا رب خزان مریزا

پری و چه ره - بند بکرد آدمی زا

۵۸- ای جان خدا - چاره بکن مه درد را

ته عشق درد پر - بکوشته آدمی زا

امیر می گوید یا رب! خزان نشود، پری زاده ها را بندی آدمیزاد مکن!
خداآوند! درد را چاره کن! درد عشق تو (است) که بسیار می گشتد آدمی زاد
را.

*. جنافه (جنا - فه)

۵۹- آن ده و دویه - دولت به ٿویکی وا

آن هشت و چهار - نظر با ٿوبئی وا

۶۰- آن دوشش تره - دست، به سرمالنی وا

دوازده امام - باتُ، جدا، ئئی وا

دولت آن دوازده با تو همراه باشد. نظر آن دوازده با تو باشد.

آن دوازده، دست (نوازش) به سرتومی کشند، (مباراد آن که) دوازده امام با تو

جدایی اختیار کنند.

۶۱- شه دانش جا - گوهرافشانستیما

دوسِ خوشگوره - دویشمن دونستیما

۶۲- اندِه که گمیت * عقل ره رونستیما

منزل برسیین * ره نتونستیما

با دانش خود چه گوهر(ها) که بر می افشارند، (چه بسیار) دوست خوش

صحبت که من دشمنش پنداشتم.

به هر اندازه که مرکب عقل را می راندم، در رسیدن به سرمنزل (مقصود باز

هم) ناتوان ماندم.

۶۳- یک ذره نمؤنست * که، نخونستیما

یک نکته نمؤنست * که، ندوئنستیما

۶۴- اسا دفتر - دانش ره ، خونستیما

ها دونستمی - هچی ، ندوئنستیما

*. گمیت (گُمی - ت)

*. برسیین (برَسی - پن)

*. نمؤنست (نمُو - نست)

ذره‌ای نماند که من نخوانده باشم، نکته‌ای نماند که من ندانسته باشم.
حال که دفتردانش را فراگرفته‌ام، فهمیده‌ام این را، که هیچ ندانسته‌ام.

٦٥- اعمال خوش- نامه بخونستیما

خینوبه شه دیده^{*} جه فشانستیما

٦٦- نخونسته دفتر^{*} بخونستیما

به منزل دیمه - عقب، بمندستیما

نامه اعمال خویش را خواندم، خون از دیده فشاندم.
(آری!) دفتر ناخوانده را خواندم و می‌دیدم که از منزل عقب مانده و مانده
شدم.

٦٧- آن جه بتونس- تیما ندونستیما

اساکه بدونستیما- نتونستیما

٦٨- شه نیک و بد تیم ره - دپشونستیما

دروکردنی ورخوش - درمونستیما

آن جا که تواناییم بود داناییم نبود، حال که دانا شدم، تواناییم نیست
نیک و بد بذرم را پوشاندم (و حال به وقت) دروکردنم و امانده شدم

٦٩- همان مصحف وَچه^{*} بیمه خونستیما

بی شک و گمون - خود ره رهونستیما

*. دفتر(دف - تر)

*. دیده (دی - ده)

*. وَچه (و - چه)

٧٠- تا من «عرف» - خود ره نخونستیما

جز ذات خدا - دیگر ندؤنستیما

(با) همان مصحف که به هنگام کودکی خوانده بودم بدون شک و گمان،
خود را می‌رهانیدم.

تا «من عرف» خود را نخوانده بودم، جز ذات خداوند (ذات) دیگری
نمی‌دانستم.

٧١- اعمال خویشه - نامه بخونستیما

خینو به خویشه - دیده فشانستیما

٧٢- من بعده روز - خاک سرمه شنستیما

یقین دومه که - فاتحه خونستیما

نامه اعمال خویش را خواندم، خون، از چشمان خویش بفشارند
روز مرذنم خاک بر سرمی ریختم و به یقین می‌دانم، فاتحه را می‌خواندم

٧٣- چکاوک پیون - ویهار سراوستیما

فلک ره باو که - چه به دل دارستیما

٧٤- به سرخ گل - سریشته سوسن پا

آبله کنه - گربمجنی یکی سا

مانند چکاوک در بهار همی می‌سرودم. به فلک بازگوکن چه به دل داشته‌ام
سوسن، پا بر سر گل سرخ نهاده است، پای آبله خواهد شد اگر پا
گذاشتندش تا ساعتی (بپاید)

۷۵- امیر گنه ڈوس ده - چش دله دمه جا

خارج مژه ترسم - که درد آوره پا

۷۶- خارج نیمه من ته - بَدیین یکی سا

تامه قفسی مرغ - بَسْرَهِ ته جا

امیر می گوید دوست را به درون چشم بجای می دهم، یعنی دارم خار مژه پای
را به درد آورد.

فاغ نیستم از تماشای تو (حتی) ساعتی، تا مرغ قفس من به پیش تو پرواز
کند.

۷۷- هیچی نیه روز - مه ور، بنیشه، مه وا

اونی که بنیش - ته غم نیشه تیسا

۷۸- امیر گنه این - کهنه دنی یکی سا

مه سینه به غم - هرگز نوونه تیسا

هیچ کس نیست که روزها کنار من و برای من بنشینند، آنی که نشسته
است تنها غم (است).

امیر می گوید در این دنیا کهنه دلم از غم هرگز جدا نمی شود.

۷۹- اگر غم کسی - دل ره تراکبیظا

هزار پاره شه - ویسه، مه دل بنیوا

۸۰- اگر آسلی - جومه ره، راجنیوا

اسا و سه مه - جومه زنگین بشی وا

اگر غم برای خود، دل کسی را هزار پاره کند، آن (دل)، دل من است.

اگر اشک چشمم پیراهنم را رنگ می‌کرد، حال بایستی که (تمام) جامه‌ام
رنگین بود.

raJjana mf(%{[I]}n. colouring, dying, ... ; red arsenic

توضیح: این واژه در فرهنگ سنسکریت مونیرو ویلیامز^{*} آمده است. مشاهده
می‌شود که واژه سنسکریت، دارای تلقظی بسیار نزدیک به «راجنی»
به معنای رنگ کردن و رنگ زدن و رنگرزی است.

۸۱- ای وای به من و - وای من وا، مره وا

دیروآگه مه - چش به تو وا بئی وا

۸۲- هرجا که دوست - پا برسه یکی سا

آن زمین، مینه - مکونه گاه ویگا

ای وای من، ای وای من، ای وای من اگر که دیروز چشمم به روی تو باز
می‌شد.

هرجا که پای دوست برسد برای ساعتی، آن زمین مکه من است، چه گاه
و چه بی‌گاه.

۸۳- چی وادل ته عشق^{*} گرفتارنشی وا

چی بو، که بی دیدنت^{*} دل جادئیوا

۸۴- تا پا دکته - ته کو، جایی نشیوا

تا چیره‌ی ته بو - مه چش، کس ره ندیوا

*. عشق (عش-قی)

*. دیدنت (دی - دنیت)

چرا که دل گرفتار عشق تو نباشد، چگونه می شد که دل بدون تماشای تو
برجای بماند.

تا پای من افتاد به کوی تو، جایی دگر نرفت، تا چهره تو بود، چشم هایم
کسی راندید.

تبرستان
www.tabarestan.info

۸۵- آی شه تخت سر- هشنديه ديبا را

تنِ مره آزار- مه ويله شونه بالا

۸۶- گل ولک ره په ته - تن هدامه يكى جا

برهنـه تـه - بـه خـورـوـمـونـگـ، والـا

(او) باز بر سر تخت خود پهنه کرده ديبا را، (ومن) تنم بيمار و فريادم به هوا
است.

گلبرگ را باتنت يكى مى دانم، بخدا! وبرهنـهـات رـاـ خـورـشـيدـ وـماـهـ.

۸۷- توش خوشنـيـ - نـاـزـ سـرـينـ تـهـ لاـ

خـوـ، نـيـهـ مـرـهـ - اـيـ خـورـچـيرـهـ بـهـ تـهـ واـ

۸۸- مـهـ تـهـ نـومـ رـهـ وـرـمهـ *ـ هـرـروـزـهـ بـهـ سـيـ جـاـ

تـهـ سنـگـ دـلـ مـهـ نـومـ - رـهـ بـهـ زـيـونـ گـنـىـ، نـاـ

خـوابـ شـيرـينـ مـىـ كـنـىـ باـ نـاـزـ بـالـشـىـ (كـهـ رـخـتـ خـوابـ توـ استـ) مـراـ خـوابـيـ
نيـستـ بـهـ خـاطـرـتوـ، خـورـشـيدـ چـهـرـهـ اـمـ .

منـ هـرـ روـزـ بـهـ سـيـ جـاـ نـامـتـ رـاـ مـىـ بـرمـ وـ توـ سنـگـدلـ نـامـ رـاـ بـرـ زـبـانـ(همـ)
نمـىـ آـورـىـ .

*. ورمـهـ (وـرـ - مـهـ)

۸۹- صراحی گردن - مونند ماه کیجا

گردن یقه پوش - ۋى قبائە کيجا

۹۰- سرامىچنە - چە سربراھە کيجا

عاشق كشه وي - خودش گواه کيجا

صراحی گردن است و مانند ماه، دخترا! گردن یقه پوشیدە و بى قباست،

دخترا!

(درون) سرا گام مى زند و چە سر به راه است دخترا عاشق كشن است او،

خود گواه است، دخترا!

۹۱- مثل مس کوک - دایماً چاق کيجا

گاهى به ييلاق - گاهى قشلاق کيجا

۹۲- عاج گردنە - چە اسب ساق کيجا

خوبان پىزە - ولى كە طاق کيجا

چون كېك، (پۇر و) هميشه چاق است، دخترا! گاهى به ييلاق و گاهى به

خشلاق است، دخترا!

گردنىش عاج و به اسب ساق سفید(وفربە)، چقدرمانند است دخترا

فراوانند خوبان، ولى، بى همتا است، دخترا!

۹۳- وينه ورتنه - خۈزە بئىيم يانا

اين مشورىتە - دوخوش ھادىم يانا

۹۴- من وته سازىش - ڏويسن بونه يانا

گر بونە آرى - باشۇ، ئۆونە باونا

از سوی تو میلی (هست)، که به خانه ات بیایم، یا نه؟ این مشورت است،
دوبوسه بدhem یا نه؟

سازشی بین من و توبسته می شود یا نه؟ اگر می شود آری بگو و اگر نمی شود
بگونه!

تبرستان:
توضیح: باو به معنای بگو و باتو (بائور) مولک آن است.

۹۵- دی نا! پری نا! - آمرؤ، اینی ته، یا نا!

ته شیرین زبون - دکت بو، شیمه یا نا

۹۶- صحن گل و وارنگ* و ترخان و نعنا

ته دیم دوخوشه - جادره، چه گنی نا

دیروز(که) نه، پریروز(که) نه، آیا امروز، خواهی آمد یا نه؟ آیا به زبان شیرین
توافتاد (که گفته باشی) می رَم

صحن گل و با رنگ و ترخون و نعنا!، رخسارهات دوبوسه جا دارد، چرا
می گویی نا؟

۹۷- امیر گنه که - مه دست گل سورآسا

یارب که تِه - عشق به کسی نماسا

۹۸- اون بار که ای دوست - بدیمه تره یک سا

چنانچه کور - دست دکت بوره عصا

امیر می گوید، دسته گل سرو آسای من! خدا کند که عشق تو (وجود)
کسی رانگیرد.

*. وارنگ (وا- رنگ)

آن بار که ای دوست نزد تو بودم به ساعتی، آنگونه بود که گویی عصایی به
دست کور

۹۹- بَوْيِنْ چَهْ تَىْ بَوْرَدَهْ مَهْ عَشْقَ رَهْ بَالَا

قسم خورنی که - آشتی نکمه این با
۱۰۰ - می ور، شویکی - سال، روز هسته چهار ماه
شهر مردمان! - کی سو، بروشه این با
بنگر که چگونه عشق مرا بالا برد. (آری) سوگند می خوری که آشتی نمی کنم
این بار

جانب من، شب یکی سال، روز، چهار ماه است. مردمان شهرا! کی به سر
خواهد آمد این بار؟

اردیبهشت ۹۱ - ساری

پی‌نویس:

- ۱ - دیوان امیر پازواری به اهتمام دکتر منوچهر ستوده و محمد داوودی درزی
کلابی - نشر رسانش ۱۳۸۴
- ۲ - در این زمینه به مقالات نگارنده در کتاب «نگاهی نو به تاریخ مازندران
باستان» نشر گیلکان مراجعه فرمایید.
- ۳ - وقفه و یا مکث در شعر امیری حائز اهمیت است. در شعر فارسی رعایت
وقفه و یا مکث معمولاً در پایان هر مensus است. در این زمینه به مقاله

*. بَوْرَدَهْ (ب - ورده)

«مطابقت‌های عروضی» در همین سایت مراجعه شود. مندرج در کتاب نگاهی نوبه تاریخ مازندران باستان به قلم نگارنده مراجعه فرمایید.

۴- تفاوت‌های آوایی بین زبان مازندرانی و زبان فارسی را تاکنون ناچیز انگاشته‌اند و این سبب ایجاد مشکل و درک نادرست از شعر و ادبیات مازندرانی شده است. شرح بیشتر حول این مطلب در نوشته‌های نگارنده آمده است.

۵- مثلاً در شعر شماره ۴۰ (اوایی زم زم آسا (...و در شماره ۶۸) دروکردنی ور خوش ...) در این موارد و مشابه آن‌ها حرف (ی) به منزله کسره ممتد است

6- Monier Williams Sanskrit-English Dictionary (2008 revision)

بازهم چند واژه مازندرانی

مقدمه: همانطور که پیش از این گفته شد هدف، تنظیم لغت نامه و یا فقط ریشه‌یابی واژه‌های کهن نیست بلکه هدف از تلاش پژوهشی ما، به چالش کشیدن بسیاری از انگاره‌های تاریخی است که به مازندران نسبت داده‌اند. انگاره‌هایی نادرست که نه تنها تاریخ مازندران، بلکه جنبه‌هایی از تاریخ ایران را نیز به ابهام کشانده است. برای نمونه، اظهار می‌کنند که ایرانیان خوanden و نوشتن را از دیوان و شیاطین فراگرفته‌اند، صرف نظر از هر گونه تعبیر که بار مطلب می‌کنند، این خود برآمده از همان انگاره‌های نادرست است.

نامگذاری‌های اولیه چه در مورد دشت‌ها و کوه‌ها و رودها و اماكن مختلف مازندران، حتی گیاهان و درختان و جانوران، از سوی مردمانی مهاجر صورت گرفت. مردمانی کشاورز و دامدار و بازرگان که در قرون اولیه پیش از میلاد از شمال هند به مناطق شمالی ایران آمدند. آن‌ها مردمی آگاه به دانش آبیاری و کشت برنج و دامداری مناسب با منطقه بوده‌اند و گویا بازرگانان توانمندی در جمع خود داشته‌اند که تجارت آن‌ها از طریق جاده به اصطلاح ابریشم، چین تا سواحل دریای مدیترانه را در برمی‌گرفت. آن‌ها به زبان سنسکریت و یا زبانی نزدیک به آن سخن می‌گفتند. برخلاف

ساکنین تنک جمعیت بومی، آن‌ها کتابت و نوشتن را خوب می‌دانستند و بنا بر شواهد، به مردمان پارتویی که مرزبانی را بر عهده داشتند، نوشتن آموختند. بهداشت و فرهنگ غذایی غنی این مردم، رشد بسیار سریع جمعیت آن‌ها را با خود به ارمغان آورد. آن‌ها با گذشت قرن‌ها، به اقوام پرجمعیت شمال و شمال‌غربی ایران بدل شدند و ریشه‌های زبانی مشترک این مردم است که باعث شکل‌گیری اصطلاح "زبان‌های ایرانی شمال‌غربی ایران"، اصطلاحی که زبان‌شناسان ایرانی فراوان به کار می‌برند، شده است. ما در این زمینه و درباره نشانه‌های تاریخی باقیمانده از زندگی این مردم، مکرر نوشته‌ایم، در اینجا بار دیگر واژگانی را مطرح می‌کنیم که از زبان همان مردم مهاجر است و هنوز هم مردم مازندران بعد از گذشت دوهزار سال بسیارشان را بر زبان می‌آورند. آن‌جهه که در پی خواهد آمد واژه‌هایی است که به جمع پانصد واژه که پیش از این در کتاب و یا مقالات آورده‌ایم افزوده می‌شود.

ازنی این واژه نام روستایی است در چهار دانگه ساری. به نظر می‌رسد به واژه‌ی سنسکریت *sneya* مربوط است که به معنای حمام کردن و آب تنی است. نام دیگر برای همین روستا «اولی کا» است که «اولی» در مازندرانی به معنای آب تنی است و لفظ «کا» در بسیاری موارد در مازندرانی به معنای بازی است. علاوه بر این‌ها، چشم‌های مهم و پر آب که روستای ازنی در کنار آن بنا شده، ارتباط واژه‌ها را به یکدیگر برایمان روشن می‌کند.

بند افروز در زبان عامه مردم پند فروج است. نام یک آبادی کوچک در مشرق ساری، در جنوب کوه اسپرزا و درست در همسایگی و جنوب روستای «اسپرزا» واقع است. مطلب حائز اهمیت تلفظ نام این روستا است که می‌تواند شکل اصیل تلفظ «اسپرزا» را، در گذشته‌های دور، به مانشان دهد. در پژوهش‌های نگارنده، واژه «اسپرزا» همان است که شاهنامه آن را «اسپروز» نقل می‌کند. این گفته در این جا نیز تایید می‌شود، چرا که مصوت پایانی در «بند افروز» یا «بند فروج»، همان مصوت پایانی در واژه «اسپروز» است. گمان می‌توان کرد که احتمالاً نام قدیم این آبادی شکلی از میان این‌ها بوده است: «بند اسپروز»، «بند اسپروج»، «بند اسپروفوج» یا «بند اسپروز».

توضیح: شق اول واژه «بند افروز» شاید سنسکرت bandha به معنای بخش سامانی است.

پل غور این واژه به معنای غُل خوردن است. به ویژه در مورد طبخ مواد غذایی مثل آش که محتوای آن در اثر حرارت زیاد از قسمت تحتانی با فشار، به بالا و به سطح رانده می‌شوند. سنسکریت (pil) به معنای اعمال فشار و اجبار، (gur گور یا غور) به معنای بلند کردن و به سمت بالا راندن است. هردو واژه در زبان مازندرانی جداگانه نیز به کار گرفته می‌شوند. در جمله «هوا پل دینه» یعنی هوا فشار می‌آورد (به وقت گرما و شرجی فوق العاده) و «کتری او کول خورنه» به معنی آب کتری غُل می‌خورد، این واژه‌ها

به کار رفته‌اند. ظاهراً فارسی «غل» (غُلْ؟) و مازندرانی «کول» و همچنین «غور» لفظ‌های متفاوت فقط از یک واژه‌اند.

ئی به معنای خار، تیغ و امثال آن است که ممکن است در جایی از بدن شخص فرو رود و باعث اذیت و آزار او شود. از معانی سنسکریت خار، تیغ، نیش، والیاف و گرگ‌گزنه است. در تلفظ برای حرف z نوک زبان به سقف دهان مماس می‌شود.

خطیر(کوه) کوهی است در جنوب سواد کوه* که غاری معروف در آن جا است. در حقیقت وجه تسمیه کوه، نام کهن همین غار استثنایی است. در سنسکریت kaTira کتیر به معنای غار است.

توضیح: امروزه این غار در میان مردم به «لاب کمر» معروف است. در یکی دو قرن اخیر نیز نام اسپهبد خورشید برای این غار مطرح شده است. نگارنده این مطلب را خیالی و انتساب نام این غار به اسپهبد خورشید را بی‌پایه می‌داند. نام سوادکوه می‌تواند بر ساخته از ترکیب واژه‌های سنسکریت «ساوات» و «گیر» یعنی «ساوات گر»* به معنای کوهستان باشد واژه ساوات یا سوات به معنای شامل بودن است و واژه دوم «گیر» به معنای کوه.

دانگ این واژه در ارتباط با شالیکوبی‌های سنتی است. کوبه‌هایی چوبی که با کمک انرژی آب (آب دنگ) و یا، به کمک پا (پادنگ) برای کوبیدن شالی و خارج نمودن برنج از پوسته شلتوك به کار می‌روند.

* ساوات گر - gir + savat

برای این کارقطعه‌ای فلزی در انتهای کوبه و برای کوبش تعییه می‌شود. این قطعه، یا، ابزار نظیر آن در سنسکریت موسوم به تنگ TaGga است که امروزه مجموعه کوبه را در مازندران و گیلان «دنگ» می‌نامند. حرف «T» نرم تلفظ می‌شود (زیان به کام مماس می‌شود) همچنین در فونتیک به کارگرفته (هاروارد+ کیوتو) که برای سنسکریت مورد استفاده است حرف «G» ن دماغی است.

غُرنه به معنای غرش است. آن طور که پیدا است این واژه به سنسکریت ghora به معنای ترساندن و وحشت افکنندن نزدیکتر است. پایانی فعل مضارع یعنی «نه» در مازندرانی، برای سوم شخص مفرد به کار می‌رود. بنابراین واژه غُرنه در اصل به این معنا است: وحشت می‌افکند. پلنگ غرنه (کنده) یعنی: پلنگ وحشت می‌افکند.

غورتی‌کلا (قورتی‌کلا) نام روستایی است در مشرق ساری، حوالی سمسکنده و در شمال کوه اسپرزا واقع است. بر اساس نشانه‌های واژگانی، بسیار محتمل است که این واژه در اصل «گُرد کلا» به معنای زمین ورزش و یا میدان ورزش و یا میدان ورزش‌های رزمی بوده است. در سنسکریت gurd و khurd به معنای ورزش و نمایشات ورزشی است. واژه کلا khala همانطور که می‌دانیم و در نوشته‌های پیشین بدان پرداخته‌ایم در سنسکریت به معنای عرصه و زمین است. همواری زمین و حتی ابعاد و وسعت این ملک (چند صد هکتار) و موقعیت آن نسبت به حوزه تعجن، این مطلب را تایید می‌کند.

درون حوزه تجن (آن سوی کوه اسپرز) ناهموار بوده، ایجاد میدانی هموار برای اسب دوانی و تیر اندازی، با چنین وسعت و کیفیت که به کشاورزی (شالی زاری) لطمه وارد نکند، غیر ممکن بوده است.

تبرستان

کارنام در لفظ مردم عادی کارنوم، نام روستایی در چهار دانگه ساری است. به نظر می‌رسد نام آبادی همانا نام شخص است. سنسکریت کارنامونه karnamuni نام شخص و به لحاظ دستوری، مذکور است.

گلنه دارد می‌ریزد، مثلاً آب از درون ظرف. اگر شناسه یا جزء پایانی «نه» متعلق به سوم شخص مفرد فعل مضارع اخباری، در مازندرانی را از آن کسر کنیم، «کل» باقی خواهد ماند. در سنسکریت کِر kir به معنای بیرون ریخته شدن (از ظرف) است. جایگزینی حرف‌های «ل» و «ر» به جای یکدیگر، در زبان مازندرانی مکرر است.

گُول ر.ک. پل غور

گِنه با نون مشدد به معنای می‌گیرد. در سنسکریت ghRNN یا ghiNN به معنای گرفتن و چسبیدن است. به پایانی فعل مضارع در گویش مازندرانی «نه» که برای سوم شخص مفرد است توجه شود. ر.ک. وَنه

لیخ یا لِخه، به معنای هرز و گاهی به معنای نا کارا و همچنین زن هرزه است. سنسکریت likh یا likhita به معنای خراش دیده و صدمه دیده و صدای سایش برون از قاعده است (غُوغز)

ملِیک نام دو آبادی (ملیک بالا) و (ملیک پایین) از دهستان اسپهورد ساری است. زمین هایشان به توسط نهرو یا کانال باستانی اسپهورد آبیاری می شوند. سنسکریت malyaka به معنای باغ میوه است. تلفظ این واژه سنسکریت به نام های آن دو آبادی بسیار نزدیک و منطبق است.

نِنا به مفهوم مادر و نام بدن از او به توسط فرزند است. در میان مردم حوزه تجن و بخش های مهمی از سوادکوه این واژه کاربردی وسیع داشته و دارد. البته «نه» که با «ننا» در لفظ تفاوت دارد به مفهوم مادر، مادر بزرگ و گاهی خدمتکارزن که سن و سالی دارد امروزه در فارسی و هم در مازندرانی کاربرد دارد. در سنسکریت، لفظی مشابه واژه «نِنا» به مفهوم مادر و برای نامیدن او، فقط «نَنا» nanA است. در مازندرانی و در حوزه تجن به مادر بزرگ «گد ننا» یا «گت نا» می گویند.

وَنَه با نون مشدد، می برد. (روخانه او آدم ره ونه!) یعنی : آب رودخانه آدم را (با خود) می برد. واژه سنسکریت vahana به معنای حمل کردن و انتقال دادن است. ضمن یادآوری پایانی فعل مضارع اخباری، در مازندرانی برای سوم شخص، (نه)، باید گفت مرتبط دانستن ریشه واژه «ونه»، به توسط بعضی از اساتید، با واژه فارسی «بردن» شاید

ناصحيح است. سه واژه سنسکریت ghiNN و ghRNN و vahana را که اولی و دومی به معنای گرفتن و سومی به معنای حمل کردن است نمی شود نادیده گفت. رک. گنه رک. كلنه توضیح: نقل واژه ها از گویش مردم در حوزه تجن است.

هزارجریب ناحیه کوهستانی وسیع، شامل دودانگه و چهاردانگه، شرقی شهرستان ساری و در جنوب بهشهر است. ظاهرا «هزارجریب» را بر ساخته از دو واژه فارسی «هزار» و «جریب» دانسته‌اند، تاویلی که مانند بسیاری موارد مشابه دیگر اشتباه است. این نام‌های کهن بازمانده از زبان مردمانی است که اولین آبادگران و کشاورزان منطقه بوده‌اند و دوهزار سال پیش‌تر از زمان ما در منطقه سکونت اختیار کرده‌اند. در زبان این مردم، این اصطلاح شاید می‌توانست «ایزا جیری» (ایزا جیری) «به معنای ناحیه تند آب (ها) باشد. سنسکریت Iza به معنای «دارنده» است و Iri به معنای آب‌های جاری سریع السیر است. نام هزارجریب در سایر مناطق ایران فقط نام چند روستا است (سه مورد)، روستاهایی مختلف که نام هر کدامشان هزارجریب است. اما هزارجریب ساری خود شامل چند دهستان که هر دهستان خود شامل ده‌ها آبادی است.

ساری - خرداد ۹۱

منابع:

Monier Williams Sanskrit-English Dictionary (2008 revision)

دماوند کوه، خطیر کوه، سورت
اصل نام‌ها از زبان کدام مردم است؟

تبرستان
www.tabarestan.info

ریشه‌یابی نام سه اثر طبیعی در مازندران موضوع این نوشتار است. دو اثر، یعنی دماوند کوه و سورت بسیار با اهمیت بوده به عنوان دو اثر طبیعی در سطح ملی به ثبت رسیده‌اند. اثر دیگر یعنی خطیر کوه در ردیف این آثار نیست ولی به دلیل غاری با اهمیت که در آن جا است جلب توجه می‌کند. ریشه نام دماوند کوه و خطیر کوه، در نوشته‌های پیشین به همین قلم، مورد اشاره قرار گرفت ولی، با توجه به اهمیت آن‌ها، مجدداً، در اینجا

نیز به ریشه نام
این دو اثر اشاره
خواهد



دماوند کوه
قدیم‌ترین اشاره به
نام دماوند را، با
کمی تفاوت در

کتیبه‌هایی مربوط به عصر ساسانیان می‌دانند. چنین واژه و حتی شبیه به آن در کتاب دینی پارسیان یعنی اوستا دیده نمی‌شود. مرحوم دهخدا از «دباوند و دنباؤند نیز یاد می‌کند و در ترکیب نام آن از "دم" به معنی گاز و آوند» به معنای ظرف می‌گوید. ولی نگارنده به دماوند کوه نگاهی متفاوت دارد. به اعتقاد او این واژه‌ای مازندرانی است و مانند بسیاری از واژه‌های دیگر اصل آن نیز واژه‌ای سنسکریت بوده است. واژه سنسکریت دوا بَندو devabandhu یعنی «مربوط به خدایان». واژه‌ی دو، یا، دوا «deva» با کسره ممتد به معنای خداوند است. سنسکریت کوٹ kUTa به معنی قله است. ترکیب این دو واژه (با رعایت ترتیب مضاف و مضافق‌الیه در زبان‌های مازندرانی و سنسکریت) «دوا بندو کوٹ» است که به واژه دباوند کوه شیاهتی بسیار نزدیک پیدامی‌کند و این به معنای قله خدایان است. مشابه همین را در ترکیب واژه‌های سنسکریت دو «deva» و بنداکه «bandhAki» می‌توان دید که واژه دوم به معنای کوه است و در جمع «دوا بنداکه» با کسره ممتد به معنای کوه خدا است و در لفظ به «دباوند کوه» بسیار نزدیک است. کوه‌ها و قله‌های بلند به لحاظ آیینی نزد مهاجرین هندو و برهمنان، بر اساس اعتقاداتشان، شانی بسیار والا و مقدس داشته‌اند. چشم‌انداز و شکوه قله دماوند از ساری و اطراف به خصوص از ساری وصف ناپذیر است.

یادآوری این نکته نیز شاید لازم است که بگوییم در شاهنامه فردوسی و هم در زبان مردم مازندران به ویژه در ادبیات مازندرانی کوه دماوند همیشه "دماوند کوه" است.

توضیح: مصوت a در انتهای واژه‌های سنسکریت در بسیاری موارد به هنگام تلفظ رعایت نمی‌شود. این حرف در تلفظ هم، به الف و هم به فتحه فارسی نزدیک است در این مورد و موارد دیگر به متن مقاله «مطابقت‌ها با عروض شعر سنسکریت»، کتاب نگاهی نوبه تاریخ مازندران باستان به همین قلم مراجعه فرمایید.

خطیر کوه



خطیر کوه و غار لاب کمر

در مقالات پیشین این مطلب را آورده‌ایم، که خطیر کوه کوهی در جنوب سوادکوه است. غاری معروف در آن‌جا است که تصویر آن را مشاهده می‌کنید. در حقیقت وجه تسمیه کوه، وجود این غار استثنایی است. در سنسکریت کتیرا kaTira به معنای غار است.

توضیح: امروزه این غار در میان مردم به «لایپ کمر» معروف است. در یکی دو قرن اخیر نیز نام اسپهبد خورشید برای این غار مطرح شده است ولی نگارنده این ادعا را در اصل خیالی واهی و انتساب نام این غار به اسپهبد خورشید را بی‌پایه می‌داند.

تبرستان
barestan.info

سورت



چشم‌آب معدنی سورت





panoramio.com

چشمه آب معدنی سورت

سورت در ۱۲۰ کیلومتری جنوب ساری است. این آبادی در سده‌های اخیر خالی از سکنه شده است. وجه تسمیه روستا به احتمال بسیار در ارتباط با چشمه‌های آب معدنی واقع در آن محل است. چشمه‌های آب معدنی

سورت بعد از کوه دماوند به عنوان دومین اثر طبیعی در سال ۱۳۸۷ در فهرست آثار ملی ایران به ثبت رسیده است. از تصاویر فوق، سه تصویر آخر متعلق به سورت است که به قولی، رنگین کمانی از زنگ‌ها است. این مناظر یادآور تابلوهای بسیار زیبای نقاشی است. از جمله تابلوهای نقاشی هنرمند معروف ایرانی، ایران درودی که شهرتی جهانی دارد. او اصطلاح "باران نور" را برای توصیف بعضی آثار متعلق به خود به کار می‌گیرد.

ریشه‌یابی نام سورت

شاید تردیدی نباشد که این واژه نیز سنسکریت بوده و مطابق فرهنگ مونیرویلیامز شکل اصیل آن *Urta* سورت به معنای نورباران و آذین شده است. متضاد این واژه *asUrta* به معنای پیچیده در تاریکی است. می‌بینیم که مردمان پیشین چون نقاش معروف ایرانی که (باران نور) را برای اثرهای خود انتخاب می‌کند، با دقت و سلیقه نام سورت را برای این اثر طبیعی برگزیده‌اند. بدین ترتیب نام سورت چون دونام دیگر یعنی دماوند و خطیر کوه و بسیاری اصطلاحات دیگر که بی‌شمارند، از زبان مردمی به جا مانده است که به سنسکریت و یا زبانی نزدیک به آن سخن می‌گفتند. بر اساس پژوهش‌های نگارنده، این مردم متمدن در قرون اولیه قبل از میلاد و پس از انقراض هخامنشیان و در سایه استیلای یونانیان، به منطقه مهاجرت می‌کنند. اشکانیان نیز به دستور سلوکیان ابتدا سمت مرزبانی را برایشان برعهده داشته‌اند.

مهاجرین، مردمانی از شمال هند و از نژاد آریایی بوده و نسبت به اقوام تنک جمعیت بومی در منطقه، فرهنگ و تمدنی به مراتب پیشرفته‌تر داشته‌اند. آن‌ها توانستند طی مدتی به نسبت کوتاه بر منطقه مسلط شوند. دامداری مناسب (پرورش گاو‌جنگلی یا همان گاومازندرانی) و کشاورزی برنج و بسیاری از کانال‌های آبیاری به ویژه در حوزه تجن، یادگار همان مردمان است. بنا بر شواهد، آنان نوشتمن و خواندن رایه مردمان پارتی (اشکانیان) آموخته‌اند. غالب مردم بومی امروز مازندران به واقع از نسل و تیره همان مردمند.

ضمایم:



تابلو نقاشی از ایران درودی آویخته بر دیوار یک نمایشگاه

<http://moarek.blogfa.com>

حکایت واژه «درویش»

لغت نامه‌ها برای واژه درویش معنی‌های متفاوتی قائل می‌شوند. یادداشتی از مرحوم دهخدا، درویش را اینگونه معنی می‌کند: سائل، یعنی گدایی که با آوازی خوش، که گاه پرسه‌زدن، شعر خواند. فقیران که گدایی کنند و در آن گاه به آواز خوش شعر خوانند و تبرزین بردوش و پوست حیوانی چون گوسفند و شیر و امثال آن برپشت و موی سر دراز و آویخته و موی ریش و سبلت ناپیراسته و ژولیده دارند (لغت نامه دهخدا). همین لغت نامه در جایی دیگر و از قول لغت نامه‌های برهان و آندراج اصطلاح «درویش سلطان دل» را این‌گونه معنی می‌کند: اشاره به سرور کائنات است که پیغمبر ما صلوات‌الله علیه و آله و سلم باشد. جایی دیگر به روایت فرهنگ دهخدا، این بیت مولانا کنایه از پیغمبر آخرالزمان است.

جمله قران هست درقطع سبب عزدرویش و هلاک بولهبا

لغت نامه‌ها، به معنای واژه درویش اشارات مفصل‌تری نیز می‌کنند می‌نویسند: «در زبان پهلوی driosh (فقیر، تهید) است. پازند daryosh: هر دو از اوستا drighu. مولف تفسیر الالفاظ الدخیله فی الغت العربیه، اصل آن را «درپیش» به معنی قدام الباب دانسته و غالباً آن را به معنی «گدای در

خانه‌ها» گرفته‌اند، ولی این اشتقاد عامیانه است» - حاشیه معین بر برهان به نقل از فرهنگ دهخدا.

لغت‌نامه‌ها تا آن‌جا که دیده می‌شود به لزوم مرد بودن درویش و نیز به حرکات و شعرخوانی گروهی آن‌ها که در گذشته مرسوم بوده است، اشاره‌ای نمی‌کنند.

شاید به ذهن اینگونه متبدار شود که ریشه واژه درویش، هنوز هم روشن نیست. به ویژه این که نگارنده اخیراً در ملاقات با ادبی عالی مقام^{*}، متوجه این مطلب شد که ایشان نیز در جستجوی ریشه‌یابی درست‌تری برای واژه درویش بوده است. او نام دارویش را به احتمال در این قضیه دخیل دانسته است. به هر حال کنجدکاوی برانگیخته شد و جا دارد که نگارنده گمان خود را در مورد ریشه این واژه که از قضا نام خود او نیز هست ابراز کند.

لغتشناسان ایرانی، حسب عادت، در مورد ریشه واژه درویش مانند بسیاری موارد دیگر، به زبان‌های فارسی، پهلوی، اوستایی و حتی ترکی و عربی نظر داشته‌اند، ولی به زبان با اهمیت سنسکریت نگاهی بی‌تفاوت دارند. آن‌ها فقط به خویشاوندی و نزدیکی این زبان به فارسی کهن اذعان

* خاطره‌ای از مرحوم استاد محمد ابراهیم باستانی پاریزی در آیان ۸۸ در ملاقات حضوری در محل سکونت استاد و بنا به دعوت ایشان در تهران، این ملاقات به دلیل انتشار کتاب مازندرانی و سنسکریت کلاسیک به قلم نگارنده صورت گرفت. گویا جنبه‌های تاریخی کتاب برای استاد پاریزی جالب توجه بوده است. آقای حسین شهسوارانی ادیب و حقوقدان و از دوستان استاد پاریزی در این نشست حاضر بوده‌اند.

می‌کنند، و با گمانی نادرست به گنجینه واژه‌های سنسکریت که دهها برابر بیش از واژه‌های اوستایی و پهلوی است توجه‌ای وافی نمی‌کنند. گمان آن‌ها این است که گذشت هزاره‌ها، مشترکات زبان فارسی را با سنسکریت کمنگ نموده به حداقل رسانده است اما نگارنده این گمان را درست نمی‌داند. به اعتقاد او و براساس پژوهش‌های او، مهاجرت مردمانی آریایی از شمال هند به صفحات شمالی ایران، در قرون پایانی پیش از میلاد، سبب پیوند‌های زبانی و اشتراکات واژگانی بیش از پیش فارسی با سنسکریت شده است. این مهاجرت و این کوچ که امروز واقعیتی غیرقابل انکار به نظر می‌رسد، در عصری تاریخی و در دوران سلوکیان و اشکانیان اتفاق افتاده است. قرابت آشکار تمدن باستانی ایران و هند در واقع برآمده از این اتفاق تاریخی است. حال آن که معلمان تاریخ ما سبب این پیوند‌ها را به وقایع پیش آمده در زمانی دورتر و به هزار سال پیش از زمان هخامنشیان و خویشاوندی فارسی قدیم با سنسکریت باستانی نسبت داده‌اند.

شاید مثال خوبی باشد تا در این جا به ریشه‌یابی واژه درویش پرداخته، ارتباط احتمالی این واژه را با سنسکریت «دَوَرْشِی (devarshi)» به معنای قدیس و حکیم و فرزانه، نشان دهیم.

لغت دَوَرْشِی devarshi ترکیب دو واژه است :

اول: واژه **deva** دَوَّ، لفظ فارسی برای این واژه «دیو» است در سنسکریت و در مذهب هندو، به معنای خداوند، عالی جناب و والا مقام و نظائر آن است.

دوم : واژه **ارشی** (رِشی)، به معنای قاری اشعار و خواننده آوازهای مقدس. اوکسی است که ملهم به اشعار آسمانی است. ارشی‌ها، دعاهای مقدس را به صورت انفرادی و یا دسته جمعی و به گونه‌ای موزون بر می‌خوانندند و بر زبان می‌آورندند. حتی سرایش اشعار و دایی (مضمون و داه) را به آن‌ها نسبت می‌دهند. نام بعضی از این مردم در تاریخ هند، و در هندوییزم، جایگاهی بلندمرتبه داشته، به مقام نیمه‌خدایی نیز رسیده‌اند.

بدین ترتیب واژه «درویش» هم به لحاظ معنی و هم در لفظ به کلمه سنسکریت «دَوْرُشی» نزدیک و گویی تغییر شکل یافته «دَوْرُشی» است، می‌توان پذیرفت که واژه درویش، ریشه در سنسکریت و اصطلاحات مربوط به این زبان دارد.



Nared.

Devarshi Narada

تصویری خیالی از یک دورشی (نارادا) منبع: ویکی پدیا (به پی‌نویس مراجعه فرمایید).

گفتنی است که نفوذ، اعتبار، حاکمیت و نقش اجتماعی درویشان در دوره‌ای از تاریخ مازندران (قرن هشتم هجری) بسیار جدی و نکته‌ای قابل توجه است. از سویی دیگر، همانطور که پیشتر گفته‌ایم، مازندران منزلگاه مهم مهاجرانی متعدد و سنسکریت زبان و یا زبانی نزدیک به آن از شمال هند بوده است. در زبان مازندرانی هنوز هم نشانه‌های نیرومندی از ارتباط مستقیم گویش مازندرانی با زبان سنسکریت دیده می‌شود. پیش‌ترو طی

مقالات متعدد یادآور شده‌ایم که بر اساس شواهد، مهاجران در قرن‌های پایانی قبل از میلاد به مازندران کوچ کرده‌اند.

در صفحه پیوست اطلاعات مفصل‌تر مربوط به واژه سنسکریت «دَوْرِشی» را عیناً، از فرهنگ دیجیتال موسسه هندشناسی دانشگاه کلن آلمان نقل می‌کنیم. فرهنگ مزبور از فونتیک هاروارد – کیوتو، بهره جسته، به همین خاطر، املای واژگان در آن، با آن‌چه که در متن پیش‌رو آمده است، قدری متفاوت خواهد بود.

شهریور-۹۱ ساری

منابع :

1. Cologne Digital Sanskrit Lexicon
2. تاریخ طبرستان و رویان و مازندران - سید ظهیرالدین مرعشی به اهتمام برنهارد درن
3. نگاهی نوبه تاریخ مازندران باستان - درویش علی کولایان - نشر گیلکان -

پیوست:

Cologne Digital Sanskrit Lexicon: Search Results

devarSi m. (٪{deva} + ٪{RSi}) a R2ishi, a saint of the celestial class , as Na1rada, Atri &ccMBh. (xiv, 781 ٪{sapta@saptaSayaH} for ٪{sñsapta@devarS-}) R. Pur. &c. (cf. ٪{brahmaRsi} and ٪{rAjarSi}) ; N. of S3iva MBh. xiii , 1259; ٪{-carita} n. the deeds of dñdivine sages MBh. xii , 7663; ٪{-tva} n.state or rank of a dñdivine sñsages BhP. i, 3, 8; ٪{pitR-vallabha} m. sesamum Gal.; ٪{-varya} m.chief of sages MW.

RSi m. (2. ٪{RS} Comm. on Un2. iv, 119; ٪ {RSati @ jJAnena @ saMsAra-pAram} T.; perhaps fr. an obsolete ٪{RS} for ٪{dRz} , `` to see ? " cf. ٪{RSi-kRt}) , a singer of sacred hymns , an inspired poet or sage , any person who alone or with others invokes the deities in rhythmical speech or song of a sacred character (e.g. the ancient hymn-singers Kutsa, Atri, Rebha, Agastya, Kus3ika, Vasisht2ha, Vy-as3va) RV. AV. VS. &c. ; the R2ishis were regarded by later generations as patriarchal sages or saints , occupying the same position in India history as the heroes and patriarchs of other countries, and constitute a peculiar class of beings in the early mythical system, as distinct from gods, men, Asuras, &c. AV.x, 10, 26 S3Br. AitBr. KaltySr. Mn. &c.; they are the authors or rather seers of the Vedic hymns i.e. according to orthodox Hindu1 ideas they are the inspired personages to whom these hymns were revealed, and such an expression as `` the R2ishi says" is equivalent to " so it stands in the sacred text" [227,1]; seven R2ishis,

%{sapta@RSayaH}, or %{saptaRSayaH} or %{saptarSayaH}, are often mentioned in the Brahmans and later works as typical representatives of the character and spirit of the pre-historic or mythical period; in S3Br. xiv, 5, 2, 6 their names are given as follows, Gotama, Bharadvaja, Visvavā-mitra, Jamadagni, Vasisht2ha, Kas3yapa, and Atri; in MBh. xii, Marici, Atri, An3giras, Pulaha, Kratu, Pulastya, Vasisht2ha are given as the names of the Rishis of the first Manvantara, and they are also called Prajalatis or patriarchs; the names of the Rishis of the subsequent Manvantaras are enumerated in Hariv. 417 ff. ; afterwards three other names are added, viz. Pracetas or Daksha, Bhrigu, and Nadrada, these ten being created by Manu Svalyambhuva for the production of all other beings including gods and men A1s3vS3r. MBh. VP. &c.; in astron. the seven Rishis form the constellation of "the Great Bear RV. x ,82 ,2 AV. vi ,40 ,1 S3Br. A1s3vGr2. MBh. &c. ; (metaphorically the seven Rishis may stand for the seven senses or the seven vital airs of the body VS. xxxiv S3Br. xiv KalyS3r.); a saint or sanctified sage in general, an ascetic, anchorite (this is a later sense; sometimes three orders of these are enumerated , viz. Devarshis, Brahmarshis, and Ra1jarshis; sometimes seven, four others being added, viz. Maharshis, Paramarshis, S3utarshis, and Kaln2darshis) Mn. iv, 94; xi, 236 S3ak. Ragh. &c. ; the seventh of the eight degrees of Brahmans Heat.; a hymn or Mantra composed by a Rishi; the Veda Comm. on MBh. and Pat.; a symbolical expression for the number seven; the moon; an imaginary circle; a ray of light L.; the fish Cyprinus Rishi L.; [cf. Hib. {arsan}], "a sage , a man old in wisdom" ; %{arrach}, "old , ancient , aged. "],

تاریخ تمدن در جنگل‌های شمال ایران

پدیداری کهن شهر «مازندران»

جنگل‌ها گهواره نوع بشر قلمداد می‌شوند اما، آغاز تمدن انسان، در مناطق جنگلی اتفاق نیفتاد و تمدن‌ها در مناطقی خارج از جنگل سر برآورده‌اند. تمدن در قدم اول به کشاورزی وابسته بود و نیازمند زمینی بود که شخم شود و درخت سایه برآن نیفکند. مراحمت درختان و ریشه دوامند شان در خاک، مانع کشت و کار می‌شد. بدون ابزار آهنه هم، آباد کردن جنگل یعنی قطع درخت و کندن ریشه‌ها، غیرممکن و لذا ابزار ساخته از آهن، لازمه کار بوده است. با فراهم آمدن آهن و وفور ابزار ساخته از آن، انسان توانست از عهده آباد کردن جنگل و مبارزه‌ای پیروزمندانه با درخت برآید. این فرصت تاریخی از چه زمان در دسترس بشر قرار گرفت؟

مشهور است که در عهد باستان قوم جنگجوی آشور که زمانی بین النهرین و مناطق غربی فلات ایران، محل تاخت و تاز آنان بود، در به کارگیری آهن و تولید فراوان سلاح از آن، از همه اقوام منطقه پیشی گرفتند^۱. این ماجرا بر می‌گردد به نهصد سال پیش از میلاد مسیح، یعنی کمتر از سه هزار سال پیش. برای دیگر اقوام، مهارت در تولید سلاح و ابزار آلات آهنه بعدها

میسر شد. به گواهی تاریخ، بعدها هخامنشیان و کمی جلوتر از آنان، قوم ماد هم، فقط با سلاح آهنی توانستند به سلطه بی رحمانه آشوریان پایان دهند.

بدون تردید پیش از رونق ابزارهای آهنی، عرصه جنگل‌ها قابل سکونت و پدید آوری تمدن نبوده در حالی که شاهدیم، بیرون از مناطق جنگلی، مناطقی از جهان، تاریخ طولانی از تمدن را تا آن زمان پشت سر خود داشته‌اند.

بنابراین جنگل قبل از رواج آهن، محل سکونت مردمی متمدن و شهرنشین نبوده است. حتی سال‌ها پس از به کارگیری آهن، تمدن در مناطق جنگلی دشوار بوده است. امپراطوری روم جنگل را مانع گسترش خود در اروپا می‌دانست^۳ و همانطور که تاریخ نشان می‌دهد حوزه‌های متراکم جنگلی مانند آلمان و اتریش، به دلیل جنگل بیشتر، به نسبت مناطقی چون فرانسه و انگلیس، دیرتر به توسعه و تمدن دست یافته‌اند. نتیجه‌ای که می‌توان از بیان این مطالب گرفت روشن شدن دلیل سابقه بیشتر تمدن در شرق نسبت به غرب (اروپا) است. البته کشورها در حوزه مدیترانه سرگذشت متفاوتی داشته‌اند.

امروز چون گذشته، مازندران و گیلان، بخش‌های مهمی از جنگل چند میلیون هکتاری کرانه‌های دریایی مازندران را شامل می‌شوند. بخش انبوه جنگل‌های شمال ایران از حوالی گرگان آغاز و به سمت غرب و تا فراتراز بخش‌هایی از جمهوری آذربایجان ادامه پیدا می‌کند.

تاریخ گویای آن است که مناطق جنگلی شمال ایران به خصوص مازندران زودتر از مناطق جنگلی اروپا به تمدن رسیده است.^۳ از سویی دیگر باید اذعان نمود که سابقه تمدن در مازندران و مناطق پوشیده از جنگل آن، به عصر حکومت مادها و هخامنشیان نیز نمی‌رسد.

به اعتقاد ما پس از استقرار حکومت سلوکی و آغاز کشت و کار برجه و پرورش گاو جنگلی^۴، ایجاد شهر و روستا در مناطق جنگلی مازندران آغاز شد. اصولاً نامی چون مازندران و گیلان و یا مشابه آن (مثلًا برخلاف گرگان باستانی) پیش از سلوکیان و در اسناد متعلق به دوران هخامنشیان، هیچ کجا به ثبت نرسیده است. باید گفت وجود بعضی مقاومت‌های محلی از سوی مردم در مقابل اسکندر، لزوماً به معنای مقاومت از سوی مردمی نبوده است که اقامتی دائم درون اقلیم جنگل داشته‌اند.^۵

همانطور که بیان شد، در جنگل مبارزه با درخت و قطع ریشه‌ها، کاری سنگین و مداوم بود و وقت و انرژی زیادی از مردم هزینه آن می‌شد. این دشواری در نواحی خارج از جنگل، معمولاً اتفاق نمی‌افتد. نکته‌ای که شاید در تصور بعضی نگنجد، این است که محل و مکان شهرهایی چون ساری و آمل و مزارع اطراف برخلاف امروز، همه پوشیده از جنگل بود. با قطع درخت و ریشه‌کنی و حفر کانال‌های آبیاری، زمین آماده کشت و کار می‌شد. برای مقابله با رویش درخت و درختچه، به تقلیل دائم نیاز بود. رویش گیاه و درخت در اقلیم جنگل، همیشه هست و همیشه ادامه دارد.

علاوه بر نبود ابزار آهنه، ویژگی دیگری نیز آغاز تمدن را در مناطق جنگلی مازندران و گیلان به تاخیر می‌انداخت و آن فراوانی آفات و وفور علف‌های

هرز بود که کشت غلاتی چون گندم را همیشه دشوار می‌ساخت. شالی به جای گندم انتخابی بود که این مشکل را آسان می‌کرد. ارزش تجاری برنج بالاتر از گندم، به ویژه در عصر تسلط یونانیان و دوران اشکانیان بود. عصری که آن را آغاز تمدن برنج در مازندران می‌دانیم.

برنج غله‌ای است که برخلاف جو و گندم، کاشت، داشت و هم برداشت آن در شمال ایران، فقط در فصول گرم امکان پذیر است و این سبب می‌شود که زارع حضور دائمی در محل زراعت داشته باشد. برنجکار نمی‌توانست چون عشاير و ایلات، مبادرت به رفتن به بیلاق کند و در نتیجه او مجبور به انتخاب محلی ثابت برای سکونت در حوالی کشتگاه متعلق به خود بوده است^۶.

برنج از غلات دیگری چون گندم به آفات و به هوای شرجی مقاوم‌تر، و مبارزه با علف‌های هرز آن آسانتر است. در عین حال کشت برنج بدون گاو جنگلی و بدون ویژگی‌های منحصر به فرد این حیوان، اصولاً امکان‌پذیر نبود. برنج و پرورش گاو مازندرانی توانست تبدیل به محور معیشتی مردم مازندران در طول ده‌ها قرن شود.

فعالیت‌های باستان‌شناسی در خطه مازندران چندان نبوده ولی آن‌چه که تا کنون به دست آمده و به نواحی جنگلی ارتباط دارد گویای آن است که از کشت شالی و نگهداری گاو در منطقه، تا مقطعی از دوران تاریخی در مازندران خبری نبوده است. نظر علاقمندان را به گزارشات باستان‌شناسی در این مورد جلب می‌کنیم. گزارشات باستان‌شناسی گوهر تپه بهشهر توانست تا حدودی در این زمینه مستنداتی را پیش روی ما قرار دهد.^۷

باید در نظر داشت مردمی نیز بوده اند که فصلی معین را به عنوان قشلاق در بعضی از نواحی جنگل اقامت می‌گزیدند ولی نشانه‌ای از اقامت تابستانه و یا کشت و کار به توسط آنان در این نواحی به اثبات نرسیده است و یادآور می‌شویم که موضوع مورد بررسی ما، سابقه سکونت دائم در درون جنگل‌های شمال ایران و یا در اقلیم متعلق به جنگل است و سابقه سکونت و یا تمدن بیرون از اقلیم جنگل و یا تمدن در مناطق نزدیک به آن هدف بررسی مانبوده و نیست.

اشارات تاریخی

بیشترین پهناز نوار جنگل‌های شمال ایران، در مازندران به ویژه در حوزه تجن است. پهناز نوار یاد شده در این محل بیشتر از نقاط دیگر است. اگر مناطق شالیزاری سنتی را در نظر داشته باشیم حوزه تجن در گذشته‌های دور و در پی آغاز تمدن برنج، دارای بیشترین جمعیت برنجکار و برخوردار از بیشترین تعداد گاو‌جنگلی بوده است. گاو‌جنگلی همانطور که اشاره به آن نموده‌ایم، دام ارزشمندی است که زمانی طولانی و طی اعصار زمین‌های شیب دار (اغلب با شیب تند) منطقه به نیروی آن شیار می‌شده است و ماده گاو آن لبندیات مصرفی مردم را تامین می‌کرد. علاوه بر آن گوشت و چرم این گاو بسیار مورد توجه بوده است. لفظ «گالش» و «مختاباد» در اصل به پرورش دهنده‌گان سنتی این دام اطلاق می‌شد.

همانطور که محور اصلی معيشتی انسان تمدن، در گذشته‌های باستانی، کشاورزی و دامداری شناخته می‌شود، کشاورزی برنج و پرورش

گاو جنگلی (مازندرانی) محور معیشتی مازندرانیان نیز بوده است. زندگی در جنگل و کشاورزی برج در گذشته، مازندرانیان را از دیگر اقوام ایرانی متمایز می‌ساخت. علاوه بر آن شواهد نشان می‌دهد که مردم مازندران پیش از اسلام، قرن‌ها متفاوت با آیین ایرانیان زندگی کرده‌اند^۱. ماجرای هفت خوان رستم این تفاوت را منعکس می‌کند:

سوء تفاهمات، بسیاری را وا می‌دارد تا به اثبات این مطلب پردازند که مازندران در هفت خوان رستم، مازندران امروز نیست و این محل در جایی دیگر واقع است. در مقابل عده‌ای نیز با شواهدی غیرقابل انکار، این ادعا را رد می‌کنند. پژوهش‌های ما، نشان می‌دهد که ریشه اختلاف، در ناشناخته ماندن جغرافیای مازندران اولیه است که جایی در درون مازندران امروز و فقط قسمتی از آن بوده است. مطلبی که همه از آن غافل مانده بودیم.

برای ما روشن شده است که لفظ «مازندران» در عهد ساسانیان اشاره به ناحیه‌ای محدود دارد. ناحیه‌ای که در فاصله آمل تا گرگان واقع بوده، به ساحل دریا متصل نبوده است. بعدها، این نام، به منطقه‌ای بسیار وسیع‌تر اطلاق شد که این خود نشان از اهمیت تاریخی همان ناحیه، در روزگاران گذشته می‌دهد^۲.

واضح است که مراکز جمعیتی در مازندران، نزدیک و یا حوالی کشت‌گاه‌ها شکل می‌گرفت. اگر کهن شهر مازندران را همان بدانیم که در عصر کاوس برادر انسویروان، بیشترین تمرکز جمعیت را داشت و شاهنامه اشاره بدان می‌کند، طبعاً بایستی کشت‌گاه سنتی و تاریخی بزرگ ناحیه را شناسایی

کنیم. پس از بررسی و شناسایی در خواهیم یافت که آن دشت وسیع و یکپارچه «اسپه ورد شوراب» است. دشتی به وسعت چند هزار هکتار، که سهم بسیار زیادی از آب تجن را از دیرباز متعلق به خود کرده است. مزرعه‌ای است یکپارچه که همیشه جمعیتی هنگفت را در ناحیه‌ای محدود مرکز نموده است. بدون تردید جمعیت ساکن آن در روزگار باستانی افزون‌تر از چندین هزار نفر بوده است. هزاران واحد مسکونی در اطراف آن همیشه اختصاص به کشت‌کاران داشته است. چنین قطبی از جمعیت، در عهد باستان، در جای دیگری از مازندران پدید نیامده است. هیچ جای دیگر در مازندران کشتگاهی سنتی، به حد و انداره آن ندارد. دیگر کشتگاه‌های سنتی و یکپارچه، همگی بسیار کوچک‌تر از آنند.

اسپه ورد، در مجاورت ساری و متصل به آن بود و هست، ساری همیشه محل اقامت فئودال و یا ارباب و یا اربابان اسپه ورد بوده است. بطور قطع ساری هم، ابتدا مانند بسیاری از شهرهای تاریخی، به اصطلاح امیرنشین بوده است.

نام‌ها گواهی می‌دهند!

مطابق نوشته‌های پیشین به همین قلم، از ویژگی‌های دهستان اسپه ورد، وسعت و یکپارچگی است. ویژگی دیگر، نام باستانی آن است که به آن نیز اشاره نموده‌ایم، این که، سه جزء «اسپه» و «ورد» و «شوراب» بازمانده از زبان باستانی مازندرانیان است و با سه واژه اسپه، ورد و شوراب در زبان فارسی تناسبی ندارد. پیدا است نه سپیدی و نه سرخی و نه شوری هیچ‌کدام با معنای نام دهستان متناسب نیست. نام دهستان ترکیب سه

واژه سنسکریت است و در واقع "قطعه‌ی بزرگ و پر برکت" معنا می‌دهد. ارباب این دهستان به اختصار در سنسکریت «اسپه دو» یا همان «اسپه دیو»، یا همان است که در شاهنامه نام او را «دیو سپید» آورده‌اند.

نام «مازندران» نیز همانطور که گفته‌ایم، سنسکریت «ما زی آیندرا» است، به این معنی: «داده‌های آیندرا را به عبث مگذارا» در واقع جمله و یا شبه جمله‌ای سنسکریت، در قالب یک شعار مذهبی، که بعدها بدل به نامی برای یک مکان شده است. این معنا برای «مازندران» بیان ناکید مهاجران بر استفاده کردن از موهبت زمین و آب بود. آن‌ها رها کردن و به عبث گذاشتن زمین و آب را گناه می‌شمردند.^۹ در آغاز، نام مازندران شعاری استراتژیک برای مردم مهاجر و سنسکریت زبان، با توجه به آیین‌شان بود.

این شعار، نعمت و ثروت را به ارمغان می‌آورد.

نزدیک ساری در مشرق آن، کوه اسپرزا^{۱۰} است و این کوه در کنار راهی است باستانی که از دشت هموار کناره عبور می‌کند و به گرگان و خراسان می‌رسد.

ورود به حوزه تجن از سمت شمال آن، برای آنان که از خراسان و گرگان می‌آمدند، با عبور از بالای «کوه اسپرزا» میسر می‌شد^{۱۱}. از فراز کوه «اسپرزا» که به گمان ما همان کوه «اسپروز» شاهنامه است، دشت اسپه ورد، کاملاً نمایان است.

اسپه ورد در آن سوی تجن و در جانب غربی رود است و از چند جهت ساری را محاصره می‌کند. به یادمان می‌آورد که در گذشته‌های باستانی مثل امروز، شالیزاری عظیم و دشتی یکپارچه بوده است.

در دشت اسپه ورد، شب‌ها روشنایی هزاران خانه، چشم بینندگی را که بر فراز کوه می‌ایستاد، به خود جلب می‌نمود. دشت اسپه ورد مکانی است که در هیچ جای دیگر در شمال ایران، لااقل در گذشته، همتا نداشته است. از فراز کوه، در جانب شرقی رود، مرتعی جنگلی پیدا است، این مرتع چند شاخه کوه کم ارتفاع و پوشیده از جنگل را در میان دارد و حد جنوبیش از روستای «خرچنگ» آغاز می‌شود. یعنی از پایین کوه «ورند»، و تا «کوه اسپرزا» ادامه دارد. وسعت آن به چندین هزار هکتار می‌رسد.

در مقالات پیشین نام «خرچنگ» برایمان کلید حل معماهی نام «ارجنگ» بوده است که کوتاه «ادره جنگ» و به معنای «جنگل پایین» است. می‌توان استنباط نمود که نام ارباب مرتع پایین ورند «ادره جنگ دو» یا «ادره جنگ دیو» بوده است، همان که در اسطوره‌ها نام او را «ارجنگ دیو» یا «ارژنگ دیو» آورده‌اند! آن چه که به دنبال خواهد آمد حکایت شاهنامه است از رسیدن رستم به مازندران و نیمه شبی از یک شب تیره را بازگو می‌کند. رستم از فراز کوه اسپرزا (به لفظ مردم امروز «اسپرزا») به نظاره دشت پیش رو ایستاده است، اسفیورد شوراب و مرتع جنگلی اطراف آن دربرابر چشم او است.

آمدن رستم به مازندران (روایت شاهنامه)

نیاسود تیره شب و پاک روز همی راند تا پیش کوه اسپرزا
بدانجا که کاووس لشکر کشید زدیوان جادو بدو بد رسید
چویک نیمه بگذشت از تیره شب خوش آمد از دشت و بانگ جلب

به هر جای شمعی همی سوختند
که آتش برآمد همی چپ و راست
که از شب دوبهرو نیارند خفت

به مازندران آتش افروختند

تهمنت به اولاد گفت آن کجاست

دِ شهر مازندران است گفت

توضیح:

«اگر مردم بهروای از شب را بیدارند، مازندرانی بهروای دیگر را نیز مازندرانی با دیگران متفاوت است و دو بهرو از شب را بیداری می کشد. دلیل این کار شب پایی از مزرعه است: کشت کاران در مازندران به شب پایی (شوپه) مشغول می شدند. آن ها تابستان و در ساعات نیمه شب، چراغ در دست، با افروختن آتش، به دور کردن جانوران بویشه خوک از مزرعه مشغول می شدند، برای دور کردن جانور به فریاد و ایجاد سر و صدا (بانگ جلت) نیاز بود. این کارها در گذشته بسیار معمول و همین امروز هم در مازندران، کم و بیش مرسوم است. اشاره شاهنامه به همین مطلب است.».

شاهنامه در ادامه نقل می کند که رستم مخفیانه وارد مازندران می شود و تا ساعاتی بعد از آن هر دو ارباب، هم «اسپه دیو» را و هم «ارژنگ دیو» را برای رهایی کاووس، با عمل به سوء قصدی که داشت، به قتل می رساند. کاووس همان پادشاه جوان است، که اولین زور آزماییش، تجاوز به مازندران است و در جریان همین تجاوز او اسیر می شود.

آنچه که نگارنده خود به آن رسیده، این است که اصل ماجرا، آمدن کیوس یا کاووس فرزند ارشد قباد (برادر انوشیروان ساسانی) به

مازندران است و پایان بخشیدن به سلسله کهن جستنفشاھیان در طبرستان.

مازندران آخرین بخش باقی مانده از فرشوادگر بود که قرن‌ها حکومتی خود مختار داشت. در نوشته‌های دیگر نگارنده این مطلب آمده است که «مازندران» ابتدا، نام قسمتی از طبرستان و یا نام بخشی از مازندران امروز بوده است.

زمستان ۱۳۹۱ - ساری

پی‌نویس:

۱- آشوری‌ها در ۱۱۰۰ پیش از میلاد آهن را در جنگ ارمنستان به چنگ می‌آورند. و در حدود سال ۹۰۰ پیش از میلاد توانسته اند اولین ارتش کاملاً مجهز به سلاح آهنی را به وجود آورند. از آن زمان به بعد استفاده وسیع از آهن در ساختن اسلحه در بخش‌های مختلف خاورمیانه مرسوم گردید.

۱۹۸۰ ۱۵Encyclopedia Americana vol. - Iron Age - Geofrey Dibby

2- Progress Human Raphael Zon -Forest and -

۳- شهرت دارد که دوران تاریخی اروپا پس از میلاد مسیح آغاز می‌شود.

۴- نگارنده در نوشته‌های پیشین برای این موارد به استدلال می‌پردازد. نگاه کنید به:
۱- کتاب «مازندرانی و سنسکریت کلاسیک روایت واژه‌ها» - نشر چشم
۲ / ۱۳۸۷ - کتاب «نگاهی نوبه تاریخ مازندران باستان» نشر گیلکان

۵- برخورد اسکندر با مردم مارد یا آمارد در مازندران که از قول مورخین یونانی نقل می‌شود مشخص نمی‌کند که این مردم در کدام ناحیه و در کجا سکونت داشته‌اند. آنچه که آشکار است عبور اسکندر در فصل تابستان و یا در فصل گرم بوده و اشاره به رودی در مناطق جنگلی از قول مورخان می‌شود

که آب جاری در آن قابل توجه بوده، ولی به کشت و کار در محل مثلاً کشت
برنج هیچ اشاره‌ای از قول مورخان نیست.

۶- به دلیل باقی ماندن در قشلاق، نام گیل برای مازندرانیان و گیلانیان که
برنج کار بوده‌اند به کار می‌رفته است. ریشه‌یابی این واژه در مقاله‌ای در همین
کتاب و در دو ماهنامه «گیله‌وا» در شماره بهمن و اسفند ۱۳۹۰ درج شده است

۷- محوطه باستان‌شناسی گوهر تپه مازندران - علی‌ماهفروزی فصلنامه اباختر
سال سوم شماره ۱۱ و ۱۲ و گزارشات دیگر کارشناسان.

* توجه به این نکته لازم است که دشت هموار کناره دریا به پهنه‌ای امروزی
خود نبوده است و سالیانی طولانی و در ازمنه تاریخی خط ساحلی به
کوه‌های پوشیده از جنگل مثلاً کوه‌های اطراف ساری بسیار نزدیک‌تر بوده
است. منحنی‌های نوسان سطح آب دریای مازندران که از سوی موسسات
علمی ارائه می‌شود گویای همین مطلب است.

۸- به نقل از بندesh - در روزگار ساسانیان هنوز بخشی از ساکنان مازندران
بتپرست بوده‌اند و فردوسی نیز همیشه از آنان به عنوان یک نژاد اجنبی
سخن می‌گوید. - تاریخ مازندران (جلد اول) تالیف اسماعیل مهجوری -
نشر طوس ۱۳۸۱ - ص. ۳۰

۹- رازگشایی از مازندران شاهنامه - (مقاله‌ای در کتاب حاضر) ضمناً کاربرد
یک جمله برای یک نام شاید نمونه‌های فراوان داشته باشد مثل: گردنه «الله
اکبر» که نام گردنه در اینجا به واقع یک جمله است و آن جمله به
معنای «خدا بزرگترین است و یا خدا بزرگتر از آن است که توصیف شود!».

۱۰- گوییش مازندرانی زبان خدایان بود. مقاله مندرج در کتاب «نگاهی نو به
تاریخ مازندران باستان» کولاییان نشر گیلکان ۱۳۹۰

۱۱- کوه اسپوز کجا است؟ مقاله مندرج در همان کتاب. «نگاهی نو به تاریخ
مازندران باستان»

کدامین هند، کدام هندوستان؟

مقدمه: از زبان شاعران و کاتیبان و تاریخ‌نگاران ایرانی از هند و هندوستان و همچنین ترکستان فراوان یاد می‌شود. در باره ترکستان پذیرفتنی است که این واژه نام کشوری خاص نبود بلکه به منطقه‌ای وسیع از مرکز و شمال آسیا اطلاق می‌شده است. بخش‌ها و یا قسمت‌هایی متفاوت از همین منطقه است که توسط کاتیبان و مورخان، ترکستان قلمداد شده است. اما در مورد هند و هندوستان ظاهراً وضع بدین‌گونه نبود و نیست و نام هند یا هندوستان برایمان همیشه اشاره به کشوری خاص بوده است. نکته این‌جا است که این تعبیر در موقعی کاملاً نادرست است و سبب برداشت‌های نا صحیح از بعضی گزارشات مهم تاریخی، خاصه در مورد مازندران شده است. مقاله حاضر اشاره به همین مطلب است.

الف- اشارات شاهنامه به هند

در کتاب بزرگ شاهنامه به دفعات بسیار به هند و هندوستان اشاره می‌شود. از آن میان مواردی را می‌توان یافت که برخلاف ظاهر، مکان مورد اشاره نمی‌تواند ناحیه‌ای را شامل شود که گستره‌اش متعلق به شبه قاره هند است.

۱- در بخش اسطوره‌بی شاهنامه

به دنیا آمدن زال و ناخشنودی سام از رنگ موی فرزندش، داستان شگفت‌انگیز شاهنامه است. سام برای رهایی از شرمندگی و ننگ، دست به کاری ناشایست می‌زند. به دستور او، نوزاد سپید موی را به کوه البرز می‌برند، در گوشه‌ای نهاده، اورا تک می‌کنند. از قضا نوزاد سپید موی را سیمرغ به آشیانه می‌برد و دست تقدیر، زال را نوجوانی برومند می‌سازد.

از آن بوم و بر دور بگذاشتند
بفرمود پس تاش بر داشتند
یکی کوه بود نامش البرز کوه
بخارشید نزدیک و دور از گروه
که آن خانه از خلق بیگانه بود
بدانجای سیمرغ را لانه بود
نهادند برکوه و گشتند باز
برآمد برین روزگاری دراز

بعد ها خاطره فرزند از یاد پدر نمی‌رود و سام شبی خواب می‌بیند، سواری از راه می‌رسد، مژده‌ای را به او می‌دهد:

زکار زمانه بر آشتفته بود
شبی از شبان داغ دل خفته بود
یکی مرد بر تازی اسبی دوان
چنان دید کز کشور هندوان
فراز آمدی تا بنزدیک سام
سواری سرافراز و گرد تمام
از آن برزش ساخ برومند اوی
و را مژده دادی زفرزنده اوی

سام موبدان را فرا می‌خواند و شرح خوابش را می‌دهد و آن‌چه را که از کاروانیان نیز شنیده بود بازگو می‌کند. در پاسخ به او گفته می‌شود که امید به یافتن فرزند داشته باش و از جستجو برای یافتنش باز نایست.

نگرتا نگویی که او زنده نیست
که یزدان کسی را که دارد نگاه
بیارای و بر جستنش بر بایست
زرمما و گرمانگرد تباه

سام بر آن می شود که در جستجوی زال به البرز کوه رود تا مگر فرزند را پیدا
کند.

بر آن بد که روز دگر پهلوان
سوی کوه البرز پوید نوان
بجوييد مگر بازيابد ورا
بدل شادکامي فزايد ورا
چوشب تيره شد راي خواب آمدش
کزانديشه دل شتاب آيدش
درخشى برافراختندي بلند

پس از بیداری از خواب، سام نریمان برای یافتن فرزند، بی درنگ به سوی
همان کوهسار (البرز کوه یا کوه هندو) می شتابد. یزدان پاک آرزوی سام را
سرانجام با پاسخ گفتن به نیایش او برآورده می کند و سیمیرغ فرزند را به او
باز می گرداند و داستان به پایان شیرین خود میرسد.

پرسش این است که تقارن «کوه هند» با «البرز کوه» و یا «کشور هندوستان» در
این داستان برای چیست؟ همگان می دانند که البرز در شمال ایران و در
مازندران واقع است. عده ای به این خیال که شاید البرز جایی دیگر هست
از پاسخ گفتن به این سوال طفه می روند و دیده ام کسانی را که به دانش
جغرافیای فردوسی ایراد گرفته اند!! . قبل از پرداختن به این پرسش چند
روایت دیگر را نیز با رجوع به بخش ساسانیان شاهنامه مرور می کنیم.

۲- دربخش ساسانیان شاهنامه

بخش ساسانیان شاهنامه بخش تاریخی این کتاب بزرگ است. در این بخش، از اسطوره و از افسانه کمتر نشان می‌توان گرفت.

در شاهنامه سه کشور روم، چین و هند اصولاً موقعیتی خاص نسبت به ایران پیدا می‌کنند. این‌ها با ایران همسایه بوده، در صلح و یا جنگ با ایران به سر می‌برند. گاهی ممکن است با جگزار ایران شوند و گاهی نیز غرامت از ایران طلب کنند. البته هند در این میان با دو دیگر متفاوت است و گویی همیشه با جگزار ایران بوده است.

طبق منابع معتبر زد و خورد ایرانیان با رومیان و گاهی هم با چینیان، قبل از اسلام، رویدادهایی واقعی و غیر قابل انکار است، ولی در مورد امپراطوری بزرگ هند گویی چنین نیست.

در دوران تاریخی موردنظر (زمان ساسانیان) و بر اساس منابع معتبر تاریخی، جنگی بین ایران و هند روی نداد و ایران و هندوستان با جگزار یکدیگر نبوده‌اند و اصولاً در عهد باستان، جز در عصر سلوکیان، این دو امپراطوری حتی همسایه یکدیگر نیز نبوده‌اند. جالب شاید این پاشد که «قیصر» لقب فرمانروای روم و «خاقان» و «غفور» فرمانروایان چین اند ولی از فرمانروای هند در بسیاری اوقات با همان لفظ «شاه» و گاهی هم با لقب «رای» یاد می‌شود. گذاشت نام «شاه» بر فرمانروای هند، در عهد باستان، چگونه توجیه می‌شود؟

در شاهنامه و یا دیگر نوشته‌ها، از شاهان هند یکی «دابسلم» است و یکی «شنگل». این شاهان، ظاهراً به دوران تاریخی ایران و هند تعلق دارند، نام این دو شاه، چرا، به چه دلیل هیچ انطباق با نام فرمانروایان یا فرماندهان و

صاحب منصبان شناخته شده تاریخ هند ندارند؟ آیا جایز است همه آنچه که فردوسی نقل می‌کند و یا در کتاب‌های کهن آمده است را فقط افسانه بشمریم؟ شاید عده‌ای هم عنوان کنند که هند جایی دیگر، یا گوشه‌ای دیگر از جهان بوده است. اگر چنین است این ناحیه در کجا است؟

۳- سفر کردن بهرام گور به هند

نقل شاهنامه این است که بهرام گور پنهانی در لباس فرستاده پادشاه ایران، به هند سفر می‌کند. او به هند می‌رود تا نامه تهدید آمیز شاه ایران را به شاه هند ابلاغ کند. مساله فیما بین مناقشه بر سر باج سالیانه و پرداخت به موقع آن به ایران بوده است. شاه ایران به شنگل شاه هند در نامه چنین خطاب می‌کند:

نیای تو ما را پرستنده بود پدر پیش شاهان ما بنده بود
کس از ما نبودست همداستان که دیرآمدی باز هندوستان

در این پیغام موقعیت شاه هند و خاندان او نسبت به شاه ایران را می‌توان به روشنی دریافت.

۴- آمدن شترنج به دربار انوشیروان

در عهد انوشیروان نیز، شاه هند رفتاری زیر دستانه با ایران دارد. شاهنامه از باج، و از بار سیم و زر حرف می‌زند که شاه هند به همراه تخت و مهره‌های گران قیمت شترنج، برای انوشیروان شاه ایران فرستاده است:

فراوان به بار اندرون سیم و زر
زیاقوت والماس وازتیغ هند
چواز مشک و از عنبر و عود تر
همه تیغ هندی سراسر پرند

در جمع چیزهای ارزشمند که شاه ایران دریافت می‌کند همانطور که گفتیم تخت شترنج گران قیمتی نیز بوده است. فردوسی نقل می‌کند که رای هند این را با تقاضایی از سوی خود، به پیشگاه شاه ایران تقدیم می‌کند. تقاضای او این است که اگر شاه، بازی نفر شترنج را در می‌یابد، دادن باج همانطور که بود ادامه خواهد داشت ولی اگر چنین نبود، شاه ایران به عنوان پاداش، کشور هند را از دادن باج به ایران معاف کند.

گراین نفر بازی به جای آورند
هر آن ساو و بازی که فرمود شاه
به دانندگان بر فزون آورند
بخوبی فرستم بدان بارگاه
از این دانش آیند یکسرستوه
نخواهند از این بوم و بر باز و ساو
و گرنامداران ایران گروه
چوبادانش ماندارند تاو

زیر دست بودن شاه هند نسبت به شاه ایران را حکایتی دیگر که خواهیم آورد باز هم مشخص تر می‌کند.

۵- کلیله و دمنه

شاهنامه نقل می‌کند که بروزی به هند سفر می‌کند تا به دستور انشیروان گیاه اسرارآمیزی را به ایران بیاورد، در این جستجو بروزی به جای آن گیاه، از وجود کتابی فوق العاده با اهمیت باخبر می‌شود. نام کتاب، کلیله و دمنه بوده است. بنا به روایت شاهنامه، بروزی، کتاب را برای شاه ایران از

رای هند طلب می‌کند. پاسخ رای این است که چنین خواستی از هیچکس پذیرفته نیست مگر شاه ایران که جان و تن مان نیز برای او است:

به بروزی گفت این کس از ما نجست
نه اکنون نه از روزگار نخست
ولیکن ~~جهان~~ دار نوشی روان
~~اگر~~ تن بخواهد زما یا روان
نداریم ازاوباز چیزی که هست
^۱اگر سرفراز است اگر زیر دست

در قصه‌های شاهنامه این نکته همیشه پیدا است که فرمانروای هند در برابر شاه ایران دست زیر را دارد. رفتار او با ایران متفاوت با رفتار قیصر روم و خاقان چین است. حال آن‌که بانگاه به واقعیت‌های تاریخی کشور هند، هندی که جهان آن را می‌شناسد، چنین چیزی از ریشه نادرست و غیر قابل قبول جلوه می‌کند.

در فاصله قرن سوم تا ششم میلادی یعنی هم عصر با ساسانیان بویژه در عهد سلطنت بهرام گور، هند بزرگترین قدرت امپراتوری جهان محسوب می‌شده است.^۲ هند آن زمان که دوران طلایی خود را سپری می‌کرد از ارتشی با پانصد هزار سرباز پیاده و پنجاه هزار سواره نظام و بیست هزار اрабه و ده هزار فیل و یک هزار و دویست کشتی جنگی برخوردار بوده است. آسان گرفتن ارتش هند تا به آن اندازه برای چیست و ذهنیت نادرست کاتبان و شاعران ما از کجا آب می‌خورد؟

پس از ظهور اسلام و بعد از فتوحات سلطان محمود، بعضی مناطق جغرافیایی هند برای کاتبان ایرانی نام آشنا می‌شوند. نواحی مانند «قنوج» و «مولتان» و «کشمیر» و نظائر آن که شاهنامه یاد می‌کند. این‌ها را کاتبان پس از ظهور اسلام و بعد از فتوحات سلطان محمود غزنوی و بر اساس

ذهنیت خودشان به پیکره داستان‌های تاریخی افزوده‌اند. این مناطق در عصر ساسانیان هرگز حوزه نفوذ ایران نبوده و این‌ها که بازگو می‌شوند انگاره‌های نادرست‌اند و کاتبان ایرانی به منظور تکمیل داستان به روایت‌ها افزوده‌اند. با وجود همه این‌ها، آیا می‌شود که ما این قصه‌ها را یکسره نادرست بدانیم؟

شواهد بیشماری در دسترس ما است و نشان می‌دهد هندی که کاتبان ایرانی از آن نقل می‌کنند، در اصل ناحیه‌ای در شمال ایران بوده است.

این ناحیه در قرن ششم میلادی منحصر به بخشی کوچک از مازندران و یا طبرستان امروز بوده است. این قسمت از ایران، از زمان اسکندر تا آغاز حکومت انشیروان، دارای حکومتی خود مختار و خراج‌گزار امپراطوری ایران محسوب می‌شده است. آخرین حکمران این ناحیه توسط کیوس برادر انشیروان از حکومت خلع می‌شود و تمامی اعضای خاندان کهن او و مردمان زیادی از مازندران به قتل می‌رسند. اجداد این مردم در اصل مردمی هندو بوده‌اند. آن‌ها تمدن برعج و دامداری و شیوه پرورش گاو جنگلی را ضمن مهاجرت خود از هند به این دیار آورده‌اند و در قرون واپسین قبل از میلاد، تمدن و فرهنگی تازه را به مردم ایران معرفی می‌کنند. به دلیل هندو بودن این مردم است که این ناحیه از ایران در دوره‌ای از تاریخ ایران، کشور هندوان یا هندوستان نام گرفت.^۳

در نسخ تاریخی معتبر از نام حاکمان آن ناحیه، تنها نام "جسنف" آمده است. سنسکریت جسنف^۴, jaiSNava به معنای فاتح و خورشید است. جسنف نامی است که به غلط آن را محرف "گشنسب" دانسته‌اند.

خورشید که معنای جسنف است، واژه‌ای پهلوی است، بعدها و حتی پس از ظهور اسلام، نام بعضی از حاکمان مازندران «خورشید» می‌شود. قابوس وشمگیر هم به خورشید «شمس المعالی» ملقب بوده است. علاوه بر این‌ها، شاید که اسمی «شنگل» و «دابشلم» نیز در نوشته‌های تاریخی و در روایات کاتبان نام‌های شاهان مازندراند. این نام‌ها در ارتباط با نام‌های شناخته شده در تاریخ هند دیده نمی‌شوند.

ب - ترجمه نصرالله منشی از کلیله - خاتمه مترجم

آن چه که نصرالله منشی در پایان ترجمه از کلیله اظهار می‌کند حائز اهمیت است. او چنین می‌گوید: «... بدین کتاب دابشلیم را که عرصه‌ی ملک او حصنه دو سه ویران و جنگلی پنج و شش پرخار بوده است.». آن طور که نصرالله منشی اظهار می‌کند دابشلیم، شاه هند، فقط صاحب چند بنای ویران و پنج یا شش جنگل پرخار بوده است. چنین توصیفی البته غلو کاتبان از نادری پادشاه هند و کوچک شمردن او در مقابل شاه ایران بوده است، می‌تواند در اصل اشاره به شاه مازندران و اربابان جنگل در حوزه تجن باشد. در گذشته واژه‌ی باز و قبل از ملی شدن، جنگل‌ها در حوزه تجن، معمولاً به بخش‌های چند صد هکتاری، هر کدام با نام و هویتی خاص تقسیم می‌شدند. در آن‌ها، رمه‌های گاو متعلق به ارباب به چرا مشغول می‌شدند. شاخ و برگ اغلب درختان جنگلی منبع غذایی مهمی برای نوع گاو مرسوم در مازندران (گاو جنگلی) محسوب می‌شدند.

ج - تاریخ طبرستان و رویان و مازندران تالیف ظهیرالدین مرعشی
 تنها در شاهنامه نیست که ستاندن باج از هندوستان در عهد ساسانیان به پیش کشیده می‌شود. به این روایت تاریخی هم که در منبع معتبر «تاریخ طبرستان و رویان و مازندران» اثر سید ظهیرالدین مرعشی آمده است دقت می‌کنیم. مورخ در قرن نهم هـ ق می‌زیسته است. این حکایت را او ظاهراً از روی نسخی قدیمی تر نقل می‌کند. می‌نویسد:

«کیوس مردم طبرستان جمع کرد بخراسان رفت و اهل خراسان را فراهم آورد با سپاه گران رو به خاقان نهاد و به اندک مدت او را منهزم گردانید و از آب (جیحون) بگذرانید و خزانی و غنایم او را به تصرف درآورد از خویشان خود هوشنگ نام را به نیابت خود به خوارزم بنشاند و لشگر به قزوین برد و تا به نهر واله نواب و عمال خود بنشاند و خراج ترکستان و هندوستان بستاند و بطنبرستان آمد..» (ص ۲۰۳)

به صحت این روایت اگر اعتماد کنیم، آن چه مسلم است هندوستان در این حکایت، آخرین جایی است که کیوس (براذر انشیروان) برای باج خواهی سری به آن جا می‌زند. این هندوستان کجا بوده است؟ معین است که پاسخ، «هند ایران» است. چرا که کیوس بعد از انجام ماموریتش در حوالی جیحون، حرکتی رو به غرب دارد و بعد از «هندوستان ایران» و نه هندوستان اصلی به طبرستان می‌رسد و منظور از هندوستان در اینجا، ناگزیر، همان مازندران باستانی است.

طبرستان آن زمان، بخش غربی مازندران امروز و شامل آمل نیز بوده است. ضمناً، هندوستان اصلی و تمامی ایالات متعلق به آن در عهد کیوس (اواسط قرن ششم میلادی) اصولاً دور از دسترس ارتش ایران بوده است.

نتیجه

بنا بر آن چه گفته شد نام هندوستان در روایات فوق که به عهد ساسانیان مربوط می‌شود، اشاره به مازندران باستان است. مقالاتی متعدد به همین قلم، اثبات این مطلب می‌کند که نشانه‌های باقیمانده در حوزه تجن، اعم از کشاورزی و دامداری، اصطلاحات زبانی حتی موسیقی و شعر، حکایت از سکونت مردمانی در گذشته می‌کند که به سنسکریت و یا زبانی نزدیک به آن سخن می‌گفتند. آن‌ها مهاجرین آریایی از شمال هند بوده‌اند و در عصر سلوکیان و اشکانیان به این دیار کوچیده‌اند. بزرگان و برهمنان در میان این مردم دو یا همان دیو خطاب می‌شدند.

برهمنان نوشتند و خواندن را در انحصار خود داشتند. با اعمال قدرت اشکانیان بود که بعد‌ها این انحصار شکسته شد. حکایت معروف تعلیم خط به ایرانیان توسط دیوان، در واقع صورتی از همین ماجرا است.

با توجه به تحولات پیش آمده، می‌توان گمان برد که مازندران محل انتقال عناصری ارزشمند از تمدن هند به ایران شده است. این عناصر تنها به کلیله و دمنه و شترنج محدود نبوده، بلکه بسیاری از عناصر فرهنگی دیگر اعم از دانش کشاورزی و دامداری و دیگر رشته‌های علوم، پژوهشکی، ریاضیات و نجوم را نیز شامل می‌شد. دکتر منوچهر ستوده استاد برجسته تاریخ و ادبیات دریادداشت خود به نگارنده چنین می‌نویسد :

«... ابو ریحان بیرونی از رصدخانه‌های هند استفاده کرده و کتب نجومی خود را نوشته است. بوعلی سینا از کتابخانه‌های هند استفاده کرده و کتاب قانون خود را نوشته است ما با هندی‌ها داد و ستد علمی داشته و

داریم. این جریان در پرده ابهام مانده بود تا جنابعالی پرده از آن برگرفتید^۵...»

بوعلی سینا و هم ابوریحان بیرونی و نظائر آن‌ها که البته کم نظریزند، مکاتب درخشنان‌شان در شرق ایران و پیش از گشودن هند توسط سلطان محمود، برپا بوده است. تردیدی نیست که برهمنان، در مازندران باستان سبب اشاعه دانش هندوان، درخشش‌های شرقی ایران شده‌اند.

نشانه‌ها از حضور تاریخی برهمنان در مازندران با مطالعه و ریشه‌یابی نام اقوام مازندرانی متعلق به حوزه تجن به اثبات می‌رسد، نوشته‌های پیشین نگارنده حاوی مطالبی قابل توجه در این زمینه است^۶

در پایان دور از واقعیت نیست اگر بگوییم، این یک اتفاق نیست که حکماء بزرگ ایران، عموماً در نیمه شرقی ایران تربیت یافته‌ند و بالیدند.

ساری زمستان ۱۳۹۱

پی‌نویس:

۱- به روایت شاهنامه، کلیله از سوی شاه هند، فقط برای مطالعه در دسترس بروزیه قرار می‌گیرد و بروزیه به مدد حافظه بعدها به روی کاغذ می‌آورد.

2- en.wikipedia.org/wiki/Gupta_Empire

۳- اطلاق دریای هند به دریای مازندران در عهد باستان گاهی مطرح بوده است. کنت کورت مورخ یونانی عصر اسکندر از دریای مازندران چنین نقل می‌کند: بعضی جغرافیون عقیده داشته‌اند که این دریای هند است (به نقل

از تاریخ ایران باستان- حسن پیرنیا- ۱۳۸۶- ص ۱۳۴۳)

4-cologne Digital Sanskrit Lexicon

۵- یادداشت استاد منوچهر ستوده خطاب به درویش علی کولایان مورخه ۲۵ فروردین ۸۹

۶- معرفی بریمان‌ها و اندرام‌ها در روستاهای حوزه تجن، راجع به این مردم در کتاب‌های منتشره از سوی نگارنده مطالبی آمده است. ۱-ساری و آغاز تمدن بزنج در مازندران و گیلان - ۱۳۸۵- نشر شلمین. ۲-مازندرانی و سنسکریت کلاسیک روایت واژه‌ها - ۱۳۸۷- نشر چشم. ۳- نگاهی نوبه تاریخ مازندران باستان - ۱۳۹۰- نشر گیلکان)

منابع

۱. شاهنامه فردوسی - چاپ امیر کبیر
۲. تاریخ طبرستان و رویان و مازندران - سید ظهیرالدین مرعشی به اهتمام بزنهراد دارن - چاپ دیبا ۱۳۶۳.
۳. کلیله و دمنه ابوالمعالی نصرالله منشی - تصحیح مجتبی مینوی
۴. تاریخ ایران باستان - حسن پیرنیا

به چشم رستم و از زبان فردوسی

ماه می تابد، رود است آرام

کار شب پا، نه هنوز است تمام،

می دَمَدْ گاه به شاخ،

گاه می کوبد بر طبل به چوب

سایه‌ای، این است گُراز... (نیما یوشیج)

مزرعه در مازندران، به ویژه شالیزار همیشه با تهدید جانوران جنگل روبرو بود. خوک و گراز و دیگر حیوانات وحشی چون «تیشی» که همان جوجه تیغی است در تابستان و در فصل کشت و کار، خسارت به بار آورده، آفت‌هایی مهم به شمار می‌آمدند. این جانوران جنگل، دیر وقت شب فعال شده به مزرعه و آیش‌ها نزدیک می‌شدند. چاره، کار شب پا بود. حضور شب پا در مزرعه و در ساعت‌های نیمه شب تنها راه حل مساله بود. او با استفاده از چراغ و افروختن آتش و ایجاد سرو صدا، جانوران را که از گوش و کنار جنگل به بیرون می‌زدند از مزرعه دور نگه می‌داشت.

ماجرایی که شاهنامه نقل می‌کند، بیان یک مشاهده از سوی رستم است. در هفت خوان، در خوان پنجم این ماجرا رخ داده است. در ادامه راه و در تعقیب هدفی که در مازندران داشت، رستم ناگزیر به بالای کوه اسپرورز می‌رود و در همان جا و در پای درختان، شب را بیتوه می‌کند. نیمه‌های شب، درون دشت وسیع پیش رو که در تاریکی یک شب تیره فورفته است، رستم شاهد صحنه‌ای عجیب می‌شود. سوسیوی شمع و چراغ و آتش افروخته، اینجا و آنجا واز درون دشت به چشم می‌خورد واز دور و از نزدیک واز همه جای دشت، خروش و فریاد و صدا به گوش می‌رسد. این برای رستم، در آن موقع نیمه شب، بدیع و رازآلود جلوه می‌کند. رستم از راهنمای مازندرانی خود می‌پرسد آن جا کجاست؟

درون شهر مازندران است! پاسخ راهنمای به رستم همین بود و در ادامه می‌گوید که مازندرانیان دو بهره از شب را بیداری می‌کشند. (راهنمای رستم، همان است که ساعتی قبل در همان حوالی و در نبردی تن به تن مغلوب رستم شده با وعده و وعید به خدمت رستم درآمده است. نام او اولاد است و خوان پنجم از هفت خوان رستم، با نام او شناخته می‌شود). پاسخی که رستم از اولاد می‌شنود، برای بسیاری از شاهنامه‌شناسان جالب توجه است، ولی گویی آنها به اصل ماجرا پی نبرده‌اند.

شاهنامه آمدن رستم به مازندران و به کوه اسپرورز را چنین نقل می‌کند:

نیاسود تیره شب و پاک روز	همی راند تا پیش کوه اسپرورز
بدانجا که کاووس لشکر کشید	زدیوان جادو بدو بد رسید

خروش آمد از دشت و بانگ جلب
به هرجای شمعی همی سوختند
که آتش برآمد همی چپ و راست
که از شب دو بهره نیارند خفت
شاہنامه از خروش دشت و بانگ جلب (سینج) یاد می‌کند، بعلاوه،
شاہنامه با اشاره به آتش و به روشنایی شمع، تصویری کامل از رفتار شب
پایان، یعنی نگهبانان مزرعه در نیمه‌ی یک شب تیره به دست می‌دهد.

در آغاز این نوشتار، قطعه‌ای هم از شعر نیما (کار شب پا) را آورده‌ایم، نیما در شعر خود و در اشاره به شب پا، به آتش و چراغ که اهمیتی حیاتی در کار شب پا دارد، اشاره نمی‌کند، او در بیان احساس خود، در یک شب مهتابی که توصیف می‌کند، شاید نیازی به ذکر آن‌ها نمی‌بیند. ولی او به دمیدن در شاخ (بوق) و کوییدن به طبل بتوسط شب پا، اشاره‌ای روشن دارد.

اشاره به این نکته شاید مفید باشد که طبق روایت شاهنامه، پیش از آمدن به بالای کوه و توجه نمودن به آن سو و به درون مازندران، رستم اسب خود را در پایین کوه اسپرورز، در مزرعه بین راه رها می‌کند، دشت‌بان به رستم اعتراض می‌کند. او یعنی رستم گویی متوجه خطای خود نمی‌شود و گوش دشت‌بان نگون‌بخت را از جای می‌کند و..... هم این ماجرا و هم ماجرای شب پایی نگهبانان دشت آن سوی اسپرورز، نشان می‌دهد که راوی اصلی از چگونگی زراعت در مازندران اطلاعی ندارد، با وجود این، باید دانست

که او در روایتی که نقل می‌کند نشانه‌های واقعی و با اهمیتی را انعکاس می‌دهد.

این روایت، موقعیت مازندران باستان را برایمان به خوبی آشکار می‌کند که موافق با حقایق تاریخی است این جزء داستان، شاخصه و بستر تاریخی هفت خوان رستم را برایمان واضح شناخت ما از مازندران شاهنامه را دقیق‌تر می‌کند. برای دلائل بیشتر در خصوص این ادعا علاقمندان را به مطالعه دیگر نوشه‌ها و از جمله به مقاله "تاریخ سکونت در جنگل‌های شمال ایران - پدیداری کهن شهر مازندران" به همین قلم دعوت می‌کنم.

سلسله بحث‌های کسل‌کننده و شک بی‌مورد در جغرافیای تاریخی مازندران شاهنامه، که بعضی با دلائل بی‌اساس به آن دامن می‌زنند، امیدوارم که به سرانجام خود رسیده باشد.

این واژه‌های مازندرانی!

مقدمه: در این نوشتار هم، به بیست و چند واژه مازندرانی اشاره و هر کدام از آن‌ها با اصل سنسکریت شان مطابقت داده می‌شود. با گذشت هزاره‌ها کماکان این واژه‌ها خاصه در زبان مازندرانی به اصطلاح دست‌نخورده باقی مانده‌اند. شناخت این واژه‌ها همراه با شناخت پانصد واژه یا بیشتر، که پیش از این مطرح شد، ضمن نگاهی به دستور زبان مازندرانی به تبارشناسی این زبان کمک موثر می‌کند. مانند دفعات پیش فرهنگ مورد استفاده، فرهنگ دیجیتال دانشگاه کلن آلمان است و باید عرض کنم که آشنایی با زبان مازندرانی و کمی هم انگلیسی و آگاهی به فونتیک هاروارد-کیوتو، استفاده از مطلب را برای علاقمندان آسان ترمی‌کند.

امباره پوشاندن زمین خزانه شالی (تیم جار) با برگ و برگچه بعضی گیاهان. در سنسکریت «امباره» به معنای پوشاندن و پوشش است.

ambara n. circumference , compass , neighbourhood RV. viii , 8 , 14 ;
(ifc. f. %{A }) clothes , apparel , garment MBh. &c

توضیح: در شالیکاری سنتی مازندران، شالیکار ابتدا، زمین خزانه

(تیم‌جار) را آماده و غرقاب نموده با برگ و برگچه‌ی بعضی گیاهان تا ضخامت لازم می‌پوشاند و سپس لگدکوب می‌کند. پس از آماده شدن، بذر خیسانده شالی که جوانه زده است، با تراکم لازم در زمین خزانه افشارنده می‌شود. این کار باعث می‌شود تا در بستری از کود سبز، جوانه‌ها خوب رشد نمایند. بعلاوه سبب می‌شود بوته‌های نورس به راحتی از زمین کنده تا در زمین شالیزار نشا شوند.

**

آمبَس غلیظ، پرملاط و متراکم. سنسکریت آمبَس (Ambhasa) به معنای آبکی است. واژه مازندرانی آمبَس، همان سنسکریت آآمبَس (a-Ambhasa) و به معنای ضد رقیق یعنی همان غلیظ است. پیشوند (a) معنای متضاد به واژه داده است. در فرهنگ پنج جلدی تبری این واژه در شکل آمبست و آمبَس و نیز آنْبَس آمده است.

Ambhasa mfn. (fr. %{ambhas}), consisting of water, being watery, fluid

MBh

**

بِرَه بِرَه مطلبی را سوژه کردن و بزرگ نمایاندن (آب و تاب دادن - فرهنگ واژگان تبری). «بِرَه» در سنسکریت گنده کردن و بزرگ نمودن است.

bRh 2 or %{bRMh} cl. 1. P. (DhAltup. xvii , 85) %{bRMhati} (also %{-te} S3Br. and %{bRhati} AV. ; pf. %{babarha} AV. ; A. p. %{babRhA4} RV.) , to be thick , grow great or strong , increase

(the finite verb only with a prep.): Caus. %{bRMhayati}, %{–te} (also written %{vR–}) , to make big or fat or strong, increase, expand, further, promote MBh.Kathals.Pur.Sus3r.; %{barhayati} see %{sam–bRh}: Intens. %{barbRhat} , %{barbRhi} see %{upa–bRh}.

توضیح : تکرار واژه در مازندرانی مانند بره بره، اغلب جهت تأکید است.

**

بار بگو. (بار) در سنسکریت به معنای سخن گفتن است.

barh or %{varh} (cf. %{bRh} , %{vRh}) cl. 1. A1. %{barhate} (only DhAltup.xvi , 39) , to speak ; to hurt ; to give or cover (%{dAna} v.l. %{chAdana}); cl. 10. P. (xxxiii, 96) to speak; to shine .

**

پازوار نام ناحیه‌ای وسیع نزدیک بابل و بابلسر است. در سنسکریت «پازوا» و یا «پازویا» محل و یا منطقه‌ای مربوط به گله و رمه است.

pAzava mf(%{I})n. (fr. %{pazu}) derived from or belonging to cattle or animals (with %{mAMsa} n. animal food) Kaus3. Vet. Sus3r.; n.a flock , herd W.

pazavya mfn. (fr. %{pazu4}) belonging or relating to cattle , fit or suitable for cattle TS. Br. Up. Yaljn5. MBh. ; (with %{kAma}) m. sexual love or intercourse BhP. ; n. a herd or drove of cattle RV.

توضیح: سیلاب دوم در این واژه "زِوار" است. واژه «زِوار» در مازندرانی معنادار بوده به معنای مالکیت شش دانگ است. افرودن حرف (ر) به آخر «پازوا» و تبدیل آن به «پازوار» شاید در کاربرد عامیانه و از روی تسامح و بعد از پیشامد تحول در زبان بومی اتفاق افتاده است.

**
پژوه کوچولو. هر جانوری کوچک در سنسکریت، پزوک است.
www.tabarestan.info

pazuka = {pazu} in {eka-}; (%{A}) f. any small animal R.

**

پیته لوس نوعی مار زردرنگ. در سنسکریت «پیته» به معنی زردرنگ است و «لوهی تکس» نوعی مار محسوب می شود.

Ita 2 mf(%{A})n. (possibly fr. 2. {pi} or {pyai}, the colour of butter and oil being yellowish) yellow (the colour of the Vais3yas , white being that of the Brahmans , red that of the Kshatriyas , and black that of the S3uldras) Gr2S. Up. MBh. &c.; m. yellow colour W.; a yñyellow gem, topaz L.; a yñyellow pigment prepared from the urine of kine L.; N. of sev. plants (Alangium Hexapetalum , Carthamus Tinctorius , Trophis Aspera) L.; of the Vais3yas in S3a1mala -dvipa VP.; (%{A}) f. N. of sev. plants (Curcuma Longa and Aromatica , a species of Dalbergia Sissoo , a species of Musa, Aconitum Ferox , Panicuni Italicum = {mahA-jyotihamal} L.; a kind of yñyellow pigment (= {go-rocanA}) L.; a mystical N. of the letter {S} Up.; n. a yñyellow substance ChUp.; gold L.; yñyellow orpiment

lohitakSa mf(%{I})n. r̩ired-eyed S3Br. S3vetUp. &c. ; m. a kind of snake Sus3r. ; the Indian cuckoo L. ; N. of Vishn2u L. ; of another deity, ManGr2. ; of one of Skanda's attendants MBh. ; of a man (pl. , his descendants) A1s3vS3r. ; (%{I}) f. N. of one of the Ma1tr2is attending on Skanda MBh. ; n. a part of the arm and of the thigh , the place where these are joined to the body , joint of the arm , thigh-joint Sus3r. Bhpr. ; %{-kSa-saMjJA} f. (scil. %{sirA}) an artery or vein situated either at the thigh-joint or at the arm-joint Sus3r.

**

تیسن بد مزه. در سنسکریت «تیس» به معنای نامطبوع و بد مزه و نفرت‌انگیز است و «تیسته» یعنی مزه بد می‌دهد، نفرت می‌آورد.

tsu mfn. loathing , detesting , feeling disgust or repugnance RV. AV. Kaus3. ; reserved , coy (said of a woman) RV. i , 164 , 8 ; m. N. of Arjuna MBh.

توضیح ۱ : در زبان مازندرانی مشخص‌ترین کاربرد این واژه در مورد انجیر غیر خوراکی است. تسن انجیر و یا تیسنه انجیر، انجیر بی مزه و یا بد مزه و غیر خوراکی است.

توضیح ۲ : در زبان مازندرانی و در صرف فعل در صیغه سوم شخص مفرد، در مواردی پسوند (نه) به کار می‌رود. مانند: شونه (می‌رود و یا در حال رفتن است)، اینه (می‌آید یا در حال آمدن است)، خورنے (می‌خورد یا در حال خوردن است)، پوشنیه (می‌پوشد یا در حال پوشیدن است). شاشنیه (می‌شاشد یا در حال شاشیدن است) و نمونه‌های فراوان دیگر. در معنای اصطلاح «تیسنه انجیر» می‌توان گفت «انجیری که

تیسینه، یعنی انجیری که مزه بد می‌دهد». در سنسکریت (آنه) ana پسوندی اساسی در صرف افعال است و کاربردی مطابق و یا مشابه پسوند (نے) در زبان مازندرانی دارد.

توضیح ۳ - واژه «تیسا» و یا «تیسا» که امروز آن را «تنها» تعبیر می‌کنند در اصل همین واژه می‌تواند باشد. مثلاً «تیسا پله» اشاره به نامطبوع بودن پلوی بدون خورشت و «تیسا په» که پای بدون کفش است اشاره به شاق بودن و نامطبوع بودن راه رفتن بدون کفش است.

**

تنگل شخصی نوپاست که دور و ور شخصیتی شاخص مثل یک ورزشکار و یا یک قهرمان و یا یک شخص بزن بهادر می‌چرخد و در خدمت او است. واژه سنسکریت «دنگر» به معنای خدمتکار و آدم دغل و بچه بد ذات و شیطان است. کوتاه این واژه در سنسکریت «دانگ» است.

DiGgara m. a servant L.; a rogue, cheat L.; = % {DaGg -} (q.v., " a fat man " W.) L

توضیح : علاوه بر تنگل در مازندرانی واژه‌های دنگری و دنگ نیز مصطلحند. دنگری به بچه بی‌ادب و شیطان و دنگ به فرد دهن لق گفته می‌شود. نگارنده هر سه این واژه‌ها را، لفظ‌های متفاوت برگرفته از واژه سنسکریت «دنگره» و یا برگرفته از فرم کوتاه آن در سنسکریت «دانگ» می‌داند که در اینجا آمده است.

(ت) به جای (د) وبالعکس، (ر) به جای (ل) وبالعکس، در زبان مازندرانی بسیار مکرراست و در ضمن حرف D دال نرم و حرف G

نون دماغی است که این حرف را مردم امروز مازندران غالباً یا تلفظ نمی‌کنند و یا در بسیاری اوقات مثلاً در مورد همین واژه آن را چون (ن) نرم و یا (ن) معمولی ادامی کنند.

**

دیو کلا نام چند روستا در مازندران است. سنسکریت «دُوْ كُولا» به معنای خانه خدا، معبد و زیارتگاه کوچک است.

devakula n. "deity-house", a temple S3aln3khGr2.Kalv.Var.&c.; {-IA7vAsa} m. pl. buildings belonging to a temple Kathals.; {-lika} m. attendant on a temple L.; (%{A}) f. a small temple, chapel Pan5cad.

**

راچنیپن (راچنی پن) رنگ دادن و رنگ بخشیدن است. در سنسکریت «راجنَ» و یا «رانجنَ» رنگ کردن و رنگ بخشیدن است. «ن» اول در «رانجنَ» خیشومی (دماغی) است.

raJjana mf(%{I})n. colouring, dyeing (%{-tva} n.) Sarvad.; (ifc.) pleasing, charming, rejoicing, delighting Gilt. (cf. %{jana-raJjanI}); conciliating, befriending MW.; m. Saccharum Munja L.; (%{I}) f. prob. friendly salutation Buddh.; the indigo plant L.; Nyctanthes Arbor Tristis L.; turmeric L.; saffron L.; a kind of fragrant perfume L.; red arsenic L.; (in music) a partic. S3ruti Sam2gil. ; n. the act of colouring or dyeing Va1gbh.; colour, dye, paint R.; (in gram.) nasalization VPralt. Sch.; the act of pleasing, delighting, conciliating, giving pleasure MBh. Kalv. &c.; a partic. game L.; red sandalwood L.; cinnabar L.

**

سوایی صبح هنگام و در صبح. در سنسکریت «زاووا» مربوط به صبح و
یا فردا معنا می‌دهد.

zauva 2 mfn. (fr. 2. %{zvas}) relating to the morrow, occurring to-morrow L

توضیح: حرف سوم در واژه «زاووا» ساکن است

**

سوته نام چند آبادی در مازندران است. «سوته» به سنسکریت به چند معنا است و به معنای پدیدار شده و ولادت یافته نیز هست. تاویل "تازه آباد" و یا "نوده" برای واژه «سوته» در این مورد به نظر صحیح است.

sUta 2 mfn. (for 3. see p. 1241 , col. 2) born , engendered

توضیح: در معنای سوته، مفهوم فارسی «سوخته» را پیش می‌کشند که تعبیری عامیانه است. مازندرانی‌ها به جای «سوخته»، «بسوته» را به کار می‌برند.

**

شیر شیر، مثلًاً شیر آب. در سنسکریت «سِرا» به معنای لوله‌ی باریک است و این به نوبه خود از واژه سنسکریت «سِر» به معنای جریان یافتن و یا جریان داشتن مشتق شده است.

توضیح ۱ - می‌دانیم که شیر معمولاً متشکل از لوله‌ای باریک است و

جريان سیال از درون آن به کمک یک ابزار نصب شده بروی آن به دلخواه قطع ووصل می‌شود.

توضیح ۲- نیم قرن پیش در ساری «بنج شر» اشاره به مکانی بود که آب شرب مردم ساکن در محلات شرقی ساری، از آن جا و از یک چاه متعلق به شهرداری تامین می‌شد. ساعت معینی در روز با روشن شدن یک پمپ، آب خروجی از دهانه‌های بنج لوله که در یک ردیف ایستاده بودند سطل آب مردم را پُر می‌کرد. جریان آب در لوله‌ها فقط با روشن و خاموش شدن پمپ قطع ووصل می‌شد و لوله‌ها هیچکدام از ابتدا و تا زمان برچیدن آن‌ها که چندین سال بعد اتفاق افتاد، به ابزاری برای قطع ووصل آب مجهز نبوده‌اند، ولی مردم همین مجموعه را، یعنی این بنج لوله ساده را با نام «بنج شر» می‌شناختند.

sirA f. (fr. $\% \{sR\}$) a stream , water RV. i , 121 (cf. Naigh. i , 12 ; often written $\% \{zirA\}$) ; any tubular vessel of the body , a nerve , vein , artery , tendon &c. Sus3r. Ya1jn5. MBh. &c. ; a vein -like channel or narrow stream of river water VarBr2S. ; lines which cross each other like veins ib. ; a bucket , baling -vessel L.

sR (cf. $\% \{sal\}$) cl. 1. 3. P. (Dhal1tup. xxii , 37 ; xxv , 17) $\% \{sa4rati\}$ (ep. also $\% \{-te\}$ and accord. to Pa1n2. 7-3 , 78 also $\% \{dhAvati\}$) , and $\% \{si4sarti\}$ (the latter base only in Veda ; 3. du. $\% \{si4sratuH\}$, $\% \{-tavai4\}$ RV. ; ind. p. $\% \{sRtvA4\}$ Br. ; $\% \{-sR4tya\}$, $\% \{-sA4ram\}$ Br. &c.) , to run , flow , speed , glide , move , go (with $\% \{uccakais\}$, ` " to spring up " ; with $\% \{vA4jam\}$, or $\% \{Ajim\}$, ` "

to run a race " i.e. " exert one's self ") RV. c. &c. ; to blow (as wind) Megh. ; to run away , escape R. Mallav. BhP. ; to run after , pursue (acc.) RV. ; to go towards , betake one's self to (acc. or %{tatra} &c.) MBh. BhP. ; to go against , attack , assail MBh. ; to cross , traverse (acc.) R. ; (A1.) to begin to flow (said of the fluid which surrounds the fetus) AV.: Pass. %{sriyate} (aor. %{asAri} Br.)..... to be made to flow ,

**

سِلَاب باران شدید. این اصطلاح برساخته از دو واژه سنسکریت «سِر» و «آپ» است. «سِر» به معنای لوله و «آپ» نیز در اینجا به معنای آب است. این توجه ضروری است که در سنسکریت تلفظ (س) و (ش) به هم نزدیک بوده، هر دو سوتی تلفظ می‌شوند. تبدیل "ر" به "ل" و یا بالعکس در زبان مازندرانی و بطور کلی در زبان‌های هند و اروپایی مکرراست (سِرَاب، سِلَاب)

توضیح ۱ : مازندرانی‌ها در توصیف مبالغه‌آمیز باران شدید این اصطلاح را به کار می‌برند: "بَى بُور آسمون" یعنی: بگیر و برو به آسمان. تشابه باران شدید، به جریان ممتد و لوله‌ای آب، مثل دوش حمام !

توضیح ۲ : رک. به واژه (سِر) در همین نوشتة .

Apa 3 n. (fr. 2. %{ap} PaIn2.4-2 , 37), a quantity of water ,Mallinaltha on S3is3.iii , 72

**

شیر خیس. به نظر می‌رسد این واژه تغییر شکل یافته و کوتاه شده سنسکریت «سَرَسَه» به معنای شیر یا خیس شده است .

توضیح: در سنسکریت (س) و (ش) و (ز) تلفظی نزدیک به هم دارند.

برای هرسه حرف، نوک زبان به دندان‌های بالا مماس می‌شوند.
این سه حرف در سنسکریت sibilant بوده، سوتی تلفظ می‌شوند.

sarasa mf(%{A})n: (for %{satasa} see p. 1182 , col. 2) containing sap, juicy, pithy, potent, powerful TS. Br. Gr2S3rS. Megh. ; moist, wet Hariv. Kalv. Kathals.; fresh, new Mallav. S3is3. Salh. ; tasty, tasting like (comp.) Kathals. ; elegant, beautiful, charming, gracious Kalv. Kathals.; expressive of poetical sentiment (see %{rasa}); passionate, impassioned, enamoured, full of love or desire ib.; (%{am}) ind. with rapture Vikr.; (%{A}) f. = %{saralA} , Ipomoea Turpethum L.

sArdra m. fn. wet, moist, damp MBh. Naish

**

گره نوک و خدمتکار در سنسکریت گره به معنای خدمتکار نیز آمده است.

توضیح: در نوشته‌های پیشین grah به معنای مطیع را آورده‌ایم. این واژه که اینجا آمده gRha، با املایی متفاوت ولی در تلفظ به گره مازندرانی نزدیک‌تر است. معنای صحیح تراصطلاح مازندرانی «تی گره!» شاید معادل اصطلاح تعارف‌آمیز فارسی عامیانه «نوکتم!» باشد. کیجا جان تی گره تی مار گره مطلع یک ترانه‌ی عامیانه مازندرانی است و از زبان عاشقی است که خود را به سبب دلباختگی زیاد، خدمتکار دختر موردنظر و حتی مادرش اعلام

می‌کند. ضمناً در واژه سنسکریت gRha حرف R حرف صدادار بوده و شبیه به (ر) مکسور تلفظ می‌شود.

gRha m. an assistant , servant RV. x , 119 , 13 ; (m. sg. and pl., in later language m. pl. and n. sg.) a house , habitation , home RV. (%{mRn-ma4ya@g-} , ` "house of earth " , grave , vii , 89 , 1) AV. (%{adharA4d@g-} , ` "the lower world " , ii, 14, 3) &c.; (ifc. f. %{A}R.i , 5 , 9 ; %{I}Pan5cat.i , 17 , 5); ifc. with names of gods " a temple" (cf. %{caNDikA-} , %{devatA-}) , of plants ` "a bower" ; m. pl. a house as containing several rooms RV. AV. &c.; the inhabitants of a house , family S3Br.i BhP. iii , 2 , 7 Kathals.xx , 21 ; a wife Pa1n2.3-1 , 144 KalS3.; m. a householder BhP. xi , 8 , 9 ; n. a wife Pan5cat. iii , 7 , 13 ; a sign of the zodiac VarBr2S. vci , civ ; an astrological mansion VarBr2. i , iv f. ; N. of the 4th astrological mansion , i , 16 ; a square (in chess or in any similar game) KalD.i , 48 Pa1n2.5-2 , 9 , Kaiy. ; a name , appellation L. (cf. %{anti-} , %{bhumi-} , %{zayyA-} , %{su}) (cf. Zd. {geredha}; Got. {gards}; Lat. {hortus}).

لَاب حفره و قسمت پوسیده و تهی شده تنه درختان اغلب کهن است که به آن «دارلَاب» گفته می‌شود. در مازندرانی «لَاب دَكِّتن» به معنای پوسیدن و به بیرون ریخته شدن سهمی بزرگ و یا کوچک از تنه درخت و یا از تنه هرچیز دیگر است. در سنسکریت «لُپ» از جمله به معنای حذف شدن، به بیرون افتادن، تلف شدن، سترده شدن و خراب شدن است. بعضی دارلَاب‌ها تا آن جا بزرگ و جا دارند که گاهی پناه گاه انسان و حیوان می‌شوند. حفره مشابه در کوه‌ها یعنی غار را به مازندرانی «لَاب كَمْر» هم می‌گویند. در راه قائم شهر به تهران غاری با دهانه طاقی شکل، در کوه معروف به خطیر کوه به چشم می‌خورد که به «لَاب كَمْر» موسوم است. این غار به اشتباہ، در میان عده‌ای به غار اسپهبد خورشید شهرت یافته است. این حرف یا این قول نادرست، ظاهراً از خیال‌پردازی‌های یکی از نویسنگان عهد قاجار مایه گرفته است.

lup 2 (in gram.) falling out, suppression, elision (cf. 2. %{luk});
 mfn. = %{lupta}, fallen out, dropped, elided VPralt.

* *

مَخ کسی که تو دماغی صحبت می‌کند و بعضی اصوات را ناخواسته و ناصحیح به جای دهان، خیشومی و از دماغ ادا می‌کند. در سنسکریت «مُخ ناسیکا» به معنای دهان دماغ است.

mukhanAsika n. sg. the mouth and nose, APralt

**

مَشْتٌ پُرُوسِرْشَارٌ ماهِ مَشْتٌ يعْنِي ماهِ تمامِ اشتِتٌ
در سنسکریت «مَهَتٌ» با همین معنا در مورد ماهِ تمام به کار
می‌رود.

Mahat mfn. (orig. pr. p. of 1. %{mah} ; strong form , %{mahAnt} f. %{mahati4} ; in ep. often %{mahat} for %{mahAntam} ; ibc . mostly %{mahA} q.v.) great (in space , time , quantity or degree) i.e. large , big , huge , ample , extensive , long , abundant , numerous , considerable , important , high , eminent RV. &c. &c.(also ind. in %{mahad-bhU} , to become great or full [said of the moon] S3is3 .);

**

نا توان و نَفَسٌ در سنسکریت «آنا» به معنای دَم یا نَفَس است .
توضیح ۱ - در زبان مازندرانی مره نادنیه، مره دَم دَنیه، یعنی: توانی در من نیست ، دیگر نَفَس ندارم .

توضیح ۲ - فرهنگ های فارسی نظیر فرهنگ معین ، واژه‌ی «نا» را چون بسیاری از واژه‌ها که در اصل مازندرانی و گیلانی‌اند ، واژه عامیانه قلمداد می‌کنند .

ana m. breath , respiration S3Br.ChUp

**

ناترینگ تلنگر است. در سنسکریت «ناخ» به معنای ناخن و «رنگ» و یا «رنگت» و یا «رِگت» به معنای جنبش است.

nakha m. n. (fr. %{nagh} [?] cf. %{naghAmAra} ; prob. not fr. %{na} + %{kha} in spite of PaIn2.6-3 , 75 ; ifc. f. %{I} a finger-nail, toe-nail, claw , talon ,

riGg (cf. %{riGkh}) cl. 1. P. (Dhaltup. v , 47) %{riGgati} (pr. p. %{riGgat} or %{riGgamANa}) , to move , creep , crawl , advance with difficulty or slowly Inscr. BhP. Pan5car.: Caus. %{riGgayati} to cause to creep BhP.

riGgita n. motion , surging (of waves

توضیح مهم: واژه سنسکریت **riGgita** اصل واژه مازندرانی «رقد» یا «رقت» است. کیوس گوران شاعر مازندرانی راجع به خرابی‌های ناشی از سیل در بهشهریا، همان اشرف در سال ۹۱ به زبان مازندرانی اینگونه سرود: «رقد بُورده انارسون اشرف! همه باغ و همه بوسون اشرف»

«ترجمه: انارستان اشرف از هم پاشیده و همه‌ی باغ و بستانش»

«<http://www.mazandnume.com/?PNID=V14406>

«رقد بُورده» یا «رقت بُورده» همان وضعیتی است که مثلاً زلزله‌ای شدید بر سر ساختمان‌های گلی می‌آورد. «بُورده» همان **riGgat** رفته است و واژه «رقد» در اصل همان سنسکریت

(*triGgita*) به معنای تکان یا خُش، حرکت و جنبیدن از این سو به آن سواست حرف سوم در این واژه «ن» دماغی یا خیشومی G است که امروز در زبان مردم نیست و حرف پایانی واژه (a) نیز در بسیاری از واژه‌های سنسکریت مراعات نمی‌شود.

تیر ۹۲ ساری

مازندران هفت خوان

شناسایی تاریخی، نام‌ها و مکان‌ها

مقدمه: آمدن رستم به مازندران را همگان شنیده‌اند، این قصه را شاهنامه به چنین شهرتی رساند. به گمان فردوسی این ماجرا به عصر کیانیان تعلق دارد. کیانیان پادشاهان اسطوره‌ای تاریخ ایرانند، براین اساس شاید بعضی گمان کنند آمدن رستم به مازندران اسطوره و افسانه است، اما چنین نیست. براساس آن چه که خواهیم آورد، این یک واقعه تاریخی است و پانصد سال جلوتر از زمان فردوسی و در عصر ساسانیان اتفاق افتاد.

این ماجرا چرا اسطوره شد و چرا اسطوره ماند؟ در اینجا سعی خواهد شد تا زمان، مکان و محل وقوع و جوانب یکی از مشهورترین رخدادها که خاطره آن در حافظه تاریخی مردم ایران همچنان باقی است باز شناسانده شود. درخواهیم یافت شاهنامه‌شناسی به شیوه متداول، چرا قادر به بیان راز و رمز این ماجرا نبوده است.

گوشه‌هایی از مطلب پیش از این، به نظر دوستان و علاقمندان رسیده است. امیدوارم اشاره مجدد به آن‌ها ملال انگیز نباشد و اهمیت موضوع بتواند تکرار را توجیه کند.

این یک ماجرای تاریخی است

در عصر ساسانی و اواخر سلطنت قباد (۵۲۸ میلادی)، حکومتی مستقل از خاندانی کهن در ناحیه‌ای مهم از طبرستان به زیر کشیده می‌شد.^۱ این لشکرکشی به توسط شاهزاده ارشد «کیوس» یا «کاووس» که فرزند قباد است صورت گرفت. کیوس پس از کسب پیروزی خود را شاه همان ناحیه اعلام می‌کند و نام «گرشاه»^۲ بر خود می‌نهد. او و پسران از نوادگان او، تا پایان عصر ساسانیان بر منطقه ریاست می‌کنند. اعقاب کیوس تا قرن‌ها پس از ظهر اسلام، کما کان نفوذ قابل توجهی در مازندران و طبرستان داشته‌اند.^۳

با همه دقیقی که مورخان و کاتبان در شرح سرگذشت کیوس و بازماندگانش، در مازندران و طبرستان به خرج می‌دهند، چگونگی رفتار فاتحانه‌اش در مازندران، همچنان در سکوتی معنادار پنهان مانده است. هیچ نامی هیچ نقل قولی از حاکم مغلوب، بر قلم مورخان نرفته است. این وضع، بدون شک ناشی از سانسور سخت ساسانیان بوده است چرا که هیچ نشانه از آخرین حاکم و بستگان او و آن چه که برآنان و بر مردمانشان گذشت، گویی، هرگز به روی کاغذ نیامده است.

سانسوری دیگر از همان نوع، سانسور علیه کیوس یعنی همان شاهزاده فاتح، در تاریخ ساسانیان است. سانسور علیه او، به منفعت برادر پادشاهش انشیروان، تا آنجا موثر افتاد که پانصد سال بعد، فردوسی و احتمالاً همهی خراسانیان همعصر او، بی‌خبر از بود و نبود کیوس شدند.

مولف شاهنامه در روایت خود از ساسانیان حتی یک اشاره هم به شاهزاده کیوس نمی‌کند. او از سرگذشت برادر بزرگتر و رقیب انوشیروان و از قصه زندگی غوغایی او گویا هیچ نقل قولی نشنیده است. اما، مورخ بیزانسی «پروکپیوس» که در قرن ششم میلادی جنگ‌های ایران و روم را گزارش می‌کند، حقیقت کیوس را می‌داند. در پرتو گزارش او و مورخان مازندرانی^۱ است که سانسوری دیگر از ساسانیان نزد همه فاش می‌شود. و آن، این است که، روایت هفت خوان رستم، شرح لشگرکشی کیوس به مازندران بوده افشاءی همان ماجرا است. قریب ده قرن این حقیقت پنهان ماند تا مصالح آل باوند و وابستگانشان که خود را از سلاله کیوس فریاد می‌زدند، خدشه دار نشد.

همزمان با گشودن مازندران بی‌تربیدنام کیوس به ویژه نام سردار شجاعش رستم به مدد فتح نامه‌ها^۲، در مناطقی از امپراطوری ایران از جمله خراسان بر سر زبان‌ها افتاد. هدف فتح نامه‌نویسان، بزرگ نمایاندن جنگ مازندران و قلع و قمع قومی بود که به آیین زرتشت نبوده‌اند و به مردم دیو شهرت داشتند^۳.

کارزار کیوس و همزمان او علیه مردم مازندران، در آن زمان نزد ایرانیان که پیرو آیین زرتشت بوده‌اند، منزلتی فوق العاده یافت. اما به دلیل طرد کیوس از قدرت، سپس اعدام او و برای مصلحت انوشیروان یادگارها و نشانه‌های کیوس بعد از او محو شد و نام او از نوشته‌ها زدوده شد. چنین شد که فردوسی و کسانی پیش از او، هر چه که از کاووس و پهلوانش رستم به گوشنام خورد، ناخواسته و نادانسته با اسطوره کیکاووس و رستم افسانه

درآمیخت و شرح تجاوز شاهزاده، خشونت و بی رحمی او در مازندران، فقط در روایت هفت خوان و بنام کیکاووس باقی ماند.

فردوسی کاووسی را می‌شناخت که کاووس افسانه بود و رستمی را می‌شناخت که پهلوان اسطوره بود. او در روایت هفت خوان و گشودن مازندران، شاهزاده ساسانی کاووس را، کیکاووس می‌انگارد. مشابه اسمی در تاریخ همیشه برداشت‌های مشابه را رقم زده است، مثلاً روایت‌های مربوط به شاه عباس دوم که سلطنتی طولانی داشت در بسیاری اوقات به شاه عباس کبیر نسبت داده شد. در مورد رستم هفت خوان همان مطلب صادق است. درباره رستم عصر ساسانیان (رستم هفت خوان) در صفحات بعد به نکته‌ای مهم اشاره خواهیم نمود.

طبق شاهنامه، یکصد سال پیش از سقوط مازندران و پیش از منضم شدن این ناحیه به ایران، مناطق گیلان، آمل و گرگان از متصروفات امپراطوری ساسانی به شمار می‌آمدند. فردوسی در بخش ساسانیان که قریب به نیمی از کتاب شاهنامه است، از ساری و مازندران آن‌گاه نام می‌برد که زمان سلطنت انشیروان است. او به چگونگی تسخیر مازندران که چند سالی جلوتر از سلطنت انشیروان اتفاق افتاد هیچ اشاره نمی‌کند.

اشارة فردوسی به ساری و مازندران در بخش ساسانیان، آن زمان است که از فتح مازندران چند سال گذشت و کیوس تا آن زمان به امر برادرش انشیروان اعدام شده است. حال این گمان تقویت می‌شود که: پاره‌ای از طبرستان یا همان ناحیه که شاهزاده کاووس (کیوس) به قلمرو امپراطوری ساسانی افزواد، نامش «مازندران» بوده است.

لقب گر شاه که کیوس پس از گشودن مازندران شایسته آن شد نمایانگر اهمیت مازندران آن عصر، در طبرستان و فرشادگر است.

آشکار می شود که مازندران آن عصر به بخشی بسیار با اهمیت از طبرستان اطلاق می شد و به طور عمده حوزه تجن و همچنین مناطقی تا حدود آمل را شامل می شده است.

فردوسی در روایات تاریخی اذعان می کند که همزمان با بهرام گور و حتی قبل از پادشاهی او، اردبیل و گیلان و آمل و گرگان به استثنای مازندران، قلمرو ساسانیان و خط ساحلی که این نواحی را به هم مرتبط می ساخت در اختیار حکومت ایران بود. این بدان معنا است که مازندران در آن عصر، به دریا وصل نبود. شرح افسانه‌گون فردوسی از گشودن مازندران، این نکته را آگرنه مستقیم ولی بطور ضمنی تایید می کند.

ساسانیان و تصرف طبرستان

تصرف نواحی حاشیه‌ای جنوب دریایی مازندران به دست ارتش ساسانی اقدامی تدریجی بوده است.^۴ این کار با ظهر ساسانیان آغاز شد و به تدریج تا پایان سلطنت «قباد» ادامه داشت و با تصرف آخرین ناحیه یعنی مازندران، سه سال قبل از مرگ قباد، توسط کیوس این بخش از متصرفات ساسانیان کامل شد.

برخلاف دیگر طوائف و دیگر نواحی در ایران، انضمام حاشیه جنوبی دریای شمال ایران به امپراطوری ساسانی به زمانی طولانی انجامید. شاید به این خاطر که دیپلماسی شاهان مازندران و رفتارشان با دستگاه امپراطوری ایران متفاوت و تا حدودی زیرکانه بود. آن‌ها سلسله‌ای از

شاهان محلی بازمانده از عهد سلوکیان و اشکانیان بوده، از ملوك الطوائف محسوب می‌شدند و زمانی طولانی بر فرشادگر که آذربایجان و گیلان و طبرستان را در برمی‌گرفت ریاست داشتند.^۴

نشانه‌ها حاکی است که تجارت از طریق جاده به اصطلاح ابریشم و فعالیت بازرگانان مازندرانی در آن، برای امپراطوری ایران منبع درآمدی هنگفت فراهم می‌کرد که معمولاً به صورت خراج سالیانه از سوی مازندرانیان به امپراطوران اشکانی و ساسانی پرداخت می‌شد. آن‌چه که اوضاع را برگرداند و در نهایت به زیان مازندرانیان و به سقوطشان انجامید در درجه اول، کاهش تجارت کشور هند با منطقه مدیترانه به خصوص با کشور روم بود. این تحول نتیجه بهم ریختگی اوضاع در هند و همزمان با آن، اوضاع در کشور روم و تجزیه آن در قرن ششم میلادی بوده است، قرنی که سقوط مازندران در سال‌های میانی آن اتفاق افتاد.

قرائن نشان می‌دهد که سقوط مازندران در اصل معلول ناتوانی در پرداخت خراج سالیانه بود. آن زمان کشور ایران دوره قحطی و خشکسالی را پشت سرمی گذاشت.^۵

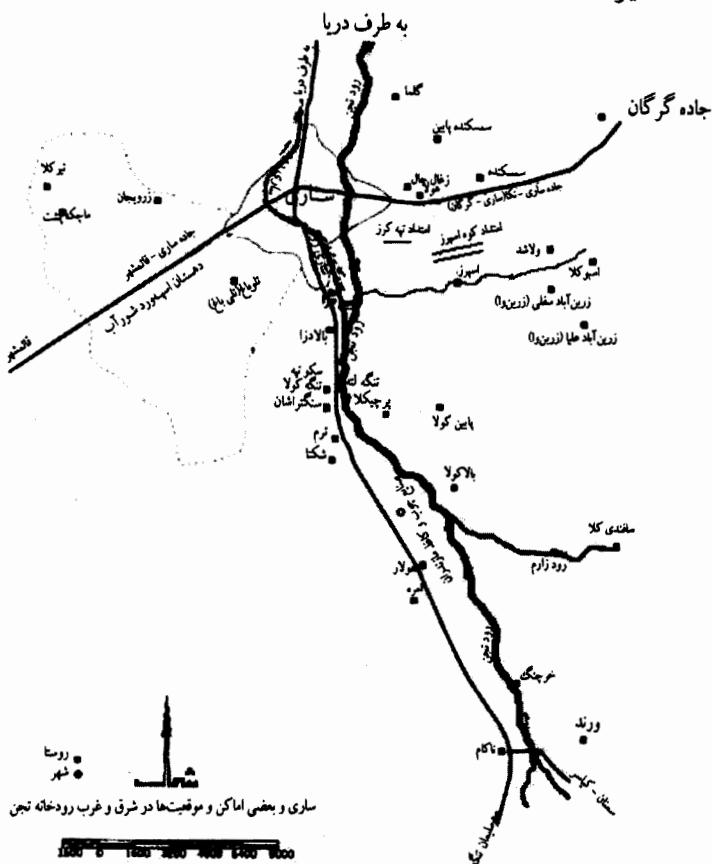
قحطی در طول تاریخ ایران رویدادی متواتر بود و مازندران اگرچه دچار آن نمی‌شد، اما از سوی فرمانروایان حاکم بر فلات ایران ظاهراً به هدف جبران کمبودها، بی‌رحمانه مورد تجاوز قرار می‌گرفت. این‌گونه شد که عمر حکومتی خود مختار که اعقاب حاکمانش مهاجرانی از شمال هند محسوب می‌شدند به پایان خود رسید.

بر اساس پژوهش‌های نگارنده که پیش از این ارائه گردید، آن‌ها چند قرن پیش از میلاد و بر اساس سیاست یونانیان و برای آباد نمودن نواحی جنگلی شمال ایران به این نواحی آمدند، آن‌ها برای ایجاد تمدن در اراضی جنگلی براساس الگویی از تولید ثروت در شمال هند از آن نواحی به شمال ایران و به مازندران کوچیدند.^۷ آن‌ها سر زفین تازه را به سنسکریت، پوریشا وات‌گر (فرشادگر) نامیدند.

آن‌ها به کوه‌های پوشیده از خاک بارور در منطقه که جنگلی انبو بـآن‌ها روییده بود، توجهی ویژه داشته نامی که برایش برگزیدند برخاسته از همین مطلب بود.

خاک نرم و بارور، سطح کوه‌ها و دامنه‌ها را پوشانده بود و این متفاوت با وضعیت نامطلوب نواحی کوهستانی شمال هند بود که بر اثر باران‌های شدید موسمی طی هزاران سال شسته شده، عاری از لایه‌های خاک شده بودند. آن‌ها قدردان اراضی کوهستانی پرباران و پوشیده از خاک نرم-فرشادگر (پوریشا وات‌گر) بوده‌اند. گروه‌ها و دستجات این مردم به آباد کردن نواحی جنگلی مشغول شدند. شواهد نشان می‌دهد تا ارمنستان آن روز که جمهوری آذربایجان و بخش‌هایی از ترکیه را در بر می‌گرفت گروهی از آنان مهاجرت نموده در تاریخ ارمنستان نقش آفرین شده‌اند. مهمترین دسته و گروه آنان در حوزه تجن اسکان داده می‌شوند. این گروه، مردمی از کاست برهمن رانیز شامل می‌شدند.^۸ برهمنان به لحاظ تعداد همیشه در بین مردم هند قلیل ولی به لحاظ فرهنگی در بالاترین مرتبه بوده‌اند.

برهمنان از سوی مردم عادی و از روی احترام دو (دیو) خطاب می‌شدند. همانطور که بیان شد مردم برهمن عالی‌ترین کاست و دارندگان عالی‌ترین رتبه فرهنگی و اجتماعی در تمدن هند باستانند. برهمن‌های مهاجر بدون شک جنبه‌هایی مهم از تمدن هند از جمله کتابت و دستور زبان را با خود به همراه آوردند. اشاره بیشتر به مطالب اخیر و به هر کدام از جزئیات آن، در دیگر نوشه‌های نگارنده‌آمده، در دسترس همگان نیز هست.^۶



توضیح ۱: نقشه براساس نقشه آبادی‌ها مرکز آمار ایران سال ۱۳۷۵ تنظیم شده است.

توضیح ۲: موقعیت و مکان تپه کَرِز و امتداد کوه اسپرز که به چندین کیلومتر می‌رسد، در اینجا تقریبی است.

مازندران و دشت اسپهورد شوراب

گفته‌ایم که نام مازندران در زمان وقوع این رویداد تاریخی (هفت خوان) به منطقه‌ای محدود اطلاق می‌شد. منطقه‌ای که با دشتی یکپارچه و وسیع آغاز می‌شد و آن زمان بیشترین رونق کشاورزی را داشت. مسافران که از خراسان و گرگان به مازندران می‌آمدند برای رسیدن به آن، ناگزیر از کوهی بنام اسپروز (امروز اسپرز) می‌گذشتند. در عبور از کوه و در بالاترین ارتفاع، چشم‌انداز وسیع دشت اسپهورد شوراب به وسعت چند هزار هکتار همیشه به چشم می‌خورد. اسپهورد بزرگترین دشت شالیزاری منطقه بود و سهمی بسیار عمدۀ از آب رود تجن چون امروز صرف آبیاری آن می‌شد (تصویر ۱ و ۲).

در تابستان واوج کار، تلاش مردم تماشایی بود. شب پایی مردم از کشت گاه وسیع و بهم پیوسته شان در تابستان و به خصوص در نیمهٔ شب‌های تیره به اوج خود می‌رسید و این از جمله کارها بود که برای تازه واردان جلب توجه می‌کرد. تماشای این منظره از فراز کوه اسپروز هر تازه واردی را که از شالی‌کاری اطلاعی نداشت متعجب می‌ساخت، منظره‌ای که در بد و ورود به مازندران رستم را به تعجب واداشت و فردوسی این مطلب را به زیبایی منعکس نمود.^۹



تصویرا - چشم انداز به سمت غرب - در تصویر، ساری امروز (سال ۸۷) را می بینیم
- ادامه‌ی دشت «اسپه ورد شوراب» در فراسوی شهر است - محل استقرار دوربین
بر فراز کوه اسپرز و در منتهی‌الیه غرب آن - تجن در در دورترین بخش از فضای سبز
(وسط تصویر) - رود از سمت چپ تصویر به سمت راست جریان دارد .



تصویر ۲ - دوربین در موقعیت قبلی و چشم انداز به سمت جنوب غرب - نیمه جنوبی ساری و دشت «اسپه ورد شوراب» در فراسوی آن - کوه‌های جنوب ساری و امتداد آن‌ها به سمت غرب در این تصویر دیده می‌شوند.

اولاد

«اولاد» اولین صاحب منصب مازندرانی است که با رستم رویارو می‌شود، این رویارویی به دلیل شکایت مرد دشت بان بود. دشت بان به دلیل خشونت تازه‌واردی که همان رستم است به اولاد شکایت برد. بر این اساس روشن است که اولاد مسئولیتی انتظامی و امنیتی داشته است. بر پایه آن‌چه که فردوسی روایت می‌کند اولاد بعد از نبردی تن به تن، تسلیم رستم می‌شود و یارانش تار و مار می‌شوند. فردوسی این بخش ماجرا را در

شاهنامه‌ی خود، خوان پنجم نامیده است. با وجود پشت سر گذاشتن پنج خوان از هفت خوان، تا آن زمان رستم هنوز از کوه اسپروز عبور نکرده، به آن سو و به درون مازندران پای نگذاشته است.

رستم برای نجات کیوس (کاووس) آمده بود. کیوس در جنگی خونین با مردم مازندران شکست خورده زنده دستگیر شد و بنا به ملاحظاتی که با امپراطوری ساسانی در میان بود و احتمالاً برای معامله‌ای با نوشیروان که رقیب کیوس شناخته می‌شد، نزد دیو سپید اسیر باقی ماند.

بیتی از فردوسی، ملاحظه سیاسی از سوی دیو سپید را منعکس می‌کند.
«دیو سپید» در توجیه زنده باقی گذاشتن «کیوس» چنین می‌گوید:

بکشتن نکرم برو بر نهیب همی تا بداند فراز و نشیب

به هر حال در دسیسه‌ای که به زبان امروز ترور شناخته می‌شود، اولاد، رستم را راهنمایی می‌کند تا او دو تن از صاحب منصبان عالی رتبه، ارزنگ دیو و دیو سپید را در دو ماجراهی جداگانه به قتل برساند. در پی آن، کاووس که در بند دیو سپید بود آزاد می‌شود. اولاد نیز به پاداش همکاری با رستم، بعدها به مقام فرمانروایی مازندران می‌رسد.

فردوسی کشن ارزنگ را خوان ششم و کشن دیو سپید را خوان هفتم نامیده است. به اعتقاد فردوسی و آن‌گونه که شاهنامه بیان می‌کند، خوان اول تا چهارم رستم در بیرون از مازندران و دور از آن گذشت.

امروز در پیش کوه اسپر ز ساری که به اعتقاد ما همان اسپروز شاهنامه است، در بخش شمالی و در روی روی آن، محله‌ای با نام باستانی «هه ولا» است که معنای سنسکریت آن "سرحد" است. در مورد این محل و

موقعیت آن باز هم اشاره خواهیم داشت. رویارویی رستم با «اولاد» ظاهرا در همین محل اتفاق افتاد.

معنای واژه سنسکریت «اولاد» بسیار قابل تأمل است. معنای واژه بیرون کردن و بیرون انداختن است. با نگاه هرمونتیک و تاویل گرایانه، «اولاد» کسی است که کنترل آمد و شد و مقابله با افراد غیرمجاز بر عهده او است.

Cologne Digital Sanskrit Lexicon

ulaD cl. 10. P. %{ulaNDayati}, %{aulilaNDat}, to throw out, eject
Dhal tup. xxii, 9; (see %{olaD}.)

حرف D در فونتیک به کار رفته (هاروارد- کیوتو) (د) دال نرم می باشد

دیوسپید

برخلاف تصور عموم این نام، در اصل یک اصطلاح فارسی نیست بلکه تلفظ فارسی زبانان از «اسپه دو» است. این واژه همان «اسپه ارباب» یا «اسپه ورد ارباب» در زبان مازندرانی و معنی آن «ارباب اسپه ورد» است. «اسپه ورد شوراب» یا آن گونه که در تحریرها آمده «اسفیورد شوراب» که بسیار از آن گفته ایم، همیشه بزرگترین قطعه ملک شالیزاری در منطقه بوده مزرعه ای یک پارچه است و چند هزار هектار وسعت دارد. قریب به نیمی از محصول برنج در حوزه تعجن همیشه حاصل آنجا بوده است. این قطعه عظیم برخلاف گذشته های دور که فئودالی بزرگ ارباب آن بود امروز صاحبان بی شمار دارد. نهر موسوم به «نهر اسپه ورد» که حفاری آن در گذشته دور و به احتمال قریب دو هزار سال پیش صورت گرفت با

برداشت سهمی عمدۀ از آب تجن (قریب نیمی از آن - قبل از بنای سد)، اسپه ورد را آبیاری می‌کند.

هنگام رفتن از ساری به قائم شهر نیمی از راه، از درون اراضی اسپه ورد است. بدون تردید شهر امروز ساری که بخشی قابل توجه اراضی این دهستان را بلعیده، در آغاز به خاطر همین دهستان و در مجاورت آن بنا شده است. به گمان قوی ساری در سال‌های آغازینش و تا زمان تسلط اعراب، سکونتگاه ارباب اسپه ورد و بستگان او بوده است. در آن هنگام بر اساس قرائن، نیروهای کار، ظاهراً در ناحیه‌ای از اسپه ورد، موسوم به «تلی باغ» اسکان داشته‌اند. به موارد اخیر، نگارنده در نوشته‌های پیشین خود، اشارات کافی داشته است.

sphAy cl. 1. A1. (DhAltup. xiv, 16) %{sphAyate} (Gr. also pf. %{pasphAye} aor. %{asphAyiSTA}, or %{asphASTa} fut. %{sphAyitA} &c.), to grow fat, become bulky, swell, increase, expand Hcar.; to resound ib.: Pass. %{sphIyate}, to become fat Sa1mavBr.: Caus. %{sphAvayati} (aor. %{apisphavat}), to fatten, swell, strengthen, increase, augment Bhat2t2. [?Cf. Gk. \$; Lit. %{spe0ti}; Slav. {spe8ti}.] &383427[1270,1]

sphAyat mfn. (pr. p.) expanding &c.

sphAra mf(%{A})n. (accord. to Un2. ii, 13, fr. %{sphAy}... extensive, wide, large, great, abundant, violent, strong, dense

vardh cl. 10. P. %{vardhayati} (also %{vardhApayati}; cf. below), to cut, divide, shear, cut off DhAltup. xxxii, 111; to fill ib. (in this sense rather Caus. of %{vRdh}).

- surabhi** mf (%{is} , or %{I})n. (prob. fr. 5. %{su} + %{rabh} , = " affecting pleasantly ") sweet-smelling , fragrant RV. &c. &c. ; charming, pleasing , lovely RV. AV. AitBr. ; famous, celebrated Kalvya7d. ii, 176; best, excellent L.; N. of a fabulous cow (daughter of Daksha and wife of Kas3yapa, mother of cattle and of the Rudras, sometimes considered as one of the Maltr2is or as the cow of plenty);
- deva** mf (%{i})n.....; a god on earth or among men, either Brahmā , priest RV. AV. (cf. %{bhU-d-}), or king, prince (as a title of honour, esp. in the voc. "your majesty" or "your honour" ; also ifc. e.g. %{zrl-harSa-d-} ,

توضیح ۱- ریشه سه واژه sphAyat sphAra و sphAy به معنای پهناور شدن sPA است.

Whitney Roots links:sPA

توضیح ۲- در سنسکریت واگفت و یا تلفظ حروف (س) و (ش) و (ز) به هم نزدیک و این سه حرف سوتی یا sibilant محسوب می‌شوند.

ارزنگ دیو

برخلاف تصور عموم این اصطلاح فارسی نبوده بلکه لفظی از «ارجنگ دو» است. اصل سنسکریت آن «آدره جنگ دو» است که به مازندرانی امروز» پایین جنگل ارباب و یا به فارسی «اربابِ جنگل پایین» است. در سنسکریت، واژه «جنگل» در شکلی کوتاه و به صورت «جنگ» بر زبان آورده می‌شود. «آدره جنگ» در زبان سنسکریت به معنای

«جنگل پایین» است و «ادره جنگ دو» یا به لفظ فارسی «ادره جنگ دیو» به معنای «اربابِ جنگل پایین» است. همان‌گونه که اشاره شد در زبان فدوی و در حکایت شاهنامه این لقب به «ارجنگ دیو» و یا «ارزنگ دیو» بدل شده است. مرتع یا جنگل‌های انبوه و وسیع حوزه تجن، در شرق رود تجن واقع و متشكل از دو ناحیه است، ابتداء «جنگل پایین» است که از محلی به نام «خرچنگ»^{پیغامبر ارشاد} یعنی نامی برآمده از «ارجنگ» آغاز می‌شود و تا حد شمالی یعنی تا کوه «اسپرزا»^{ادمه} دارد. ظاهرا «ارجنگ دیو» مرتع دار و صاحب همین جنگل پایین بوده است. جنگل بالا، از آبادی «ورند» که شاهنشین مازندران محسوب می‌شده، آغاز می‌شود و به سمت جنوب ادامه پیدا می‌کند. اختلاف ارتفاع ناگهانی و با شیب تند بین دو ناحیه جنگل بالا و جنگل پایین به چند صد متر می‌رسد. از فروگاه ساری و حتی از فاصله‌ای دورتر، اختلاف ارتفاع فاحش، بین دو ناحیه جنگلی، کاملاً پیدا است.

adhara mfn. (connected with %{adha4s}), lower, inferior, tending downwards; low, vile; worsted, silenced; m. the lower lip, the lip, (%{A4t}) abl. ind. see s.v. below; (%{asmAt}) abl. ind. below L. ; (%{A}) f. the lower region, nadir; (%{am}) n. the lower part, a reply, pudendum muliebre L. [Lat. {inferus}].

jAGgala mfn. (fr. %{jaGg-}) arid, sparingly grown with trees and plants (though not unfertile; covered with jungle W.) Mn. vii, 69 Ya1jn5.i , 320 Sus3r.&c.; found or existing in a jungly district (water , wood , deer) Sus3r. ; made of arid wood , coming from wild deer.

deva mf (%{i})n.....; a god on earth or among men, either Brahman, priest RV. AV. (cf. %{bhU-d-}), or king, prince (as a title of honour, esp. in the voc. ' "your majesty " or ' "your honour "; also ifc. e.g. %{zrI-harSa-d-}, ; ,

توضیح ۱- حرف h در واژه اول فقط حلقی شدن صامت d را سبب می شود و در واژه دوم خیشومی است و مانند long در واژه انگلیسی توسعه در جنوب دور دست ساری محلی با نام «توسه» در محلی مرتفع به چشم می خورد. پایین دست این محل که بسیار پایین تر از محل اصلی است ساحل رودخانه و زراعتگاه مردم است. اینجا به «ادرو توسه» موسوم بود و هست. این همان (ادره توسه) یا همان (پایین توسه) به معنای درست آن است و موردی نادر که از زبان کهن باقی مانده است.

شاه مازندران

جایگاه زندگی این شخصیت فاصله قابل توجهی از سرحدات شمالی و جنوبی داشته از روی قرائن، در عمق سرزمین و در جایگاه مطمئنی در «ورنده» ساکن بوده است، در صفحات بعد در مورد این مکان سخن خواهیم گفت. شاه مازندران همانطور که شاهنامه توصیف می کند، نسبت به دو فتووال بزرگ دیگر (ارژنگ دیو و اسپه دیو) جایگاهی والا تر داشته است. ملک او، در همسایگی ملک متعلق به «ارجنگ دیو» بوده، محل اقامت او از کوه اسپروز تا چندین فرسنگ دور بوده است. او و به احتمال فراوان مردم بر همن ساکن «ورنده» از منافع تجارت در جاده به اصطلاح ابریشم که از دامغان می گذشت برخوردار بوده اند. امروز هم

عده‌ای زیاد از ساکنان ورند از تبار «بریمان»‌اند. براساس نشانه‌ها بریمان‌ها بازماندگان مردم براهمن یا برهمن‌اند.

امروز حضور طایفه‌های «بریمان» و «اندرام» به ویژه در «ورند» و نیز حضور طایفه‌های «بریمان» و «کاردر» در «کولا» از گذشته رازآلود تاریخ، در حوزه تجن پرده برمی‌گیرد.

varendra m. a chief , sovereign MW. ; Indra ib. ; m. n. N. of a part of Bengal. Buddh. ; (%{I}) f. ancient Gaud2a or Gaur, the capital and district so named (accord. to some) MW ; %{-gati} m. N. of an author Cat.

brAhmaNa mfn. relating to or given by a BrAlhman, befitting or becoming a BrBrAlhman , BrAlhmanical AV. TBr. MBh. ; (%{-Na4}) m. one who has divine knowledge (sometimes applied to Agni) , a BrAlhman , a man belonging to the 1st of the 3 twice -born classes and of the 4 original divisions of the Hindu body.../

brAhmaNakula n.the house of a BrBrAlhman2a

indramedin %{i4ndra -} mfn. one whose friend or ally is Indra AV. v,20,8

karadhdRta mfn.held or supported by the hand

حرف (i) در فونتیک به کاررفته چون کسره فارسی است.

توضیح ۱ - بریمان‌ها و اندرام‌ها و کاردراها در دیگر روستاهای در حوزه تجن به ندرت یا به تعداد کم دیده می‌شوند. اما در دوناحیه‌ی کولا و ورند مرکز بوده، بیشتر دیده می‌شوند. ضمناً کاردراها در گذشته عموماً مردمی کزمین و یا بیزمین بوده‌اند و در واقع فقط مالک دست‌های خود بوده‌اند.

توضیح ۲ - «کولا» با «کلا» نباید اشتباه گرفته شود مردم ناحیه هرگز نام آبادی «کولا» نزدیک ساری را «کلا» بر زبان نمی‌آورند و در زبان این مردم، روستای معروف «پته کلا» همان «پته کلا» است. کولا و کلا معناهای متفاوت دارند. غالباً واژه‌ها که معرف محل و مکانند، در مازندرانی به کلا ختم می‌شوند و کلام معمولاً اشاره به دشت یا زمین و یا محل و یا مکان و یا عرصه‌ای خاص و معین است. کولا و کلا هر دو واژه سنسکریت بوده معنی کولا، روستای برهمن‌شپن نیز هست همانطور که می‌بینیم «براهمن کولا» به معنای «خانه برهمن» است (سومین واژه سنسکریت در بالا).

توضیح ۳ - مالکان و ساکنان اصلی آبادی کولا نزدیک ساری، همیشه مردمی از طایفه «بریمان» بوده امروز هم بریمان‌ها طایفه‌ای بسیار مهم در محل محسوب می‌شوند شاید لازم باشد که گفته شود، نگارنده خود اصالتاً و به لحاظ اجداد اهل کولا است، ولی از طایفه بریمان نیست.

کیوس یا کاووس

کیوس و پهلوی آن کائوس (کاووس)، اشاره به یک نام است. کیوس برادر ناتنی و بزرگ‌تر انوشیروان است و به او، در فرازهای پیشین اشاره‌ها شده است. طبق منابع تاریخی معتبر، کیوس همان است که پشتیبان مزدکیان بود و مزدکیان هم پیروان نوعی مذهب اشتراکی محسوب می‌شدند که در عصر قباد، پدر انوشیروان، ظهور کرده، نهضتی بزرگ را به راه انداختند و در نهایت به توسط انوشیروان سرکوب و بسیاری شان به دستور او به قتل می‌رسند و زنده به گور می‌شوند.

کیوس شاهزاده‌ای است که بخلاف برادرش با مزدکیان همکاری کرد و مازندران را او با سرنگون ساختن خاندان حاکم آن جا به تسخیر در آورد.

پیدا است کی کاووس در روایت هفت خوان، به واقع همان کیوس یا همان کاووس، شاهزاده ارشد ساسانی و مدعی سلطنت است. او همان کیوس است که مازندران را تسخیر می‌کند.

او به مجرد رسیدن به مازندران دستور قتل عام صادر می‌کند و روایت فردوسی از عمل یکی از سرداران او که به کشتار مامور می‌شود چنین است.

زن و کودک و مرد با دست وار نیافت از سوتیغ او زینهار
(دست وار به معنای عصا است)

در مراحل پایان لشگرکشی، او به مجرد به اسارت گرفتن شاه مازندران که رفتاری بسیار مسالمت‌جویانه با کاووس داشت، با خشنوتی تمام عمل می‌کند.

برویش نگه کرد کاووس شاه	ندیدش سزاوار تخت و کلاه
به دژخیم فرمود تاتیغ تیز	بگیرد کند تنش را ریز ریز

به دستور کیوس شاه مازندران قطعه قطعه می‌شود و رجال مازندران را سر می‌برند. گنج مازندران برای کیوس فراهم می‌شود که در تاریخ ساسانیان به گنج مازندران شهرت دارد و شاهنامه نیز در روایت عصر انشیروان بدون شرحی از آن یاد می‌کند.

صد از گنج مازندران بارکن	وزویشتر بار دینار کن
فردوسی در اسطوره هفت خوان نیز که برایمان سندي از رفتار کیوس در مازندران است، از غارت همان گنج و از کشتار بزرگان مازندران سخن می‌گوید.	

ز گنج و ز تخت و ز در و گهر / ز اسب و سلیح و کلاه و کمر	نهادند هرجای چون کوه کوه / بر فتند لشکر همه هم گروه
--	---

زدیوان هر آن کس که بدنا سپاس / وزایشان دل انجمن پر هراس
 بفرمودشان تا بریدند سر / فکندند جایی که بد رهگذر
 به شهادت فردوسی، شاه مازندران بدون هیچ تردید اهل مسالمت بود و
 رفتارش با کیوس در نهایت بردباری بود. او در پاسخ به احضار کیوس به
 نامه رسان یک بار گفته بود.

بگویش که سالار ایران تویی / اگر چه دل و چنگ شیران تویی
 مرا بیهده خواندن پیش خویش / نه رسم کیان بد نه آینین پیش
 در واقع با این پیام، شاه مازندران پیمان نیاکانش با اردشیر بابکان را پیش
 می‌کشد. شاه مازندران خلعتی به پیک دوم کیوس هدیه می‌کند که پیک آن
 را نمی‌پذیرد. پیک دوم، رستم بود. اوناشناس مبادرت به چنین کاری کرد.
 کیوس در طمع سنگین خود یعنی غارت مازندران باقی ماند و دیدیم که
 امر به دستگیری شاه مازندران می‌کند و پس از دستگیریش، دستور قطعه
 قطعه کردنش را صادر می‌کند.

کیوس سرانجام به دستور انوشیروان و به خاطر ادعا برای سلطنت اعدام
 می‌شود. شاپور فرزند کیوس گوش به فرمان شاه وقت شد و «باو» فرزند
 «شاپور» در مازندران ساکن شد. عقبه او، آل باوندند و کیوس را بدین
 خاطر مورخ مازندرانی ابن اسفندیار، آدم آل باوند خوانده است.

رستم

همزمانی کیوس با رستم در قرن ششم میلادی شاید ابتدا قدری عجیب
 باشد ولی دیدیم که این تردید با کمی تامل کنار خواهد رفت. نام رستم

نباید گمراه‌کننده تلقی شود، به ویژه آن که می‌دانیم در اوخر ساسانی نام رستم در میان مردم بین‌النهرین نامی محبوب برای فرزندان پسر بود.

چه شد که نام رستم پر طرفدار شد؟ برای پاسخ به این سوال به لغت رستم در فرهنگ دهخدا توجه می‌کنیم «... عمومیت داشت ان رستم در قرن هفتم میلادی و صدر اسلام میان اهالی بین‌النهرین چنان بوده که چند تن از ساکنان آن دیار در اوایل همین قرن رستم نام داشته‌اند - فرهنگ دهخدا - مدخل رستم».

آیا رواج فوق العاده نام رستم در این مقطع از زمان، به دلیل ماجراهی کیوس و کمک جنگاوری با نام رستم به او و گشودن مازندران و فتح نامه^۹ در نیمه‌های قرن ششم نیست؟ آیا پهلوان شهرت یافته همان نیست که «رستم» نام او بود و در گشودن مازندران ناجی کیوس بوده است؟ آیا همان رویداد باعث نشد که نام «رستم»، نامی پر طرفدار نزد ایرانیان زردشتی برای فرزندان پسر شود؟

رستم ساسانیان، پهلوانی است که دیوان را قلع و قمع، موجوداتی را که براساس تبلیغات دینی پلیدترین و خطرناک ترینند ریشه‌کن می‌کند.

می‌دانیم سردار نامی ساسانیان در جنگ با اعراب، در قرن هفتم، او هم موسوم به «رستم فرخزاد» است. او هم در قرن ششم به دنیا آمد. می‌توان پذیرفت، در جریان گشودن مازندران به توسط کاووس که در قرن ششم اتفاق افتاد، جنگجویی بنام رستم عضو ارتش ساسانیان بوده است. بر اثر تبلیغات غلو‌آمیز و آمیخته با دروغ و برانگیخته از آیین، او که مردی شجاع بود توانست به الگوی قهرمانی و شجاعت عصر خود بدل شود.

قیاد

در اسطوره کیانیان و از قول منابعی چون تاریخ طبری، پدر بزرگ کاوس، قباد است، اما در روایت فردوسی و در شاهنامه او، قباد پدر کاوس است. جالب توجه آنکه در نسخ تاریخی معتبر چون نوشته های مورخ بیزانسی «پروکپیوس» و نوشته های مورخین مازندرانی، قباد ساسانی نیز چون قباد اسطوره که فردوسی از او یاد می کند، صاحب فرزندی با نام کیوس (کاوس) است. کیوس شاهزاده ارشد است و پیش از مرگ قباد و ظاهراً به دستور و یا به رضایت او مازندران را تسخیر می کند. او پس از مرگ قباد، ادعای سلطنت می کند و رقیب انشیروان می شود.

به این باور رسیده ایم که فردوسی در نقل اسطوره هفت خوان بی آن که خود بداند رویداد تجاوز کیوس به مازندران و تسخیر آنجا بتوسط او را برایمان شرح می دهد. علیرغم تایید مکرر اصل رویداد از سوی کاتبان، می دانیم سرگذشت مغلوبان حادثه در سکوت راز آلود مورخان تاکنون پنهان بوده است. سکوتی که باعث شد سرنشته یکی از بزرگترین جریانات در شکل گیری تمدن ایران بعد از هخامنشی گم شود. امروز یادگار گرانقدر فردوسی به ما کمک نمود تا به آن حقیقت دست پیدا کنیم و به قلب تاریکی تاریخ مازندران باستان و درنتیجه تاریخ ایران روشنی بیندازیم.

اسپروز

اسپروز شاهنامه، کوهی است که شهر مازندران در فراسوی آن واقع است. رستم قبل از رسیدن به اسپروز بیرون از مازندران طی طریق می کند و هنوز به مازندران نرسیده است، در دامنه کوه اسپروز شاهنامه از مزرعه و

دشیبان آن سخن می‌گوید و رویارویی رستم با مازندرانیان در همین حوالی آغاز می‌شود. به این نتیجه رسیده‌ایم که «اسپروز» همان است که مردم امروز آن را «اسپرزا» می‌نامند. این نام یک کوه و همچنین نام یک محل در دامنه جنوبی آن است. مطلب زیر درباره «اسپرزا» است.

اسپرزا (اس پ رز)

کوه اسپرزا در شرق ساری و نزدیک به آن است. امروز پارک جنگلی زارع راه دسترسی به آنجا است. ارتفاع کوه قریب به دویست متر و بخش‌هایی عمده از آن، هنوز هم پوشیده از جنگل است. کوه، چون دیواره‌ای طویل از شرق به غرب ادامه دارد (تصویر ۳) و منطقه‌ی ناهموار جنوب را از دشت هموار کناره (دریا) در شمال جدا می‌کند.

راه ارتباطی خراسان و گرگان به ساری همیشه از دامنه شمالی کوه اسپرزا می‌گذشت. در گذشته‌های نه چندان دور، برای رسیدن به ساری بالا رفتن از کوه اسپرزا غیر قابل اجتناب بوده است. عبور از مسیر امروزی و رسیدن به ساری در گذشته، به دلیل فقدان پل بر روی رودخانه تجن، نبوده است. با عبور از کوه اسپرزا و طی نیم فرسنگ راه به سمت جنوب، آنجا جایی بود که عبور از رودخانه آسان بودو گستردگی رود و عمق کم آب و جنس بستر، عبور از تجن را آسان می‌کرد.

کوه اسپرزا همین امروز هم به بام ساری شهرت دارد، دشت «اسپهورد شوراب» و تمامی دشتی که ساری درون آن بنا شده از جانب غربی این شاخه کوه، کاملاً نمایان است. محل و روستایی با نام «اسپرزا» در دامنه جنوبی کوه اسپرزا و نزدیک آن واقع شده که دره‌ای عمیق از همین محل

عبور می‌کند. پلی با اهمیت (تخته پل) همیشه عبور از آن را ممکن و در عین حال رفت و آمد به درون مازندران را کنترل می‌کرد تصویر^۴.

spRz 2 mfn. (generally ifc.; nom. %{spRk}) touching, coming into contact with (see %{kSiti-}, %{zava-spRz} &c.); reaching to (see %{gagana-}, %{bhUspRz} &c.)

توضیح R: حرف صدا دار است و تلفظ آن به (ر) مکسور در زبان فارسی نزدیک است.



تصویر^۳- کوه اسپرزوادامه شرقی آن در دوردست تصویر - دیواره پوشیده از جنگل که مازندران باستان را از دشت هموار کناره که در آن سوی دیواره و در شمال آن واقع است جدا می‌ساخت. آمدن به این سو و رسیدن به درون مازندران، حتی رسیدن به ساری برای آن‌ها که از خراسان و گرگان می‌آمدند، مستلزم عبور از این دیواره طبیعی بود که تا دویست متر ارتفاع دارد. امروز یک راه عبور از روی آن، پارگ جنگلی زارع در ساری است. به توضیحات صفحه بعد توجه شود.

توضیح ۱- امروز هم ضمن عبور از مکانی معین از بالای کوه اسپر ز و سرازیر شدن از کوه و به سمت جنوب، در دامنه کوه و در روستای موسوم به اسپر ز نهر یا دره‌ای باریک و عمیق به چشم می‌خورد. در گذشته آمد و شده‌ها با عبور از پلی بر روی این دره بود و به هنگام عبور از پل همه چیز کنترل می‌شد. پل معمولاً «تحته پل» بود و امروز به جای تخته پل، پلی مستحکم با مصالح ساختمانی بنا شده است (تصویر ۴) راه ورودی به مازندران باستان و حتی رفتن به ساری برای آن‌ها که از خراسان و گرگان راهی این دیار می‌شدند، مستلزم عبور از آن بوده است. به ویژه برای رسیدن به ساری، به خاطر نبود پل روی تجن، رفتن از این مسیر را الزامی می‌کرد.

توضیح ۲- وجود کوه‌ها و دره‌ها و به ویژه جنگل انبوه، عبور را از درون اقلیم مازندران در گذشته بسیار مشکل می‌ساخت. معابر مال رو بوده و دوامشان فقط در سایه رفت و آمدها حفظ می‌شد و باران و آب اغلب غیر قابل عبور شان می‌ساخت. محلی که تصویر نشان می‌دهد «زرین وا» است نام این محل به نادرست «زرین آباد» نوشته می‌شود. بنا به گزارشات باستان‌شناسی در حوالی همین محل آثاری از زمان اشکانیان و به قول کارشناس میراث فرهنگی بقایای قلعه‌ای عظیم از زمان ساسانیان کشف شده است (گردشگری مازندران - سرویس میراث فرهنگی ۱۹ خرداد ۱۳۸۹) تصویر متعلق به سال‌های پیش از انتشار این خبر است.



تصویر^۴ - پل اسپرزا روی رود اسپرزا یا «اسپرزا دره» - روستای اسپرزا- ارتفاع پل نسبت به کف رود فوق العاده زیاد و خطربناک است. اینجا مکان مناسبی برای کنترل آمد و شدها بود و بر طبق شنیده ها تخته پل که معمولاً برای کاربردهای نظامی است در اینجا مورد استفاده بوده است.

«اسپرزا» در کجور

کوهی با نام اسپرزا در کجور(غرب مازندران) موجب شده که بعضی ها از جمله ظهیرالدین مرعشی مورخ مشهور مازندرانی (قرن نهم هجری) این گمان را مطرح کنند که «اسپرزا» شاهنامه در کجور است. اولین نشانی از اسپرزا شاهنامه، رونق کار کشاورزی در دو سوی این کوه است. قبل از کوه و چه بعد از کوه این شرایط در اسپرزا ساری همیشه بوده و هست. این مطلب در مورد اسپرزا کجور صدق نمی‌کند. شب پاها درون دشت که فردوسی از مشاهدات رستم^۹ نقل می‌کند در مورد «اسپرزا» ساری کاملاً صادق است. علاوه بر آن، موضوع «اسپه دیو» و «اسپه ورد» در حوزه تجن

که پیش تر توضیح داده شد «کوه اسپرزا» ساری را تایید می کند. نکته ای جدا گانه که جالب توجه است وحدو محلی با نام «آویل» یا «أَوْيُلْ» در سامان شمالی «اسپرزا» کجور است. این واژه چون واژه های «هه ولا» در حد شمالی یا «ای ول» در حد جنوبی حوزه تجن است. به نظر می رسد که «اویل» و «أَيْوُلْ» لفظی از «هه ولا» به معنی سرحد است و نام «اسپرزا» یا «اسپروزا» به معنای محل تماس یا ورود به متصرفات گروهی معین بوده است. ما پذیرفته ایم که مردمی آشنا به زبان سنسکریت، در زمان سلوکیان و اشکانیان بصورت دسته های مهاجر از شمال هند به شمال ایران کوچ کشیده اند و آن ها با اشغال اراضی و نواحی جنگلی و مرتع، حدود و ثغور اولیه ای برای خود تعیین و سپس نامگذاری کرده اند. برمی آید این واژه ها که عنوان گردید از زبان همان مردم و از زمانی دور (بیش از دو هزار سال پیش) به یادگار مانده است.

کلاهور

نام پهلوانی مازندرانی است که در مهمانی شاه مازندران به افتخار رستم بنا به رسمی دیرین پنجه در پنجه با رستم می شود و از او شکست می خورد. این نام علی الاصول ترجمان فارسی «باکالیجار کولا» است و فردوسی در سرودن شعر و نقل نام او، به جای «باکالیجار کولا» ترجمان فارسی آن، کلاهور (کولا هور) را پسندیده است. «باکالیجار» به معنای خورشید محل و یا چراغ ولایت است و در زمان فردوسی و در حیات او عنوان بعضی از رجال طبرستان از جمله «باکالیجار کولا» بوده است. همانطور که پیش از این اشاره شد، کولا روستایی تاریخی نزدیک ساری است. یاداور می شود

که لقب عربی شمس‌المعالی، اعطایی مردم طبرستان به پیشنهاد یکی از اسپهبدان به قابوس وشمگیر بوده است. این عنوان معادل «باکالیجار طبرستان» است.

bhA 2 f. (nom. prob. %{bhA4s}) light , brightness, splendour &c. (cf. f. of 4. %{bha}) VS .S3Br.; m. the sun L. (cf. 2. %{bhAs}).

kAliJjara m. (cf. %{kAlaJj-})N. of a mountain Kathals. cxi, 70 and 81; of a country Raljat. viii, 917; (%{I})f.N.of Gauri L.

توضیح J: به حرف (ن) نزدیک وتلفظ آن شبیه بخش پایانی واژه برج در فارسی است.

نام‌های دیگر

در هفت خوان رستم که روایت گشودن مازندران است، شاید اشاره‌ای به بعضی مکان‌های زیر نباشد ولی معنای لغوی هر کدام یا وجه تسمیه آن‌ها، به شناسایی ناحیه موردنظر که تاکنون دنبال کرده‌ایم یعنی مازندران شاهنامه کمک می‌کند.

«ساری» و «ساری رو»

ساری کهن در مغرب و در فاصله نیم فرسنگی از رود تجن است در کنار رودخانه «ساری رو» و در درون انحنای نو درجه این رود باستانی بنا شده است. انحنای رود «ساری رو»، درست رو به سمت غرب دارد و شعاع انحنای آن به چند کیلومتر می‌رسد. به چنین شکلی از انحنای به دلیل راستای آن، در سنسکریت «ساری» گفته می‌شود. این نه تنها وجه تسمیه رود بلکه وجه تسمیه شهر ساری نیز شده است (نقشه ص ۱۵۴).

نشانه‌هایی طبیعی متعلق به این رود باستانی امروز همچنان قابل

مشاهده است. این رود، مسیر باستانی تجن و یا شاخه‌ای از تجن در گذشته‌های دور بوده است. بر خلاف تصور «رو» مخفف «رود» نیست بلکه کوتاه شده و یا اختصار «رُجانا» در زبان کهن مردم منطقه است که امروز فارسی شده آن در زبان مردم «رُخانه» است.

ساری همیشه منزلگاه و یا محل استقرار مالک یا مالکان دهستان اسپه ورد بوده است. دشت وسیع اسپه ورد از جنوب غرب، ساری را احاطه می‌کند. شواهد حاکی از آن است این دشت به دلیل وسعت و یکپارچگی و به دلیل برخورداری از نهر اسپه ورد که بدان تعلق دارد، از کهن‌ترین و از با اهمیت‌ترین واژه‌ای کشتگاه‌های برج، در تاریخ کشاورزی ایران است.
sari f. a cascade , waterfall (cf. %{sara} , %{-rA} , %{-rl}) L.; a quarter of the compass L.

rujAnA f. a river RV. i , 36 , 6 (cf. Naigh. i , 13 Nir. vi , 4)

وَرِنْد

روستایی در سی کیلومتری جنوب ساری، در مشرق تجن و در فاصله‌ای نزدیک به این رودخانه است. از اراضی و مرتع بالنسبة وسیع برخوردار بوده حد شمالی جنگل‌های مرتفع در حوزه تجن است. این محل قبرستانی متفاوت با روستاهای اطراف دارد و نشانه‌های با اهمیت و کهنه در آن دیده می‌شود. ناحیه‌ای است که عرصه آن با ویژگی‌ها واستعداد طبیعی که دارد دفاع از ساکنان آن جا را در گذشته آسان می‌کرد. نقل قول‌ها از مردم کهنسال محل حاکی است که، اینجا روزگاری شاهنشین بوده است. بر اساس شواهد می‌توان ادعا نمود که شهر اسطوره‌ای «وَرَنْ» در اوستا با «ورن» قابل تطبیق است. نام «بریمان» و «اندرام» به گروه‌هایی از مردم ساکن در «وَرِنْد» اطلاق می‌شود. بریمان یادآور مردمان برهمن است که

اسطوره‌های اوستا دو سوم دیوان «ورَن» روزگاری به دست قدرتمندان زردشتی هلاک می‌شوند. «ورِند» می‌تواند نشیمن‌گاه شاه مازندران در روایت هفت خوان باشد.

varendra m. a chief , sovereign MW. ; Indra ib. ; m. n. N. of a part of Bengal. Buddh. (=%{I}) f. ancient Gaud2a or Gaur , the capital and district so named (accord. to some) MW. ; %{-gati}m. N. of an author Cat.

سمسکنده

این روستای بزرگ در شمال کوه اسپرزاوی واقع در دشت کناره و بیرون از مازندران باستانی است و دشت شالیزاری سنتی آن وسعتی قابل ملاحظه دارد. همیشه سهم معینی از آب تجن به سمسکنده اختصاص داشته است.

بر اساس شواهد، ملک سمسکنده به مازندران الحاق شده است. گواه این ادعا، معنای نام سمسکنده است که بدون تردید همان سنسکریت «سماسکنه» - با نون مشدد - به معنای الحاقی است. اولین نامگذاری‌ها بر روی بعضی اماکن، خوشبختانه به شکل اولیه خود باقیمانده است.

ساکنان از تغییر نام محلات جداً اجتناب می‌کنند. نام‌هایی مثل «قورتی کلا» و یا «هه ولا» و «ولادشید» هر کدامشان سابقه بسیار طولانی را پشت سر دارند. مردمان در حفظ نام روستاهاشان همیشه کوشانده‌اند. این قبیل تلاش‌های ارزشمند، به پژوهش‌های تاریخی نیز کمک نموده است.

samAskanna mfn. attached or added to (loc.) Nir. ; scattered over (= %{viprakIrNa}) ib. Sch

توضیح : با توجه به موقعیت هه ولا، سمسکنده ابتدا بیرون از متصرفات مازندرانیان بود ولی بعدها با انتقال بخشی از آب تجن به اراضی سمسکنده، این ملک به املاک مازندرانیان الحاق گردید. نام‌های فرعی در ناحیه سمسکنده شاید معرف شکل و رنگ و چگونگی انواع خاک در این قطعه ملک وسیع است.

هه ولا

روستایی در شمال اسپرزو در کنار سمسکنده است. همانطور که پیشتر بیان شد عبور از کوه اسپرزو یعنی آمد و شدها به درون حوزه تجن از ناحیه‌ای مقابل هه ولا آغاز می‌شد، اینجا در واقع سرحد شمالی مازندران باستان بوده است. معنای «هه ولا» به زبان سنسکریت، «سرحد» است که پیشتر نیز بدان اشاره شد. سرحد جنوبی نیز امروز با کمی تفاوت در لهجه مردم «ای ول» یا «ایول» است. «ایول» روستایی مشهور و به استان سمنان نزدیک است. لفظ «هه ولا» به اصل واژه که در زیر اشاره به آن خواهیم نمود بسیار نزدیک است. فاصله «هه ولا» و «ایول» از یکدیگر حدود پانزده فرسنگ است. گویا ورود به مازندران باستان و خروج از آن، رسماً از این دو محل بوده است.

hi 2 ind. (used as a particle [cf. %{ha} and %{gha}.....; indeed, assuredly, surely, of course, certainly (%{hi4@vai4}, "most assuredly"; %{hi-tu} or %{hi-punar}, "indeed-but" ; often a mere expletive , esp. to avoid a hiatus, sometimes repeated in the same sentence; ...

velA f. limit, boundary, end

توضیح: ترکیب دو واژه سنسکریت چون واژه «سرحد» فارسی است که بر ساخته از (سر) و (حد) است.

پی‌نویس:

۱- این رویداد مورد تایید مورخین از جمله پروکپیوس مورخ بیزانسی قرن ششم میلادی نیز هست. اما آن‌چه که در زیر نقل می‌شود از سید ظهیرالدین بن سید نصیرالدین مرعشی مورخ مازندرانی (قرن نهم هجری) مولف کتاب معتبر "تاریخ طبرستان و رویان و مازندران" به اهتمام برنهارد دارن (چاپ اول پاییز ۱۲۶۳- نشر گستره ص ۳۱۸) :

... در عصر شاه قباد که پدر انوشیروان عادل است و می‌گویند که چون از ایام دولت قباد سه سال مانده بود که منقضی گردد کیوس را به مملکت طبرستان فرستاد واستیصال اولاد جنفشه کرد والعلم عند الله چون کیوس به طبرستان آمد سه سال از سلطنت قباد مانده بود ابتدای ایالت کیوس تا هجرت پیامبر مرسل عليه الصلوه رب العالمين نود و دو سال باشد.... .

۲- لقب (گرشاه) را مورخان مازندرانی گزارش می‌کنند. پروکپیوس مورخ بیزانسی او را شاه پتشخوارگر می‌نویسد. به هر صورت این می‌رساند که ناحیه تازه تسخیر شده حائز اهمیت فوق العاده بوده، جایگاه بسیار مهمی به دست ساسانیان افتاده است. این نکته نیز گفتنی است که سال‌های بسیار پیش از این رویداد، آمل و گیلان و اردبیل و گرگان در تصرف ساسانیان و در اختیار و سلطه آنان بوده است.

۳- استقبال از نام قابوس از سوی حکام آل باوند و یا آل زیار که خاندان حکومتگر در تاریخ مازندران بوده‌اند پیدا و آشکار است. قابوس شکلی ملفوظ از کاوس و یا کیوس است. مثلاً نام قابوس و شمگیر فرمانروای بزرگ طبرستان و همعصر و در حقیقت رقیب سلطان محمود غزنوی که گند قابوس مزار او است تایید این مطلب است . مولف قابوس‌نامه (قابوس دوم) به فرزندش گیلانشاه، نسبت اجدادی به کیوس را با جملاتی افتحارآمیز به او گوشزد می‌کند (دهخدا - مدخل کیوس).

۴ - جنفشاه و اولاد او تا عهد قباد بن پیروز حاکم طبرستان بودند و ملک تمامی ممالک فرشتوادگر از عهد ذوالقرنین تا عهد قباد در حیطه تصرف ایشان بود اگر احیاناً بعضی ولایات با استیلا و غلبه قهری از ایشان مسلوب می‌گشت طبرستان را همیشه حاکم و اولامر بودند.. (ص ۳۱) نقل از سید ظهیرالدین بن سید نصیرالدین مرعشی مورخ مازندرانی (قرن نهم هجری) (مؤلف کتاب معتبر "تاریخ طبرستان و رویان و مازندران" به اهتمام بزنہارد دارن- چاپ اول پاییز ۱۲۶۳- نشر گستره ص ۳۱۸).

۵ - حضور طایفه‌ای از مردم با نام «بریمان»^{*}، استثنایی در حوزه تجن است. در مورد سوابق این مردم که اکثراً در روستاهای کهن «کولا» و «ورنده» ساکن‌اند مطالبی از سوی نگارنده پیش از این ارائه گردیده است.
از جمله این نکته بسیار جالب که بریمان‌ها همگی اجدادشان را مهاجرینی آمده از جایی دیگر دانسته‌اند، آن‌ها از مبدا مهاجرت و زمان وقوع آن اظهار بی‌اطلاعی می‌کنند.

در ضمن این نقل قول از کتاب تاریخی «بن دهش» به جا مانده از زمان ساسانیان و به نقل از مقدمه کتاب مازندران و استرآباد تالیف یا سنت لویی رایینو ترجمه وحید مازندرانی است: مازندرانی‌ها در آن جا (مازندران) عده‌ای خارجی به شمار می‌رفتند... . ایشان از پدرانی که غیر از اجداد ایرانی و عرب بوده‌اند پیدا شده‌اند.

۶ - فردوسی در شاهنامه برای توصیف قحطی عهد قباد شاه ساسانی چنین سروده است :

زروی هوا ابر شد ناپدید به ایران کسی برف و باران ندید

۷ - این نکته در دیگر مقالات به همین قلم مورد اشاره قرار گرفته است.

- ۸- کتاب «نگاهی نو به تاریخ مازندران باستان»- درویش علی کولایان -
۱۳۹۱ نشر گیلکان و همچنین کتاب «مازندرانی و سنسکریت کلاسیک»
نشر چشمہ ۱۳۸۷ و سایت اینترنتی www.kulaian.Com

- ۹- آمدن رستم به مازندران و بیتوهه شبانه او بر فراز کوه اسپرزا شاهنامه نقل
می‌کند. مشاهدات رستم، از دشت پیش رو در آن نیمه شب تیره چنین
است :

چویک نیمه بگذشت از تیره شب
خروش آمد از دشت و بانگ جلب
به مازندران آتش افروختند
به هرجای شمعی همی سوختند
تهمتن به اولاد گفت آن کجاست
که آتش برآمد همی چپ و راست
در شهر مازندران است گفت
که از شب دو بهره نخواهند خفت
برای اطلاعات بیشتر در مورد شب پایی یا شوپه در مازندران به مقاله «شوپه در
مازندران به چشم رستم و از زبان فردوسی» مراجعه شود.

- ۱۰- صدورفتح نامه یا پیروزی نامه از سوی سلاطین در وقت جنگ، از دیرباز و
از زمان هخامنشیان در ایران مرسوم بود. هزار سال پیش از زمان ما، بر
اساس نوشته ابوالفضل بیهقی، سلطان مسعود با آمدنش به مازندران و
دیدن مقاومت بسیار ضعیف بعضی افراد تحت تعقیب در مناطقی نزدیک
آمل که فقط از ترس جان می‌گریختند فتح نامه‌ای مفصل به غزینین فرستاد.
اطاعت پیش‌اپیش مردم آمل و مازندران مدت‌ها قبل از وقوع جنگ و تسلیم
بلاشرط آن‌ها پایعث آن نشد تا مسعود و سرداران او از صدور فتح نامه
غلوامیز خودداری کنند.

مشابه همان وضعیت، پانصد سال جلوتر از مسعود، یعنی هزار و پانصد سال جلوتر از زمان ما، در گشودن مازندران توسط کیوس یا کاووس اتفاق افتاد، نکته با اهمیت در این ماجرا، تلقی مردم فارس زبان و پیرو اوستا از لقب «دیو» بود. مردم مازندران عنوان «دَوْ» را در خطاب به بزرگان شان به زبان می‌آوردند. برایشان این لقب به معنای ارباب و عالی جناب بود اما نزد مردم زردشتی مذهب عنوان «دَوْ همان دِبِيُو» یعنی رشت و پلید تعبیر می‌شد. نفرت‌ها از این اصطلاح بر انگیخته می‌شدو بسیار هم دچار توهمندی شدند. پیدا است که نفرت مذهبی و طمع غارت، تحقق اهداف کیوس را برای او، آسان کرد.

فتح نامه کیوس در مورد مازندران، به دلیل اعمال سانسور از سوی انوشیروان باقی نماند، اما ماجرا سینه به سینه نقل شد و پنج قرن بعد به دلیل مشابهت نام و موقعیت قهرمانان (قباد، کاووس، رستم) به صورت بخشی از سرگذشت کاووس افسانه‌ای درآمد. خلاقیت شاعرانه فردوسی به جنبه‌های غلو‌آمیز داستان بسیار افزوده است.

- در جاماسب نامه ویشتابسپ می‌پرسد که آیا مازندرانی‌ها و ترک‌ها انسان هستند یا دیو؟ جاماسب پاسخ می‌دهد آن‌ها همه انسانند. (به نقل از تاریخ مازندران تالیف اسمعیل مهجوری ص ۳۰)

حتی نظامی گنجوی شاعر پرآوازه ایرانی دو قرن بعد از فردوسی هنوز اینگونه باور دارد:

نخیزد زمازندران جز دو چیز / یکی دیو مردم یکی دیو نیز

(کلیات خمسه نظامی-موسسه انتشارات امیرکبیر-چاپ سوم-شرف‌نامه ص ۸۶۳)

منابع

- ۱ طبری، محمد ابن جریر، تاریخ الرسل و الملوك، ترجمه ابوالقاسم پاینده، نشرات اساطیر، چاپ هشتم ۱۳۸۸.
- ۲ فردوسی، ابوالقاسم، شاهنامه فردوسی چاپ مسکو نشرات هرمس، چاپ دوم ۱۳۸۴.
- ۳ اوستا، نامه مینوی آیین زرتشت، گزارش و پژوهش جلیل دوستخواه، نشرات گلشن، چاپ پانزدهم ۱۳۸۹.
- ۴ پیرنیا، حسن، تاریخ ایران باستان، نشرات نگاه، چاپ چهارم ۱۳۸۶.
- ۵ مرعشی، سید ظهیرالدین، تاریخ طبرستان و رویان و مازندران، به اهتمام برنهارد دارن، نشرات دیبا، پائیز ۱۳۶۳.
- ۶ بیهقی، ابوالفضل، ویرایش جعفر مدرس صادقی، نشرات فرهنگ اسلامی، چاپ اول ۱۳۷۷.
- ۷ کلیات خمسه حکیم نظامی - چاپ سوم - انتشارات امیر کبیر
- ۸ کولاچیان، درویشعلی، ساری و آغاز تمدن برنج، نشرات شلفین ۱۳۸۵.
- ۹ کولاچیان، درویشعلی، مازندرانی و سنسکریت کلاسیک، نشرات چشم، پائیز ۱۳۸۷.
- ۱۰ کولاچیان، درویشعلی، نگاهی نو به تاریخ مازندران باستان، نشرات گیلکان ۱۳۹۱.
- ۱۱ سرشماری نفوس و مسکن نقشه آبادی‌ها ۱۳۷۵، نشرات مرکز آمار ایران، ۱۳۷۹.
- ۱۲ دائرة المعارف امریکانا، قرن ششم میلادی، جلد ۲۴، سال نشر ۱۳۵۹.
- 13- Monier Williams Sanskrit-English Dictionary (2008 revision)
- 14- www.kulaian.com

تجن چگونه تغییر کرد؟

رودخانه تجن در زمان عبور اسکندر

مقدمه:

تمدن در مازندران با کشت برنج و دامپروری متناسب با آن آغاز شد. تلاش مهاجران شالیکار برای آماده سازی شبکه های آبیاری در مازندران، منجر به تغییراتی مهم، خواسته و ناخواسته در مسیر رودخانه تجن شد. مسیر تجن که یونانیان زمان اسکندر آن را از نزدیک دیده اند، به واقع تعجب برانگیز بود ولی بعدها به دلیل بعضی اقدامات به عمل آمده از سوی شالیکاران و کوتاه زمانی پس از استقرار این مردم در منطقه، بخشی از مسیر رودخانه تغییر می کند.

آمدن اسکندر به ایران، پیش از آمدن مهاجران از شمال هند و مقدم بر آن بوده است لذا سخن راویان یونانی در توصیف مسیر رودخانه، امروز نادرست و غیر واقعی یا عجیب جلوه می کند. این نوشتار دلائل شکل گیری آن وضعیت عجیب و سپس تغییر آن به وضعیت موجود را بررسی می کند. ضمن بیان مطلب، مکانی مهم و تاریخی و مرتبط با عبور اسکندر از ناحیه، (پل گردن)، شناسایی و معرفی خواهد شد.

تجن آنگونه که بود

در فاصله دامغان تا دریای مازندران، مورخین یونانی و تاریخ نگاران رومی از رو دخانه ای یاد می کنند که آبد هی آن، در زمان آمدن اسکندر (۳۰۳ ق.م) حتی در میانه تابستان قابل ملاحظه بوده است. حسن پیرنیا مولف تاریخ ایران باستان تحت عنوان "رften اسکندر از دامغان به گرگان" از کنت کورث نقل می کند و می نویسد:

«اسکندر در حالی که با پیاده و سواره نظام حرکت می کرد پس از پیمودن ۱۵۰ استاد (پنج فرسنگ) به یک وادی که مدخل گرگان بود رسید و در آن جا اردو زده به استحکامات پداخت / در اینجا جنگلی است که به مسافت زیاد امتداد یافته و خاک وادی حاصلخیز است. آب هایی که از بلندی ها سرازیر می شود این زمین ها را آبیاری می کند. از پای کوه رودی جاری است که موسوم به «زیبویه ریس» می باشد. این رود پس از طی سه استاد راه به تخته سنگی برمی خورد و از این جهت به شعبه متداول تقسیم شده بعد در زمین فرومی رود. پس از آن، این رود مسافت سیصد استاد (ده فرسنگ) در زیرزمین طی کرده باز ظاهر می شود ولی این بار مجرای آن تنگ می گردد زیرا راهش سخت است و بدین منوال می رود تا جایی که رود دیگر که ریداژ است می ریزد. اهالی محل گفتند که هر چه در رود (زیبویه ریس)، قبل از فرو رفتن آن در زمین، بیفکنند، در جایی که این رود آفتابی می شود بیرون می آید. اسکندر برای امتحان امر کرد دو گاو نر را در رود مزبور آنداختند و اشخاصی که مامور این امتحان بودند خبر دادند که دو گاو مزبور را آب از زیرزمین بیرون آنداخت.» (حسن پیرنیا - تاریخ ایران باستان ص ۱۳۴۲)

مرحوم پیرنیا گزارش فوق را از «کنت کورث» نقل می‌کند و می‌گوید که مورخ دیگر «دیودور» نیز همین مطلب را می‌نویسد و فقط نام رود را متفاوت نقل می‌کند.

نکته‌ای که در گزارش به چشم می‌خورد، نام بدن از ناحیه‌ای جنگلی در فاصله‌ای قابل توجه از دامغان است و رو دخانه‌ای پرآب که ابتدا زیرزمین می‌رود و بعد در فاصله‌ای دوردست دوباره ظاهر می‌شود. پژوهشگران تاریخ که گزارشات مربوط به اسکندر را پی‌گرفته‌اند در انطباق این روایت با واقعیت دچار مشکل شده، بعضی‌شان رود را چشمه علی دامغان دانسته‌اند. با توجه به سمت و سوی حرکت اسکندر (از منطقه دامغان به سمت شمال) و اشاره به جنگل و به ویژه پرآب بودن رود که قادر به حمل جسد دور اس دام (گاو) در مسیر خود بوده است، انطباق این رود با چشمه علی دامغان که میزان آبدی آن همیشه بسیار کم تراز یک متر مکعب در ثانیه است، نادرست به نظر می‌رسد.

زمان عبور اسکندر میانه تابستان ۳۳۰ قبل از میلاد بوده، رود که بر اساس روایت یونانیان میزان آب آن، در آن موقع از سال، حداقل چند متر مکعب در ثانیه برآورد می‌شود، با توجه به شناخت ما از ناحیه، فقط با تجن و سر شاخه‌های اصلی آن قابل انطباق است.

وضع موجود امروز نشانگر آن است که تجن در هیچ کجا از زیرزمین عبور نمی‌کند ولی نکته‌ای که تا کنون دنبال نشد این است که آیا در دو هزار سال گذشته تغییری در مسیر تجن پیشامد نکرد تا باعث محو شدن مجرای آن در زیرزمین باشد؟ کشت و کار دو هزار ساله، ایجاد شبکه‌های

وسيع آبياري، آيا وضعیتی متفاوت را پدید نياورده است؟ نگارنده بر اين باور است وضعیتی مشابه آنچه که يونانيان نقل می‌کنند بر تجن حاکم بود، ولی دخالت‌های انسانی سبب تغيير آن شده است. تحقیقات ميداني به حل مساله کمک می‌کند و باعث آن می‌شود که بگويم ما جرا چه بوده است:

تغيير تجن از وضعی که داشت (آن طور که يونانيان دیده‌اند) به وضعی تازه، تنها مسیری تازه از اين رود نیست، بلکه تجن دو چيز هم به احتمال زياد از وضعیت قبلی خود و پرuron از مدار فعلی باقی گذاشته است.

اول: رد پای مانده از يك رود، رودی که ظهور دوباره تجن روی سطح بود، يك رود در حد و اندازه تجن، یعنی بقایای يك کانال که ساخته طبیعت است.

دوم: بقایای گودال بازمانده از يك چشمehr بزرگ که رود مورد اشاره، از همین مكان آغاز می‌شده است. همان محل که طبق گزارش يونانيان روزگاری آب، خروشان از آن جا خارج و آن‌گاه در شکل يك رود جريان می‌يافتد.

ما اين شواهد را يافته‌aim. نشان خواهيم داد که نهر «ساری رود» که از نقاط مختلف شهر ساری عبور می‌کند باقیمانده آن وضعیت است. بقایای گودال نيز واقع در اراضی «پل گردن» رostایی در مجاورت شهر ساری است، جايی که مبدأ حرکت کهنه رود «ساری رود» همانجا است.

ساری رود یا ساری رود

ساری رود از جنوب شرقی ساری امروز آغاز می‌شود.^۲ شواهدی هست که نشان می‌دهد نهر «ساری رود» خود از بقایای یک رود مهم باستانی است^۳ که ساری در کنار آن بناشد و وجه تسمیه ساری نیز برآمده از نام آن است. نام رود سنسکریت بوده و به معنای نوعی شکل هندسی یعنی ربع دایره (sarI) است، یک منحنی که در اینجا، شعاع انحنای آن به چند کیلومتر می‌رسد. طول مسیر رود در محدوده ساری و اطراف آن فربی پانزده کیلومتر است (نقشه پیوست)

آن چه که نهر «ساری رود» را بقایای یک رود معرفی می‌کند نشانه‌های باقیمانده در دشتی هموار است که ساری بخشی از آن داشت محسوب می‌شود. نشانه‌های باقیمانده، پهناهی دهانه اولیه رود را متتجاوز از دهها متر و بلکه بسیار بیشتر نشان می‌دهد. گاهی نشانه‌های باقیمانده با ساخت و سازهای شهری محو شده یا دیده نمی‌شوند (تصویر ۹)

در تمامی مسیر رود، تصرف حریم و تسطیح آن توسط صاحبان زمین ادامه دارد و آثار طبیعی پیرامون نهر رفته‌رفته از بین می‌رود، با وجود این، نگاه فراگیر، نهر را باقیمانده‌ی یک رود طبیعی و مهم معرفی می‌کند.

این رود در ادامه به جنوب غربی و غرب ساری قدیم می‌رسد و از آنجا نیز به شمال غربی امتداد دارد و سپس به شمال ساری امروز (گذر خان) می‌رسد. امروزه عُشری از آبی که یکصد سال پیش به ساری رود می‌ریخت در این نهر جاری است آن نیز، برخلاف گذشته جز در تابستان در بقیه فصول جز آب‌های سطحی و هرز حاصله از سطح شهر و اطراف در آن جاری نیست.

نکته‌ای که قابل تأمل است تعیین حريم این رود باستانی است. کارشناسی شهرداری در مورد حريم آن فقط با در نظر گرفتن سهم آب ناچیزی صورت می‌گیرد که امروز از منشا تجن و توسط نهری احدهای به درون آن هدایت می‌شود. از این روی تمامی حريم چندین ده متری این رود باستانی توسط مردم تصرف شد و زمین آن تستیح و سپس برای ساخت و سازها به کار گرفته شد.

با دنبال کردن مسیر «ساری رود» به سمت بالا دست و تا انتهای آن، در خواهیم یافت، در وضع موجود، نهری احدهای که اشاره به آن شد، به طول چند کیلومتر و با ابعادی بسیار کوچکتر از حد و اندازه‌ی ساری رود، سهمیه‌ای از آب تجن را به ساری رود، در بالا دست و به دهانه آغازین آن می‌رساند. مهم این است که دانسته شود جدا از این نهر و پیش از آن، کدام منبع یا مجرای طبیعی، آب ساری رود را با ابعاد و اندازه‌ی طبیعی و چشمگیر او لیه که این رود از آن برخوردار است، تامین می‌کرد؟

پاسخ این سوال را نوعی عوارض طبیعی خواهد داد که پیشاپیش و در آغاز کanal باقیمانده از «ساری رود» روی زمین نقش بسته است، گودالی که پهنه‌ای آن بیش از پنجاه متر، با عمق بیش از دو تا سه متر، همتراز با کف رود آغاز و نزدیک به یکصد متر جلو تراز رود و در راستای آن ادامه پیدا می‌کند و به تدریج هم کف با سطح طبیعی زمین می‌شود.

ساری رود از کجا آغاز می‌شود

حال بر اساس شنیده‌ها از یونانیان و دیده‌ها که خود شاهد آن شده‌ایم باید با اطمینان بگوییم که، آبگیری رود باستانی ساری رود، ابتدا مستقیم از تجن نبود، بلکه از چشمه‌ای بود در اراضی روستای پل گردن در جنوب شرق ساری و در مجاورت این شهر. چشمه سر آغاز «ساری رود» بود،

چشمهای که امروز تنها گودالی وسیع و مرموز از آن باقی‌مانده است و هاله‌ای از افسانه‌ها پیرامون مکان آن و نیز درباره حرمت آن از زبان مردم شنیده می‌شود. هیچکدام از روایت‌ها ظاهراً اشارتی به چگونگی پدید آمدن یا تاریخ طبیعی محل موردنظر نمی‌کند.

گودال که آغاز ساری رود به آن متصل است، بطور حتم همان است که در زمان اسکندر، چشمهای خروشان بود. چشمها، محل بیرون آمدن آب پس از عبور از مجرای چندین کیلومتری تجن از زیرزمین بود. چشم محل آفتابی شدن مجدد تجن بود. تجن از اینجا به بعد به «ساری‌رو» شهرت یافت تا شهر ساری نام خود را از آغاز و از زمان آمدن مهاجرین، مدیون این رود باشد. نام ساری، همانطور که متذکر شدیم، بیانگر شکل و انحنای مسیر رود در گستره دشتی هموار است که شهر قدیم ساری درون منحنی آن بنا گردید.

خشک شدن سرچشم ساری رود که اتفاق افتاد به علت تغییر در قسمتی از مسیر تجن بود. آبرسانی به شالیزارها سبب ایجاد این تغییر شد. آب «ساری رود» به دلیل رقوم به نسبت پایین، قابل انتقال به دشت‌های وسیع و به نسبت بلند اطراف ساری چون دشت چند هزار هکتاری اسپی ورد و یا دشت دزا، به ویژه اراضی چند صد هکتاری پایین دست تنگه کولا که امروز بستر تجن شده است، نبود. چاره کار آن زمان، برداشت آب از بالا دست تجن، قبل از مدخل غاری بود که تجن آنجا به زیرزمین می‌رفت. بر مبنای اختلاف ارتفاع و موقعیت نقاط، مسلم به نظر می‌رسد آن محل کمی بالاتر از مکانی باشد که در تاریخ به «تنگه کولا» معروف شده است.

تنگه‌ی کولا

تنگه مورد بحث^۴ واقع در شش کیلومتری جنوب ساری است و حوالی پلی بر روی تجن است، پلی که به "پل پایین کولا" یا "پل تنگه لته" شهرت دارد. فاصله زیاد دماغه‌ها به دلیل گشادگی دهانه، تشخیص محل تنگه را از سمت شمال آن، کمی دشوار می‌کند. ریش مداوم دیواره‌های خاکی باعث فراخی بیش از حد تنگه شده است. در واقع طغیان تجن و اختلالات ناشی از شبکه‌های آبیاری، باعث رانش و ریش دیواره‌های خاکی شده است. طول تنگه زیاد و دهانه تنگه امروز حدود یک کیلومتر شده است. بر اساس بعضی اطلاعات تاریخی، فراخی دهانه تنگه امروز نسبت به هزار و دویست سال پیش، بسیار افزون‌تر است. (تصویر ۱۴)

بر اساس گزارش‌های تاریخی، هزار و دویست سال پیش، تنگه در امور دفاعی و برای غافلگیری دشمن خارجی مورد استفاده قرار گرفت. بر پایه آن چه که در گزارش آمده، برآورد ما این است که پهناهی تنگه آن روز بیشتر از پرتاب یک تیر (چند صد متر) نبوده است. وضعیت امروز اما نشان می‌دهد که میزان دهانه نسبت به آن زمان حد اقل تا سه برابر شده است. بدیهی است که سال‌های دورتر، دهانه تنگه باز هم کمتر بوده است. طی تمامی سال‌ها، کشاورزی و کشت و کار بزنج در منطقه جریان داشت و بالطبع عوامل انسانی از جمله ایجاد معابری که از روی دماغه‌ها می‌گذشت فرسایش باز هم بیشتر دیواره‌ها را و در نتیجه گشادگی باز هم بیشتر دهانه تنگه را به دنبال داشت.

در زمان اسکندر (دو هزار و سیصد سال پیش) و پیش از استقرار شالی‌کاران در منطقه، باید گفت تنگه کاملاً مسدود بوده چرا که عبور آب از زیرزمین

صورت می‌گرفت. البته بیان این نظر بدون ذکر شواهدی که تاکنون آورده‌ایم و به دنبال نیز خواهیم آورد آسان نیست.

به دلیل بسته بودن و نبود تنگه در سال‌های بسیار دور، ابتدا دریاچه‌ای عمیق در پشت کوهی خاکی که بعدها شکافته شد و تنگه از دل آن پدید آمد، شکل می‌گرفت، در آن صورت بود که ارتفاع آب و فشار ناشی از آن، پدید آمدن تدریجی مجرایی بزرگ را به دنبال می‌داشت تا آب، از زیرزمین و شاید از درون گسل‌ها به پایین دست رود و از محل یا جایی بیرون زده، چشم‌های خروشان شود. آن مجرای پوشیده یا همان غاری که تجن به درون آن می‌رفت و ناپدید می‌شد، و آن چشم، یعنی آنچه که دو هزار و سیصد سال پیش، اسکندر و همراهان او متوجه آن شدند، پدیده‌ای از این دست بوده است.

کندن کanal و حفر نقب^۵ که از بن کوه خاکی می‌گذشت، اقدامی از سوی شالی‌کاران مهاجر بود در تابستان‌ها تا بخش مهمی از آب تجن قبل از ورود به دهانه غار، به دشت اطراف ساری از جمله دشت پایین دست تنگه کولا و دشت‌های متعلق به غرب و شرق شهر ساری هدایت شود که امروز بخشی از آن دشت‌ها در مشرق ساری بستر تجن شده است، همین نقب‌ها با یک بی‌احتیاطی بسیار محتمل باعث هدایت سیلاب عظیم زمستانی تجن (که گاهی تا پانصد متر مکعب در ثانیه می‌رسد) از طریق مجراهایی تازه شد.

به واقع کندن نقب باعث آغاز رخنه‌ی تجن در کوه خاکی مقابل خود شد. در آن سوی کوه خاکی که آغاز داشت وسیع ساری است، شبیه غالب از

جنوب به شمال و بیشتر از شیبِ شرق به غرب است و این در راهیابی تجن به ادامه مسیری تازه از جنوب به شمال موثر بوده است.

در محدوده تنگه‌ای که بعدها شکل گرفت، هر گونه اشتباه در عملیات فصل تابستان (انسداد دهانه غار برای هدایت آب به نهرهای احدهای)، همیشه می‌توانست مسیر سیل زمستانی را به شکلی خطناک تغییر دهد بدین ترتیب تجن که اصل آن به زبان مهاجران شالی کار "تننی" به معنای رودخانه است که ت دوم آن نم تلفظ می‌شود سرانجام کوه خاکی را با فرصتی که نقبهای احدهای برایش فراهم کرد شکافت و درجهت شمال جاری شد. تجن با طی مسافتی کوتاه در حوالی «لاکدشت» و نرسیده به پل آهن ساری و زودتر از قبل به رود کوچک‌تر از خود «رود اسپرز» یا «اسپرز دره» پیوست و بدین ترتیب راه خود را در مسیری که به رود اسپرز تعلق داشت، به سمت دریا ادامه داد تا با طی مسافتی کوتاه‌تر از قبل به دریا برسد.

خلاصه این که به احتمال قریب به یقین، نزدیک به دو هزار سال پیش از زمان ما، کوه خاکی شکافته شد و تنگه‌ای تاریخی متولد شد و تنگه به دلیل مجاورت با اراضی پایین کولا به «تنگه کولا» شهرت یافت.

بدین ترتیب تجن مسیر تازه پیدامی‌کند و چشممه‌ی متعلق به «ساری رود» در پل گردن برای همیشه خشک شد. آن زمان مردم ساری دست به کار شدند تا نهری کوتاه به طول چند کیلومتر از تجن تا ابتدای ساری رود احداث کنند. این بارآب تجن نه از راه چشممه و از زیرزمین، بلکه از طریق نهر احدهای به دهانه ساری رود می‌رسد و بدین ترتیب کanal بزرگ طبیعی

طبیعی موجود، برای انتقال آب به ساری، مورد استفاده قرار گرفت و حتی امروز هم تا حدودی به همان شکل مورد استفاده هست.^۷

محل دقیق گودال

گودال که بقایای آن هنوز هم باقی است واقع در جنوب اراضی روستای پل گردن و در مجاورت سامان جنوبی این روستا با روستای «پایین دزا» است) در جنوب شرقی ساری و در مجاورت این شهر.(بنا به گفته اهالی، زمین متعلق به گودال و محوطه متعلق به آن، قبرستان قدیم روستای «پل گردن» بوده است. این محل سال‌ها متروکه بود، در دهه‌های اخیر توسط زمین‌داران محلی، شاید با دادن زمین ما به ازا، تمیلک و سپس به باغ و مزرعه بدل گردید. مطلب جالب توجه، اعتقاد به کراحت کشت و کار در قطعه زمین چندین هزار متری متعلق به گودال است که چنین اعتقاد و حرمتی تا سال‌های اخیر از سوی مردم به نحوی ابراز می‌شده است ولی اکنون بیم آن می‌رود با رونق ساخت سازها و گران شدن زمین اطراف شهر، محل گودال نیز برای ایجاد محل سکونت به مردم فروخته شود.

گودال جزیی از اراضی روستای پل گردن است. زمینی مستطیل شکل به درازای متجاوز از یکصد متر و بهنای بیشتر از پنجاه متر که بر خلاف اراضی ناحیه، دارای شبیه غیرعادی متوسط بیش از دو درصد از شرق به غرب و در جهت طول است. این شبیب وضعیت زمین گودال را با زمین اطراف متمایز می‌کند و آن را به شکلی گودالی کم عمق در نظر مجسم می‌کند که همکف با زمین طبیعی اطراف آغاز می‌شود ولی به تدریج به حد اکثر گودی خود در منتهی‌الیه غرب می‌رسد. دهانه ساری رود همانجا

ورو در رو با آن قرار می‌گیرد. و گودال هم کف با بستر ساری رود می‌شود و عمق آن نسبت به زمین طبیعی اطراف، به بیش از سه متر می‌رسد (تصویرهای ۱ و ۲ و ..).

روستای پل گردن در مجاورت و در جنوب شرق ساری است، نکته‌ی مهم آن است که، وجه تسمیه روستای «پل گردن» گویی به همین مکان یعنی همین گودال ارتباط دارد. در ادامه گزارش به این نکته که حائز اهمیت است، دقت می‌کنیم.

وجه تسمیه روستای پل گردن (پل گردن)

نام روستای پل گردن در زبان مردم و با فونتیک مرسوم pil girdin است و به درستی در فرهنگ پنج جلدی تبری همین‌گونه آمده است. صرف نظر از ریشه‌یابی‌های عامیانه خواهیم دید که این نام می‌تواند بر ساخته ازدواج و از سنسکریت باشد. قبل از پرداختن به این مطلب، ترکیب‌های زیر را که در زبان امروز مردم مازندران رایج است و همه برگرفته از فرهنگ پنج جلدی واژگان تبری است، نقل می‌کنیم.

(کسره کوتاه) ۶

پِرْغول pərqol جوشش و سرریز کردن آب از ظرف - فواره

پُل-غل pəl-qol سرفتن آب و چیزهای نیمه روان در اثر جوشش -
جوشش چشمہ

پُل-غول pəl-qul جوش-جوشش (پل غوره‌م گفته می‌شود-نگارنده)

پلغوره (پل - غوره) *pəlqurə* استفراغ
کول - بخاردن *kul* جوش خوردن - جوشیدن

«معنی درست واژه‌ی «پل» فشار آوردن است. زمانی که گرمای هوا و خفقات در تابستان به اوج می‌رسد، جمله معروفی را مازندرانیان به ویژه مردم حوزه تجن کار می‌برند، **هوا پل ڈنه** (هوا فشار می‌دهد یا هوا فشار می‌آورد). نکته این است که این واژه در شکل ساده خود، جز در جمله یاد شده، به هیچ شکل دیگری در زبان مازندرانی معمولاً به کار نمی‌رود یعنی معنای درست «پل» همان فشار آوردن است.^۷

چند واژه سنسکریت از فرهنگ مونیر ویلیامز را با فونتیک هاروارد - کیوتو در اینجا نقل می‌کنیم. لازم است یادآور شویم که فونتیک (۱) همان کسره فارسی است، (۲) ضمه، U مو:

pil cl.10.P. %{pelayati}, to throw, send, impel, incite Dhaltup .xxxii, 65

اجبار، فشار و تحریک

gur (cf. 1. %{gRR}) cl. 6. %{gurate}, to raise, lift up (or "to make effort ") Dhaltup. xxviii , 103 ; (cf. %{ati-}, %{apa-}, %{abhi-}, %{ava-}, %{A-}, %{ud-}, %{pra-}): %{gur} , or %{gUr} cl. 4. %{gUryate} , to hurt, xxvi, 45 ; to go ib.: Caus. %{gorayate} or %{gUray-} , to raise , lift up (or "to make effort ") , xxxiii , 21 ; to eat ib. (cf. %{gUr}).)

توضیح: ترکیب دو واژه فوق را می‌شود با «پل غور» یا «پل غول» و با معنای آن‌ها در زبان مازندرانی مقایسه نمود.

gUrda m. a jump Kal1t2h. xxxix , 5 A1pS3r. xvi ; ("a particular food of the Asuras " Sch.) N. of a Salman Tal1n2d2yaBr. xiii , 12 , 4 La1t2y. vii , 1 , 1 f. ; %{prajApater@g-} or %{-teH@kUrda} , " jump of Prajapati

kUrda m. " a jump ", %{prajApateH@k-}, "Prajapati's jump "N. of a Salman

kUrdana n. leaping

جهیدن، جهش

توضیح: حرف **a** در فونتیک به کار رفته به فتحه در فارسی نزدیک است و در انتهای بسیاری از واژه های سنسکریت به هنگام تلفظ رعایت نمی شود. مشاهده می کنیم معنای حاصله از ترکیب دو واژه سنسکریت **pil** و **kUrdana** (پل گوردن) «جهش در اثر فشار» است و این ترکیب به واژه «پل گردن» نزدیک است. درنوشه های پیشین بعضی واژه های مشترک مازندرانی با سنسکریت را آورده ایم و نشان داده ایم که تغییر صوت **ک** به **گ** "مکرر است، از جمله سنسکریت کال (زمان) به مازندرانی گال و کلیچ به گلیچ (نوعی فرش) و «کیل» به «گیل» و بعضی دیگر را متذکر شده ایم. در اینجا نیز تغییر صوت **ک** به **گ** مشهود است (sound change) یعنی تغییر «پل کوردن» به «پل گوردن» و سپس به «پل گردن gərdən pəl » به معنای «جوشش و جهیدن تحت فشار، فواره»، برایمان قابل فهم است. بنابراین «پل گردن» در اصل توصیف چشمه ای جوشان و عجیب بود که در کمترین میزان، چندین متر مکعب آب را در ثانیه از دل زمین به بیرون می جهاند و اجسامی شناور چون کنده درختان و جسد جانوران را از دل زمین با فشار و جهش آب به بیرون می انداخت. ساری رو دراصل جریان

آب متعلق به همین چشمه حیرت‌انگیز بود. ساری‌رود به واقع ظهور مجدد تجن در سطح زمین و آفتابی شدن دوباره این رود، پس از رفتن به زیر سطح زمین بوده است.

محل ورود تجن به مجرای زیرزمینی با توجه به اختلاف ارتفاع بین اراضی پل گردن با ستر تجن، در تنگه کولا، حوالی روستای پرچی کلاحدس زده می‌شود، جایی که در فاصله‌ای نزدیک به تنگه است. محل آفتابی شدن مجدد رودخانه بر اساس شواهد، در پل گردن و در محلی واقع در جنوبی‌ترین قسمت اراضی این روستا، مجاور با بخش شمالی روستای پایین دزا بوده است. طول مسیر طی شده، طول مسیری که تجن از زیر سطح می‌پیمود، بر اساس این داده‌ها قریب به یک فرسنگ است.

همانطور که شرح داده شد وضعیتی که تجن دو هزار و سیصد سال پیش داشت، یعنی عبور در بخشی از مسیر، از زیرزمین، پس از آمدن مهاجران شالیکار به منطقه چندان نپایید و متحول شد. تغییرات ایجاد شده توسط آنان، خواسته و ناخواسته سبب شد که مسیر تجن از مغرب ساری قدیم به فاصله‌ای دورتر در شرق این شهر کشانده شود و تجن از آن زمان به بعد، در حوالی ساری، به جای منحنی، مسیری مستقیم را برگزیند.

در پایان این نکته را یادآور شویم که مردم روستاهای «پل گردن» و «پایین دزا» که مجاور یکدیگرند و در شمال و در جنوب گودال کشت و کار داشته و یا دارند، برای محوطه گودال و اطراف آن افسانه‌ها به یاد دارند.

بهی نویس:

۱- لفظ «رو» به جای «رود» فقط در مازندران یا شمال ایران رایج است. بدین معنی که «رو» کوتاه شده واژه سنسکریت «رّجانا» معادل رودخانه در زبان فارسی است.

۲- این نکات نیز در مورد ساری رود گفتنی است: تا گذشته‌ای نزدیک تامین آب مصرفی شهرساری و مزارع و باغات اطراف از همین رود بود. برداشت آب از نهری صورت می‌گرفت که در بیرون و در جنوب شهر از ساری رود منشعب می‌شد. نام نهر انشعابی اصطلاحاً «شهرکله» یا «شهر رود» بوده است. بدینهی است که در درون شهر، رقم پایین سطح آب «ساری رود»، برداشت آب از آن را برای جوی آب‌ها در شهر و اطراف شهر دشوار می‌ساخت. آسیاب‌های متعددی در شهر، آب و رودی شان از «شهر کله» تامین می‌شد و خروجی شان نیز به ساری رود هدایت می‌شد. همانطور که اشاره رفت، «شهر کله» حاصل انشعابی از «ساری رود» در بالا دست این رود بود. یعنی آب آن از «ساری رود» تامین می‌شده است. امروز مراقبت از ساری رود به دلیل یک یا دو انشعاب است که به اراضی چند روستا ختم می‌شود، باقیمانده آثار رود و ادامه آن به تدریج در حال محو شدن است. آثاری از رود در شمال شهر (گذرخان) هنوز هم باقی است و حجم عمدہ‌ای از آب باران در سطح شهر را به بیرون هدایت می‌کند.

۳- تاریخ‌نگار محلی زنده یاد اسماعیل مهgorی که دهه‌ها از وفات او گذشته است در کتاب خود "تاریخ مازندران" نشر طوس - ۱۳۸۱ می‌نویسد مسموعات سینه به سینه بعضی از مطلعین براین است که

بستر قدیم رود تجن از باخترا استگاه راه آهن و سریازخانه و سبزه میدان به بیرون شهر و دریا کشیده بوده است^۴. ص ۱۷۲. این مورخ هم با نشانی‌ها که می‌دهد سابقه تجن رادرساری رود می‌بیند.

۴- اشاره مکرر به این تنگه در گزارشات تاریخی به چشم می‌خورد و نگارنده خود نیز در نوشهای تحت عنوان "تنگه‌ای تاریخی و سیل قرن چهارم هجری در ساری" در معرفی آن به علاقمندان کوشیده است. نوشه مذکور در کتاب ساری و آغاز تمدن برنج (سال ۱۳۸۵) آمده است. سیل بزرگ و تاریخی در قرن چهارم هجری در ساری روی داد. براساس شواهد به دلیل رانشی بزرگ از دیواره شرقی تنگه و در نتیجه انسداد دهانه باریک تنگه در آن ایام، سیلاب عظیمی رو به شمال شرقی و به سمت سرچشمه ساری رود هدایت شد و از آنجا به شهر رسید غافلگیر شدن مردم خسارات عمدی را به دنبال داشت. مردم صدها سال پس از خاموشی چشمه «پل گردن» و عادت به سکونت و ایجاد بناهای مسکونی در حریم رودخانه ساری رود را (مثل امروز) بی‌خطر دانسته، غافلگیر شدند.

۵- حفاری نقب برای انتقال آب با توجه به نوع خاک در منطقه همیشه رایج بوده است هنوز هم نقب‌های طولانی که در گذشته‌های تاریخی حفر شده، مورد استفاده است.

۶- taTinl شکل درست واژه سنسکریت (برای تجن) در فونتیک هاروارد کیوتون (ت دوم نرم تلفظ می‌شود).

۷- موردی از کاربرد پل در مازندرانی اصطلاح (پلخ در فرهنگ پنج جلدی تبری) است، به معنای فشار و یا تماس همراه با فشار که به نظر می‌رسد برساخته از دو واژه سنسکریت است. (pil + likh)

منابع:

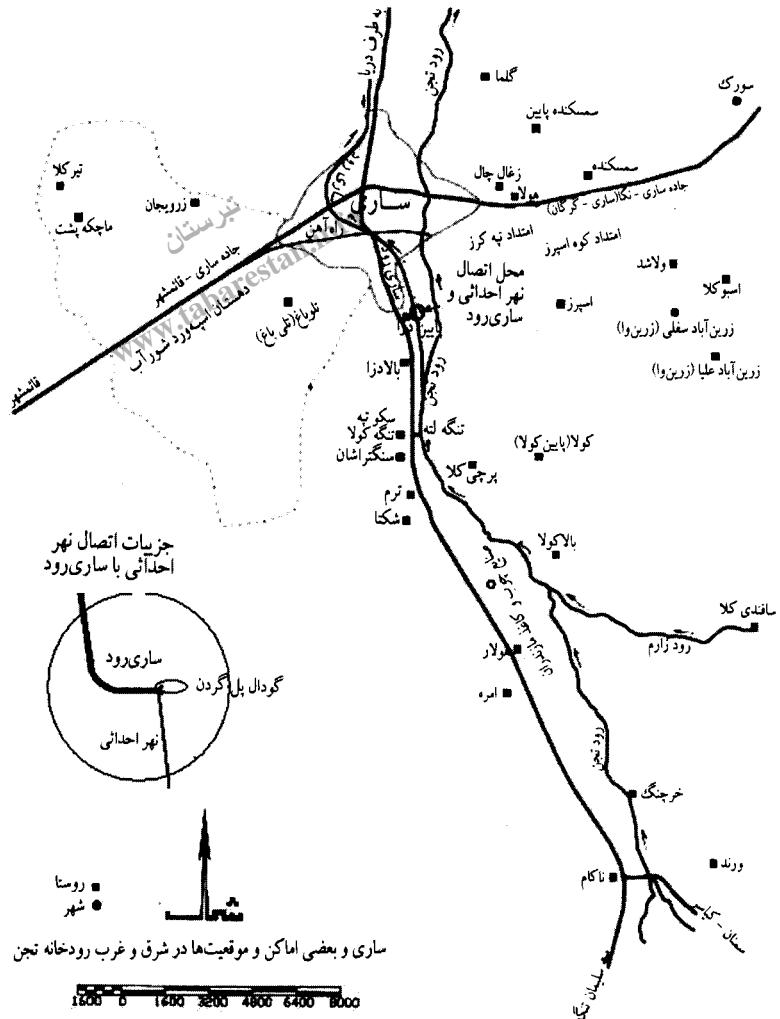
۱. مهجوری، اسماعیل، تاریخ مازندران (جلد اول) نشر طوس ۱۳۸۱
۲. کولائیان، درویش علی، ساری و آغاز تمدن پرنج در مازندران و گیلان نشر شلفین ۱۳۸۵
۳. کولائیان، درویش علی، مازندرانی و سنسکریت کلاسیک، نشر چشمه، پائیز ۱۳۸۷
۴. کولائیان، درویش علی، نگاهی نوبه تاریخ مازندران باستان، نشر گلکان، ۱۳۹۱
۵. فرهنگ واژگان تبری زیر نظر جهانگیر نصری اشرفی - ۱۳۸۱
۶. پیزنيا، حسن، تاریخ ایران باستان، نشر نگاه، چاپ چهارم ۱۳۸۶
۷. فرهنگ مونیر ویلیامز

Monier Williams Sanskrit-English Dictionary (2008 revision)

ساری مهرماه ۱۳۹۲

پیوست:

در صفحات بعد یک نقشه + نوزده تصویر، تاریخ برداشت تصویرها مهر و آبان ۹۲ بوده است.



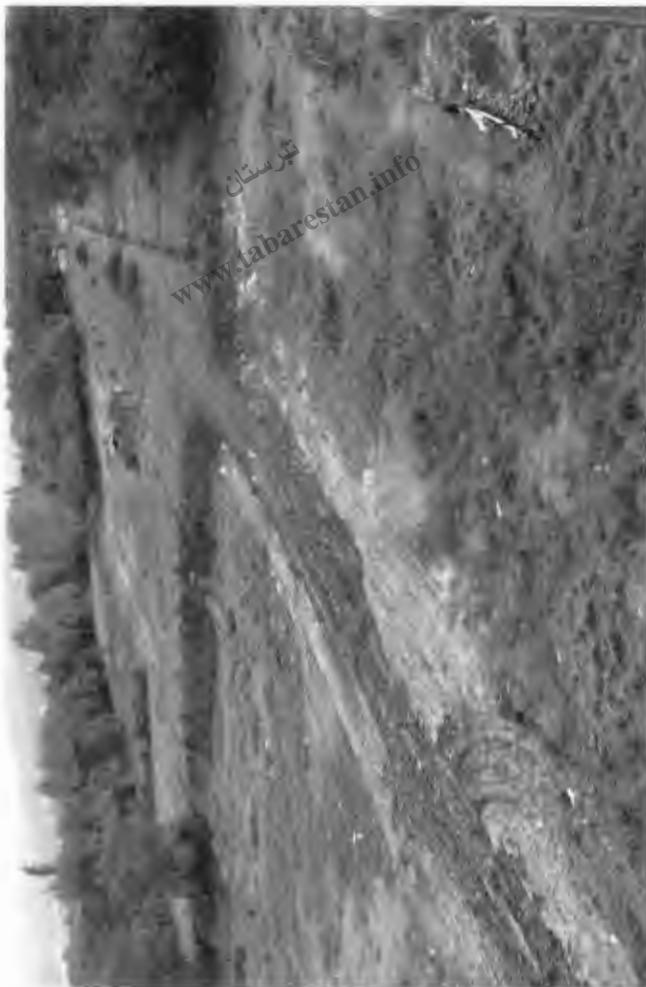
توضیح: محل اتصال ساری رود با نهر احدائی، در سامان دو روستای پایین دزا و پل گردن، با دایره‌ای کوچک مشخص شده است. ساری رود به واقع از آن نقطه آغاز می‌شود. آن جا گودالی وسیع به چشم می‌خورد که آن گودال در

عین حال نقطه پایان یک نهر احدهای است. این نهر از تجن آب را به ساری رود می‌رساند، نهر احدهای حاصل طرحی بود که برای جبران حادثه‌ای بزرگ به انجام رسید. زمان ایجاد آن به احتمال زیاد عصر اشکانیان بوده است. گودال به مساحت چندین هزار مترمربع محل جوشش آب تجن و آفتایی شدن مجدد رود بود. تجن از مجرایی زیر زمینی که در آن می‌افتد، پس از طی حدود یک فرسنگ، در آن نقطه، فوران می‌کرد و وارد دهانه ساری رود، در محل آغازین آن، می‌شد. ادامه جريان آب، به واقع ادامه تجن بود و در مسیری رو به غرب می‌رفت تا ساری قدیم را کمربند باشد و سپس راهی دریا شود. نام ساری معرف شکل هندسی این رود بوده است و ساری از ابتدا در درون اتحنا و کنار این رود بنا گردید. چشمeh با صفتی که داشت در زبان سنسکریت «پل کوردن» یا «پل گوردن» نامیده شد نامی که ظاهراً وجه تسمیه روستای پل گردن شده است. این چشمeh خروشان محل واژنش و بیرون انداختن همه چیزهایی بود که تجن با خود می‌برد. از جمله جسد جانورانی که قربانی آب می‌شدند (آزمون یونانیان در محل). این چشمeh عجیب، با وقوع تغییر در بخشی از مسیر تجن برای ابد خاموش شد.

محل چشمeh به شکل گودالی کم عمق و وسیع باقیمانده است، این محل تا دهه‌های اخیر نزد مردم حرمت داشته قبرستان قدیمی روستای پل گردن به حساب می‌آمد. برای اطلاعات بیشتر به متن مقاله مراجعه فرمایید.



تصویر ۱- در این تصویر قسمت میانی گودال را مشاهده می‌کنید. گودال به سمت راست تصویر (غرب) و هم به سمت چپ (شرق) امتداد دارد. در سمت راست، امتداد گودال همان «ساری رود» می‌شود. (حاکمیت میانی راه دستیابی به زمین رو برواست و اخیراً ایجاد شد تا اولین تغییر جدی در وضع گودال پس از دهزار سال باشد). تصویر بعدی این وضع را ز بالا نشان می‌دهد.



تصویر ۴- بخش میانی گودال، چشم انداز به سمت جنوب. اراضی در جنوب گودال متعلق به روستای پائین دژ است. گودال جزء اراضی پل گرد محسوب می شود. برای دیدن امتداد سمت راست تصویر (غرب)، به تصاویر ۱۳ و ۱۴ مراجعه فرمایید.



تصویر ۳- پخش انتهايی گودال در غرب آن، عمق گودال در اين قسمت در نهايىت به بيش از سه مترا و هم تراز با کف مساری رود مى شود. همانطور كه پيدا است، فقط پخش کوچكى از حريم مساری رود در محله مسکونى و در ساخت و سازها رعایت شده كه اين نیز براساس مقرارات بوده است. فاصله چندین متري بين دو ساختمانى كه كوتاه به نظر مى رسند اصوات حريم مساری رود شناخته مى شود. لطفاً به تصویر بعدى تووجه شود.



تصویری - حیثیم فعلی ساری رود (فاصله بین دو ساختمانی که کوته به نظر می‌رسند) در این تصویر، موقعیت کف ساختمان‌های مسکونی در مراشیب دوسوی رود، دهانه اویله رود را مشخص می‌کند. دهانه اویله در این جا قریب پنجاه متر برآورد می‌شود. (کامیونی ضایعات ساختمانی را درست مقابله دهانه ساری رود و در زدیگی آن تخلیه کرده است.)



تصویر ۵- امتداد گودال در جهت چوب تصویر (شرق) در منتهی‌الیه شرق عمق گودال صفو و هم‌تراز با کف طبیعی می‌شود. عرض گودال بیش از پنجاه متر و طول آن بیشتر از یکصد متراً است خاکریز و سطح برای دسترسی به آن سوی گودال فقط چند روز پیش از برداشت این تصویر ایجاد شد.



تصویری - جانب شمالی گودال پل گردن - ساخت وسازها در اراضی پل گردن (شهرک شهرداری)

تصویراً - چشم اندازی به غرب از بالا دستت و از شرق گودال. رویاربها ساری رود و در امتداد همین رود. این تصویر قبل از ایجاد خاکریز میانه گودال برداشته شد. و از همین زمین ساری رود آغازی شده است. این تصویر قبل از ایجاد خاکریز میانه گودال برداشته شد.





تصویر ۸-بخشی از جنوب شرق ساری - محل گودال و نقطه آغاز ساری رود در سامان اراضی پایین دزا و پل گردن. راستای نهر احدهای مشخص شده است. در سمت راست تصویر، رود تجن است. شالیزارهای درون مسیل (متعلق به روستاهای پایین دزا و پل گردن) و حاشیه غربی تجن دیده می شوند. رقوم کف رود تجن در این قسمت حدود چهارمتر پایین تر از رقوم کف رودخانه ساری رود در محل است و تجن در فاصله چندین صد متری از ساری رود در شرق جریان دارد.



تصویر^۹ - ساری رود وسط تصویر - درون رود و حواشی آن درخت روییده است . رودی مهم در نهروی کوچک مختصراً شده است. شیب باقیمانده در دو سوی پل، هنوز هم بزرگی دهانه ساری رود را در تمامی مسیر پیچ درپیچ آن دردشت همواری که شهر قدیم ساری درون آن است، به نمایش می‌گذارد. حریم طبیعی رود همه جا اشغال شده (محله‌ای در جنوب ساری به فاصله‌ی چند صد متر تا گودال پل گردن) .



تصویر ۱- بازار روزبر روی ساری رود. شهوداری ساری با زدن سقف بر روی «ساری رود» بخشی از حرم
باقیمانده از ساری رود را بازآرچه تر و نموده است. در سمت راست تصویر آن جا که دیوار بلکی بعد از
دیوار آجری آغاز شد حد حرم شرقی رودخانه درده های اخیر محسوب شده است. در سمت چپ تصویر
ساختمان تازه ساز بر اساس مقرات سال های اخیر بنا گردیده که رعایت حرم قدیمی رودخانه الامی
نموده است. (محلی در جنوب ساری - پیست متیر منشعب از بولار کشاورز به طرف پل گردن)



تصویر ۱۱- گودال پل گردن، چشم‌انداز از شرق - زمین مستطیل شکل، بیش از یکصد متر طول و عرضی بیش از پنجاه متر دارد. در حال حاضر خرده‌کارهای ساختمانی وضعیت طبیعی آن را هنوز به هم نریخته است. خاک ریز در میانه این زمین برای هموارنمودن راه دست‌یابی به زمین جنوبی (سمت چپ تصویر) اخیراً صورت گرفته است. این قطعه دراز چندین هزار متر مربعی که دارای کفی مقعر است، شبیب زیاد و متفاوت از زمین اطراف به سمت غرب دارد. اختلاف ارتفاع زمین با کف طبیعی ابتدا صفر و به تدریج در انتهای به بیش از سه متر می‌رسد و این، زمین را به صورت گردالی وسیع و کم عمق درآورده است. زمین در انتهای همکف با ساری رود است و رود که بخش اعظم حریم آن صرف واحدهای مسکونی شده است، درست در امتداد همین زمین دیده می‌شود. آغاز رود همین زمین و همینجا است. این گودال مستطیل شکل، تا دو هزار سال پیش، چشمه‌ای بزرگ و عجیب بود، این مکان محل آفتابی شدن مجدد تجن پس از فرو رفتن رود به درون یک غار و طی نمودن قسمتی از مسیر خود در زیر زمین بود. تاکنون هیچ اشاره‌ای به سابقه طبیعی این مکان درین مردم مطرح نبوده ولی این نکته جالب است که تا گذشته نزدیک و حتی امروز نیز همین مکان به دلیل سابقه قبرستان و دلائل ناشناخته و مرمز نزد مردم محل روستاییان، همیشه حرمت داشته است.



تصویر ۱۱- گودال پل گرد، چشم اندازی از غرب و از پایین تپین ناچیه گودال. آن چه که در میانه زعین به چشم می خورد خاک ریزی (زمپ) برای عبور از گودال است که اخیراً ایجاد شد.

زجن چگونه تغییر کرد؟ ▶ ۲۱۷



تصویر ۱۳- تصویر دیگر از پنه غربی گودال پل گردن



تصویر ۱۴ - نگه کولا از جنوب - در حال حاضر رود تجن به دماغه غربی (سمت چپ) نزدیک است.



تصویر ۱۵- تنگه کولا از شمال- گودال پل گردن در جلو تصویر و تنگه کولا در دور دست و به فاصله حدود ۵ کیلومتر از گودال دیده می شود. دهانه تنگه کولا امروز قریب به یک کیلومتر است و این فاصله هزار و دویست سال پیش، بیش از چند صد متر نبوده است. زمان آمدن اسکندر (دوهزار و سیصد سال پیش) این دهانه بسته بود و رودخانه تجن در آن سوبه درون غاری فرو می رفت و سپس در اینجا و از درون همین گودال از چشمهای خروشان می جوشید، جاری می شد و «ساری رود» را می ساخت. این وضع با آمدن مهاجران شالی کار تغییر می کند و تجن به دلیل دخالت های انسانی، کوه خاکی مقابل خود را می شکافد و سیلان عظیم زمستانی، مسیری مستقیم را برای رسیدن به دریا برمی گزیند. بدین ترتیب تجن بخشی از مسیر خود را تغییر داده، با عبور از تنگه ایجاد شده، در مشرق ساری قدیم و با فاصله ای از این شهر جاری می شود. از ساری رود که آب چشمها بر حقیقت تمام آب تجن را پیش از این از جنوب و از مغرب ساری عبور می داد فقط بستری باقی ماند. دیر زمانی است که سهمی از آب تجن، از طریق نهر احدائی، به بستر «ساری رود» هدایت می شود. این باعث آن شد که بستر ساری رود و بخشی از حريم آن همچنان باقی بماند (ضمناً خاکریز وسط گودال اخیراً ایجاد شده است ر.ک. تصویر ۱ و ۷).



تصویر ۱۶- دماغه غربی تنگه کولا نمای دورست از سمت شمال- بولوار کشاورز جاده ساری کیامسر

تصویر ۱۷ - جانب جنوبی گودال قبل از ایجاد خاک ریز - زمین



تجن چگونه تغییر کرد ▶ ۲۲۱



تصویر ۱۸ - درون گودال پل گردن و جانب جنوب غربی - ساری رود در سمت راست تصویر - کامپوزی ضایعات ساختمانی را نزدیک و در مقابل دهانه ساری رود تخلیه کرده است.



تصویر ۱۹ - درون گودال گوشه غربی - وسط تصویر نقطه آغاز مساری رود است. نهر احدها از سمت چپ تصویر می‌آید. اکنون تابستان گذشته است و هریان آب قطع شده است. همان طور که در تصویر دیده می‌شود تخلیه صنایعات ساختمانی برای تسطیح یک گودال مهم تاریخی آغاز شده است.



تصویر ۶۰ - نهر احتمالی - در آستانه رسیدن به نقطه آغاز ساری رود. با تغییر مسیر قسمتی از تجنب و در پی آن، خشک شدن چشمه‌ی بزرگ که از درون گودال می‌جوشید این نهر حفر گردید. (این نهر که طول آن فقط چند کیلومتر است، برای تامین آب ساری قدیم و بعضی نقاط اطراف، با سردهنه‌ای از تجنب ایجاد شد). توضیح: بخش پایانی نهر عمقی چشمگیر پیدا نموده است. تشکیل آبشار اولیه، ریش آب به درون گودال و فرسایش بستر خاکی عامل ایجاد چنین وضعیتی شده است.

ریشه‌یابی چند واژه مازندرانی

تبرستان
www.tabarestan.info

درس خوانده‌ای علاقمند به زبان مازندرانی، چندین واژه را همراه با معنای فارسی دریک سایت اینترنتی (مازندران) آورده است. او دکتر علی فلاح، گیاه‌شناس معرفی شده است و احساس خود نسبت به این واژه‌ها را این گونه بیان می‌کند:

«این واژه‌ها گذشته از ظرفیت معنایی، هم از نظر تلفظ و هم از نظر شکل و ترکیب زیبا و ذوق‌پسند هستند، ما حق نداریم این واژه‌ها را که بازتاب دهنده ظرفیت‌های بومی هستند از بین بیریم بلکه باید کمک کنیم تا این واژه‌ها به حیات شان ادامه داده تا ظرفیت‌ها و سرمایه‌های نهفته در آن ارزش امروز به نسل آینده برسند.»

قبل از پرداختن به ریشه این واژه‌های قابل توجه که یازده مورد است. ابتدا واژه‌ها و معنای هر کدام را همانطور و به همان ترتیب و به همان شکل که آقای فلاح بیان کرده‌اند در اینجا نقل می‌کنیم:

زولنگ: یک گونه گیاهی است، که طعم آش و پلوی مردم کوه را عطرآگین می‌کند و به نوعی داروی گیاهی است (Zooleng).

ملج: یک گونه نادر درخت بومی مازندران است (Malej)

میچکا: همان گنجشکانی که بدون آنها زندگی در روستاهای سوت و کور است. (گونه پرنده) Michka

کورماز: نوعی حشره، همان مگس (Koormaz)

شلاب: باران مستمر که در یک لحظه همه جا را ترکند (Shelab)

شپل: نوعی صدای زدن با گذاشتن دست در دهان (Shepel)

شکروم: نوعی پرنده، همان ساررا گویند (Shokrum)

شوکا: گونه ای جانور نادر، همان گوزن (Shooka).

شواش: نوعی آواز ریتمیک در مراسم جشن و عروسی (Shevahs)

وارش: باران (Varesh)

هارش: ببین (Haresh)

با قدرشناسی، سعی ما اینجا فقط معطوف به معرفی ریشه واژه‌هایی است که آقای فلاخ به آن توجه نموده‌اند. تلاش ما همیشه این بوده که با استفاده از هر فرصت، ضمن بهره‌گیری از نشانه‌های فرهنگی و تاریخی متعلق به مازندران که زبان مردم بارزترین آن‌ها است، تاریخ مازندران و در پرتو آن تاریخ ایران را روشن تر و واضح تریبینیم.

زولنگ بوته‌ای کوچک است و برگ‌هایی کوچک و پهن دارد. در اوآخر فصل سرد که مصادف با آمدن بهار است لبه برگ‌های زولنگ

تیغدار می‌شود و به هنگام چیدن دست را می‌آزارد (دست دله شونه!). تیغ‌ها آرایشی قابل تشخیص دارند. چند عدد تیغ برای هر برگ، هر تیغ شبیه نیزه و پیکانی کوچک و نوک تیز است.



نیزه سه شاخ شیوا



زولنگ



(از خانواده زولنگ) Eryngium

در سنسکریت اصطلاح زولانگ نشان داشتن از نیزه چند شاخه شیوا (خدای هندوها) است. واژه سنسکریت زولا یا زوله به معنای پیکان و تیر است. (در فرهنگ پنج جلدی تبری که واژه‌های مازندرانی را به فارسی معنی می‌کند ضمن اشاره به واژه زولنگ این نیز آمده است که زوله به معنای گیاهی است خاردار)

ملج درختی خاص که در شمال ایران می‌روید و گفته می‌شود از تیره درختان نارون است. چوب این درخت مرغوب است. در سنسکریت واژه ملَيْج به معنای درخت بومی و روییده در کوه‌های مالایا است، در این زبان برای نامیدن درخت سنبل، واژه (ملَيْج) نیز به کار گرفته می‌شود.

میچکا همان گنجشک است که جیکا هم گفته می‌شود. در سنسکریت چیچیکا نوعی پرنده است و چتکا همان گنجشک است. با در نظر داشت صفت برای پیشوند، واژه‌های سنسکریت زیاما- چتکا و وزما-چتکا به رنگ و یا نوع گنجشک نیز اشاره می‌کنند. این ترکیبات نسبت به واژه مازندرانی میچکا و جیکا نزدیک و مرتبط به نظر می‌رسند. ضمناً (کا) در زبان سنسکریت رساننده خردی و کوچکی است.

کورماز به مگس گفته می‌شود. شکل درست ترا این واژه کوماز است. ماز به مازندرانی زنبور عسل است. می‌توان گفت، پیشوند «کو» هم در

مازندرانی و هم در سنسکریت برای تخفیف و تحریر است. این پیشوند در مازندرانی در واژه‌هایی مثل کوگندم، کوکلاج و کوتیم به کار رفته است. اولی همان ذرت است و اصطلاح کوگندم ضمن معرفی ذرت به عنوان یک غله، مقایسه آن با گندم را نیز به نمایش می‌گذارد (ذرت غله‌ای آمده از قاره آمریکا است، پذیرفتن آن به عنوان غله و به عنوان جایگزینی برای گندم ابتدا دشوار بوده است). کوکلاج، اشاره به کلاع معمولی است که برای شکار مناسب نیست. این نامگذاری، کلاع معمولی را کنار کلاع حلال گوشت که شکار می‌شود مقایسه و معرفی می‌کند (بطور کلی کلاع در سنسکریت به رسته‌ای از مرغان شکار گفته می‌شود) و کوتیم به معنی بذر است، از نوع نامرغوب آن، تیم به مازندرانی همان بذر است.

شلاب این اصطلاح برساخته از دو واژه سنسکریت «سِر» و «آپ» است. «سِر» به معنای لوله و «آپ» نیز در این جا به معنای آب است. این توجه ضروری است که در سنسکریت تلفظ (س) و (ش) به هم نزدیک بوده، هر دو سوتی تلفظ می‌شوند همچنین تغییر صوت حرف (ر) به حرف (ل) و یا بالعکس در زبان‌های هند و اروپایی مکرراست.

توضیح: مازندرانی‌ها در توصیف مبالغه‌آمیز باران شدید اصطلاح: **بَیْ بُور آسمون!** را به کار می‌برند معنای آن "بگیر و برو به آسمان!" است. تشبیه باران شدید، به جریان ممتد ولوله‌ای آب.

شپل همان سوت کشیدن فارسی است. شاید این اصطلاح در اصل سنسکریت بوده، متشکل از "پل" به معنای فشار و تحریک و "مه" به معنای هوا و یا جریان هوا است. برای "پل" اصطلاحات مازندرانی "هوا پل دنه" یا "پل غور" را داریم. اصطلاح اولی بیانگر فشار بیش از حد گرما و رطوبت در تابستان است. اصطلاح دوم یعنی "پل غور" به معنای بالا زدن آب با فشار و فواره است.

شکروم همان سار است. شکروم پرنده‌ای است که اغلب گروهی پرواز می‌کنند. به هنگام پرکشیدن و یا به هنگام نشستن، جمعیت آن‌ها رفتاری ویژه خود بروز می‌دهند. چرخش و پیچش سریع دسته‌های پرتعاد سار که گاهی بیش از هزاران عدد می‌شوند تماشایی است. در سنسکریت چکر به معنای دایره و چرخ است و معرف شکل پرواز پرنده‌گان نیز هست. واژه‌ای دیگر و مشابه آن، چکورا، نام پرنده‌ای از نوع کبک است. در روایت‌های مذهبی هندو، نام این پرنده به میان آورده می‌شود. با توجه به نزدیکی (چ) و (ش) در تلفظ، (مثل میشکا و میچکا در مازندرانی) به نظر می‌رسد واژه‌های چکر و چکورا با واژه مازندرانی شکروم بی ارتباط نباشند.

شوکا نوعی کوچک از گوزن است. در زبان سنسکریت سوکارا گوزن از نوع کوچک آن است. تلفظ حرف (س) و حرف (ش) در سنسکریت به هم نزدیک بوده و هر دو سوتی تلفظ می‌شوند. به نظر واژه شوکا

کوتاه شده نام همین حیوان است.

شواش شا-باش هم گفته می‌شود. این واژه در فرهنگ موسیقی مازندرانی به معنای فریاد سرور و شادمانی است. در سنسکریت سالاباسا به معنای شورق حرارت و دوست داشتن است. به هنگام تلفظ (س) نوک زبان به سمت بالا است.

وارش باران است و با فارسی بارش شاید متفاوت باشد. واژه‌های سنسکریت وریش (شبیه تلفظ ورسک) و وارشا به آن نزدیک‌تر به نظر می‌رسند. معنای هر دو واژه سنسکریت، باران و هوای بارانی است.

هاریش با (ر) مكسور، نگاه کن! بیین!. (ها) که در ابتدای واژه آمده، در سنسکریت علامت ندا است که اغلب پیش از فعل و یا بعد از فعل می‌آید. در سنسکریت معنی تک سیلاپ(ایکش) با کاف ساکن، "نگاه کردن" است. مشابه بعضی دیگر از واژه‌های مازندرانی حرف (ک) از آن افتاده است(نظیر «گوارکش» به «گالش») و جمله ندایی "ها یکش!" به "ها ایش!" تغییر یافته است و "ها ایش!" نیز در لفظ به دو سیلاپی "هاریش" بدل شده است. مقدسی، جهانگرد و بازرگان عرب هزار سال پیش از زمان مانقل می‌کند که مردم طبرستان "ها" به کار می‌برند "ها ده" و "ها گن" و می‌گوید که در زبان این مردم شیرینی است! (احسن التقاسیم فی معرفت الاقالیم، ابوعبدالله مقدسی قرن چهارم هجری).

توضیح: صرف فعل (مضارع اخباری از مصدر نگاه کردن) در زبان مازندرانی **ایشمه**، **ایشنی**، **ایشنه** // **ایشمی**، **ایشنی**، **ایشننه** است. همانطور که مشاهده می‌شود در مقایسه با سنسکریت، حرف (ک) از ریشه فعل افتاده است.

در پایان علاقمندان می‌توانند واژه‌های سنسکریت ذیل را با فونتیک هاروارد – کیوتودر فرهنگ‌های سنسکریت جستجو کنند.

zUla zUIAGka malayaja ka ciccika caTaka zyAmacaTaka
vezmacaTaka ku kalaja sirA sR Apa pil sa cakra cakora sUkara.
saabhasa vRS varSa varSA vArSa

منابع:

1. Monier Williams Sanskrit-English Dictionary (2008 revision)

۲. فرهنگ واژگان تبری زیر نظر جهانگیر نصری اشرفی - ۱۳۸۱

دی ماه ۱۳۹۲ - ساری

آقادار

۲۳۵ ▶ آقادار

مقدمه: حرمت به طبیعت و درخت کم و بیش در بین نعام اقوام ایرانی مطرح بوده و هست. این گاهی به شرک و گاهی هم از سوی روشنفکران عصر ما از جمله نیما یوشیج به مظاہری از عقب ماندگی و جهل تعبیر شده است. قطع درختی عظیم با انگیزه های دینی و برای مبارزه با شرک در یکی از ایالات ایران به دستور یکی از خلفای بغداد، در تاریخ آمده است، در سال های اخیر نیز صدور دستور قطع چندین درخت موسوم به «آقادار» از سوی مقامات رسمی در گیلان به بهانه مبارزه با خرافه پرستی و جهل در مطبوعات نقل شده است. از دیدگاه ما اصطلاح آقادار با جزء اول «آقا» و جزء دوم «دار» به معنای درخت، سوء تفاهمی چشمگیر را در گیلان و مازندران پدید آورده است، تا آنجا که، سعی ما در این نوشتار کوتاه، صرف کاستن از ابعاد همین سوء تفاهم شده است.

ابتدا از قول دکتر منوجه رستم و بر اساس مشاهدات پیش از نیم قرن پیش ایشان از منطقه گیلان، مطلبی را نقل می کنیم:

«در گیلان مثلی سایر است که «هرجا پیله پیله داره - اونجه گیلکان مزاره» یعنی هرجا درختان بزرگ و تنومند است، آنجا پرسشگاه وزیارتگاه گیلک ها است..... اطراف آن ها چراخ روشن می کنند و شمع می افروزند و

تبرستان

www.tabarestan.info

به شاخه‌های نازک آن‌ها دخیل می‌بندند و آن‌ها را به نام آقادار و آقاسورو و آقا ریس و نظایر آن‌ها می‌خوانند. همین درختان با گذشت زمان به امامزاده تبدیل می‌شوند و در ظرف پنجاه سال اخیر در حدود ده درخت که را بین در کتاب گیلان خود به نام مزار خوانده و در زمان وی جز درختی تنومند چیزی دیگر نبوده است. امروز کتاب آنها بنایی ساخته‌اند و به نام امامزاده نام‌گذاری کرده‌اند. - از آستارا تا اسپریاباد (جلد اول) تالیف دکتر منوچهر ستوده ۱۳۴۹

نکته‌ای مهم این مطلب است که لفظ و یا اصطلاح «آقا» در اصطلاح آقادار همان واژه ارجمند «آقا» که امروزه در فارسی بسیار مصطلح است و ریشه‌ای ترکی و مغولی دارد نبوده و نیست. در ترکیب «آقادار» که از سنسکریت منشا گرفته است «آقا» به معنای گناه و معصیت است.

برای روشن شدن موضوع توجه خوانندگان را به سه واژه سنسکریت که در پی خواهد آمد جلب می‌کنم :

اول: aqa، به معنای گناه و گناه آلود

دوم: قِنا یا گِنا ghna، به معنای زایل کننده و از بین برند

سوم: اقا‌قنا یا اقا‌گنا aghaghna به معنای شستن و از بین بردن گناه یا همان کفاره است .

گفتنی است «تاڑ taru» در سنسکریت به معنای درخت یا همان «دار» است. ترکیب این واژه با واژه اقا‌گنه aghaghna می‌تواند «آقا‌گنه تاڑ» یا کوتاه شده آن «آقاتار» یا همان «آقا دار» باشد که واژه گیلکی «دار» همان

* درخت توبه شاید به هدف نزدیکتر است.

«درخت» است. مشابه این ترکیب در فرهنگنامه سنسکریت «دواتار» (دیو دار) و «کالپاتاری» است که دو واژه اخیر با شرح انگلیسی آنها را در ذیل آورده‌ایم. همانطور که در معنای این واژه‌ها ملاحظه خواهید نمود موضوع «آقادار» و مفهوم این واژه به بعضی از اعتقادات در مذهب هندو مربوط است که آین پیش از اسلام مردم منطقه نیز بوده است. در آین هندو از پنج درخت صحبت می‌شود که هر کدام به پارادایز وارد ایندرا مربوط می‌شوند.

agha mfn. bad , dangerous RV.; sinful , impure BhP.m.N. of an Asura BhP.; (%{a4m}) n. evil , mishap RV.AV.; sin , impurity Mn.&c. ; pain , suffering L.; (%{A4s}) f. pl. the constellation usually called Maghal RV.x ,85 ,13.

ghna mf(%{A} MBh. xiii , 2397 Hariv. 9426 ; %{I} f. of 2. %{han} q.v.)n. ifc. striking with Mn. viii , 386 ; killing , killer , murderer , ix , 232 MBh. R. iii ; destroying Mn. viii , 127 Yaljn5.i , 138 R.i BhP. iv ; removing Mn. vii , 218 Hariv. 9426 Sus3r.; multiplied by VarBr2S.li, 39 Sulryas. (f. %{I}); n. ifc. "killing" see %{a4hi-} , %{parNaya-ghna4} (cf. %{artha-} , %{arzo-} , %{kAsa-} , %{kula-} , %{kuSTha-} , %{kRta-} , %{kRmi-} , %{gara-} , %{guru-} , %{go-} , %{jvara-} , %{puruSa-} ,&c.)

aghaghna or mfn. sin destroying, expiatory m. "an expiator" N. of Vishn2u.

devataru m. divine tree , the old or sacred tree of a village (cf. %{caitya} and %{dyu-t-}) L. ; N. of the 5 trees of Svarga (%{mandAra} , %{pArijAtaka} , %{saMtAna} , %{kalpa-vRkSa} , %{hari-candana}).

kalpataru m. one of the five trees (cf. %{paJca-vRkSa}) of Svarga or Indra's paradise fabled to fulfil all desires (cf. %{saMkalpa-viSaya}), the wishing tree ,tree of plenty Hit. Pan5cat. Ragh.i , 75 ,xvii ,26 ; any productive or bountiful source BhP.i ,1 ,3 ; (fig.) a generous person MW. ; N. of various works ; %{-parimala} m. N. of wk.; %{-rasa} m. a particular kind of mixture Bhpr.

شببه یک استاد

دکتر صادق کیا و جغرافیای مازندران هفتخوان

تبرستان
www.tabarestan.info

بلغ علمی صادق کیا^۱ با ناسیونالیزم رو به رشد شروع عصر پهلوی همزمان بوده است. برای او که اعقابش مازندرانیند، تصور این که روزی، مازندران از مرزهای ایران بیرون بوده است غیر قابل قبول و این که مازندرانیان غیر ایرانی تصور شوند مردود بوده است.

دکتر صادق کیا اولین عالم دانشگاهی است که سعی نمود مازندران هفتخوان را مازندرانی دیگر بداند و برخلاف همه خوانندگان شاهنامه، آن را در جغرافیایی دیگر، غیر از شمال ایران جستجو کند. گرچه به این هدف دست نیافت، ولی شببه‌ای را که پیش کشید میان عده کثیری از علاقمندان تاریخ همچنان پابرجاست. او در ادبیات فارسی و زبان‌شناسی چیره دست بود اما تاریخ را کمتر می‌دانست و از خاطر بود که جغرافیای سیاسی ایران، گاهی هم به تغییر گراوییده است، مثلاً در عصر ساسانیان، جغرافیای سیاسی ایران نسبت به جغرافیای عصر اشکانیان تغییراتی داشه است.

ایالات ایران در عصر اشکانیان ملوک الطوایفی اداره می‌شدند، اما با سقوط اشکانیان، اتحاد تدریجی طوایف ایرانی زیر پرچم ساسانیان، با

ترکیبی تازه و در وضعیتی متغیر، به تدریج و در طول چند قرن اتفاق افتاد.

ناحیه‌ای به نام مازندران، در نیمه دوم عصر ساسانیان به پیکره جغرافیای سیاسی ایران اضافه شد. اما، در عین حال، همین سرزمین، یعنی مازندران از اولین ایالت‌های امپراتوری اشکانی بوده است. بعد از اشکانیان، زمانی طولانی گذشت تا مازندران، به عنوان بخشی از سرزمین ایران، دوباره شناسانده شود. حال، در می‌یابیم، چرا و چگونه در دوره‌ای از تاریخ، مازندران، آن سوی مرزهای ایران روایت شده است.

شاهنامه فردوسی تاریخ طولانی ایران قبل از اسلام را روایت می‌کند. از این روی، همانطور که عنوان نموده‌ایم، سرزمینی مرزی چون مازندران، در روایات شاهنامه و در دوره‌های مختلف آن، به حکم جغرافیای سیاسی، ممکن است گاهی فراسوی مرز شناسانده شود، بعلاوه مازندران هفتخوان، تنها بخشی از طبرستان و یا بخشی از مازندران فعلی به شمار می‌رفته است، این بخش، از زمان اشکانیان، موسوم به مازندران بود. معروفیت خاص مازندران باستان در چندین قرن بعد از اشکانیان و ساسانیان شکل می‌گیرد و این مدیون فردوسی و روایت او از هفتخوان رستم است. شاهنامه سهم بسیار مؤثری در اشتهر مازندران دارد.

شاهنامه خوانان متوجه این نکته نیز می‌شوند که تا عصر انوشیروان و فرزند او هرمز، در فصل‌هایی از کتاب شاهنامه که معطوف به عصر ساسانیان است، نام مازندران و نام ساری به چشم نمی‌خورد اما برخلاف این دونام، نام‌های جغرافیایی آمل و گیلان و گرگان و اردبیل، کم و بیش در همان فصول شاهنامه فردوسی دیده می‌شوند. دلیل این تفاوت، این

است که تا عصر قباد پدر انشیروان، سرزمین و ناحیه‌ی موسوم به مازندران، هنوز در تصرف ساسانیان در نیامده است. تا آنکه جدا سری مازندران، با لشکرکشی کیوس یا کاووس، فرزند قباد ساسانی به پایان خود می‌رسد. شرح این جنگ را شاید مورخان به دلائلی، با سکوت برگزار کرده‌اند اما آمدن کیوس به مازندران و انقراض جنسنفشاپیان را همه مورخان به روشنی اظهار می‌کنند.

هفتخوان رستم، اثر فردوسی، ماجراهی جنگی خونین را که مورخان به دلائلی با سکوت برگزار کرده‌اند، برملا می‌کنند.

در تهاجم کیوس یا همان کاووس بوده است که مازندران، آن سوی مرز ایران است و فرمانروایان آن، دشمنان ایران توصیف می‌شوند. فردوسی، گویا تحت تاثیرفتح نامه‌ای غلو‌آمیز از همین جنگ بوده است. قتل عامی بزرگ و ماجراهی تلخ که شرح سانسور شده‌اش، به دست شاعر بزرگ ما می‌رسد. او با رعایت امانت، فتحنامه را به صورت شعر حماسی بازنویسی و روایت می‌کند. اما حماسه‌سرای بزرگ ما، زمان حادثه را نمی‌داند پس ماجرا را، نه در عصر ساسانیان بلکه در بخش اسطوره‌ها و در فصل پیشدادیان جای می‌دهد. او از سانسور عصر ساسانیان و از سرگذشت برادر انشیروان بی‌خبر است و با دیدن اسمی قباد و کاووس(کیوس) و رستم که در اسطوره‌های ایرانی نامشان آمده است، ماجراهی هفتخوان را به پیشدادیان نسبت می‌دهد. جالب این است که هر سه این نام‌ها که اشاره بدانان گردید از شخصیت‌های واقعی تاریخ عصر ساسانیانند و هر سه نفر هم‌زمان با یکدیگر، زندگی کرده‌اند.^۲

همانطور که بیان گردید غفلت فردوسی ناشی از سانسور فوق العاده عصر ساسانیان است. زدودن نام کیوس، برادر و رقیب انوشیروان، از تاریخ ساسانیان، فردوسی را نیز ازبود و نبود او بی خبر نگه می دارد. کیوس برادر بزرگ انوشیروان و عنصر سیاسی نیرومند و پشتیبان در جنبش مزدکیان است.

گزارش فردوسی از جنبش مزدکیان، گویای آن است که سراینده شاهنامه، کیوس این رجل مهم عصر ساسانیان را اصلانمی شناسد. حال آنکه علاوه بر شهادت مورخان رومی^۲ به واقعیت سرگذشت او، ماجراهی کیوس و سرگذشت خاندان او و نوادگان او در طبرستان و مازندران، صفحات بیشمار از تاریخ این منطقه از ایران را به خود اختصاص می دهد.

علاوه بر آنچه که گفته شد، دکتر صادق کیا و طرفداران دیدگاه او مُحدث بودن نام مازندران را نیز مطرح می کنند. اگر این نقل قول از مورخ عرب، یاقوت حموی است، باید گفت منابع یاقوت، بسیارشان از شاهنامه فردوسی قدیمی تر است و طبیعی است که یاقوت، از فردوسی و شاهنامه او چندان نمی داند.

همانگونه که اشاره شد مازندران در اصل، ناحیه‌ای از نواحی طبرستان بود، اما شاهنامه فردوسی بعدها سبب شهرت فوق العاده مازندران می شود و نام مازندران رفته رفته به تمامی وسعت طبرستان سایه می اندازد. مازندران اصلی به واقع می توان گفت، تخت گاه جستنشاها و شاهیان بود. آن ها از ملوک الطوایف و بازمانده از عصر اشکانیان بوده اند. سرزمین این مردم زمانی تمامی فرشادگر را شامل می شد، اما ساسانیان تمامی

بخش‌های آن را به تدریج به تصرف خود درآورده‌اند.^۳ جسنهایان به هنگام سقوط، حکمران فقط ناحیه‌یی محدود از طبرستان، یعنی همان مازندران باستان بوده‌اند و سرانجام در نبردی خونین با کیوس یعنی همان کاؤس و در جریان قتل عام مردمشان توسط او، آن نیز به اشغال ساسانیان درآمد. به اعتقاد نگارنده، ساری و ناحیه اطراف آن و بطور کلی حوزه تجن، تختگاه جسنهایان یا همان مازندران باستان بوده است.

به این ترتیب شبهه استاد کیا در جغرافیای مازندران هفتخوان تا آن‌جا که آن را بیرون از جغرافیای شمال ایران به حساب بیاوریم، درست نبوده بلکه گمراه کننده نیز هست. استاد دکتر صادق کیا در این میان تنها نیست.

مرحوم دکتر حسین کریمان^۴، نگاه دکتر صادق کیا را بسیار می‌پسندد. کریمان اشاره به بیشه‌ی نارون می‌کند. اونام کهن مازندران امروز را همان بیشه نارون و یا تمیشه می‌انگارد و با استناد به اشعار شاهنامه، مازندران امروز و بطور کلی جغرافیای آن را با مازندران هفتخوان منطبق نمی‌بیند. او مازندران هفتخوان را، چون استاد صادق کیا، متعلق به جغرافیایی دیگر می‌داند. دو بزرگوار متوجه این نکته نمی‌شوند که مازندران، ابتدا فقط بخشی از وسعت طبرستان و تنها بخشی از بیشه نارون بود و در حقیقت نامی، درونی و محلی بوده است. ما نیز باورمندیم که فردوسی و مردمان هم عصر او، بیشه نارون و تمامی طبرستان را، هرگز به مازندران موسوم نکرده‌اند، اما مازندران، به عنوان بخشی از بیشه نارون، قرن‌ها پیش از فردوسی و حتی پیش از عصر ساسانیان موجودیت داشته است.

نام و لقب دیو در شاهنامه، دکتر صادق کیا را قانع می‌کند تا بگوید، محل وقوع هفتخوان جایی دیگر خارج از مازندران امروز است. چرا که او منکر حضور تاریخی دیوان در مازندران امروز است و روایت شاهنامه را دلیل می‌آورد و می‌گوید مازندران شهر دیوان نبود. اونقل قولی از سام و از شاهنامه را انتخاب می‌کند و از زبان سام نقل می‌کند:

برفسم بدان شهر دیوان نر چه دیوانی که شیران پر خاشخر
از اسپان تازی تگاور تزد زگردان ایران دلاور ترند
او و هواداران او، متمایز بودن گردن مازندران با گردن ایرانی را در
ابیات فوق، دلیل ادعای خود می‌آورند.

بی‌تردید این آقایان از مهاجرت مردمان متمند از شمال هند به شمال ایران، در عصر سلوکیان کاملاً بی‌خبرند، بدین خاطر، حضور دیو را در مازندران و در شمال ایران باور نداشته، حتی رواج این اصطلاح در خطه مازندران و در عصر شاه عباس را، نوعی ابداع دانسته‌اند. بعید است که استاد ارجمند، صادق کیا این سروده از نظامی گنجوی، شاعر قرن ششم هجری را مرور نکرده باشد که گفت:

یکی دیو مردم یکی دیونیز	نخیزد ز مازندران جزو چیز
که صد نوک زوبین نبینی در آن	نروید گیاهی به مازندران
که آوازه فضل ازو شد بلند	عراق دل افروز باد ارجمند

نظامی شاعر قرن ششم است. پیدا است که دیو در مازندران، ابداع معاصران شاه عباس و یا ابداعی در قرن یازدهم هجری نبود. اگر که، بعضی رجال و صاحبان املاک سوادکوه در مازندران عصر شاه عباس

هنوز هم ملقب به دیو بوده‌اند^۵، این رسمی متعلق به سنتی بسیار کهن بوده است.

دکتر صادق کیا و همعصران او که به نسل‌های پیش از ما تعلق داشته‌اند، امکاناتی محدود برای تحقیقات میدانی مثلاً تاریخ شفاهی مردم، در دسترس داشته‌اند. امروز تاریخ شفاهی، حتی گویش و زبان مردم، با تکیه بر امکانات مدرن، به ما می‌آموزد تا پردازه از رازها برداریم و درک درست‌تری از تاریخ مازندران پیدا کنیم.

ایجاد افزون‌ترازده‌ها شهر مهاجرنشین توسط یونانیان در محدوده ایران باستان را که ساکنانش فقط ایرانیان و یونانیان نبوده‌اند نباید از خاطر برد. در خاتمه باید عرض کنم گفته‌های غریب و اظهارات عجیب گاهی اینجا و آنجا به چشم می‌خورد، این گفته که، مازندران در یمن است و یا آن که مصر و مازندران بهم آمیخته‌اند و حرف‌هایی از این قبیل که مرحوم دکتر صادق کیا و یا مرحوم دکتر حسین کریمان نقل قولشان می‌کنند و این به مقصود نیست. به راستی کدام مرد یا زن مصری و یا شامی و یا یمنی نوشته‌ای و یا نقل قولی را به یادگار گذاشت حاکی از آنکه، روزی از روزگاران، مصر یا شام و یا یمن، با جایی و مکانی به نام مازندران نسبتی داشته‌اند تا موید مضامین غریب بعضی مکتوبات نامفهوم تاریخی باشد؟ در مازندران امروز و در تاریخ این خطه نشانه‌ها بسیار است، از مردمی که، اینجا، سرزمینشان بود و دیو (دُو)، لقب بزرگانشان بوده است.

پانویس:

۱. صادق کیا فرزند احمد کیا مقتدرالدله، در سال ۱۲۹۹ در تهران به دنیا آمد. او در رشته زبان و ادبیات فارسی به تحصیل پرداخت و در ۱۳۲۰ دوره لیسانس را به پایان رساند وارد خدمت وزارت فرهنگ شد. در سال ۱۳۲۳ پس از دفاع از رساله دکتری خود با موضوع «تصحیح متن منظوم به نام نصاب طبری» به اخذ درجه دکتری ادبیات نایل آمد. از سال ۱۳۲۴ در سمت دانشیاری دردانشکده ادبیات دانشگاه تهران به تدریس مشغول شد. در سال ۱۳۳۰ به عنوان استاد کرسی زبان و ادبیات پهلوی دردانشگاه تهران ارتقا یافت. در تأسیس فرهنگستان زبان ایران دردهه ۱۳۴۰ نقش فعالی داشت و ریاست این فرهنگستان را به عهده گرفت دکتر صادق کیا در اسفند ۱۳۸۰ در آمریکا درگذشت.
از دکتر صادق کیا، کتابچه‌ای در سال ۱۳۵۳ با نام «شاہنامه و مازندران» چاپ شد.
۲. برای آگاهی بیشتر در این زمینه به مقاله "مازندران هفتخوان، نام‌ها و مکان‌ها" در همین سایت مراجعه فرمایید.
۳. جستنفشه و اولاد او تا عهد قباد بن پیروز حاکم طبرستان بودند و ملک تمامی ممالک فرشادگر از عهد ذوالقرنین تا عهد قباد در حیطه تصرف ایشان بود اگر احياناً بعضی ولایات با استیلا و غلبه قهری از ایشان مسلوب می‌گشت طبرستان را همیشه حاکم و اولامر بوده‌اند). کتاب مازندران و طبرستان و رویان تالیف ظهیرالدین مرعشی - نقل قول مولف از مولانا اولیا الله آملی.
۴. حسین کریمان نویسنده، استاد دانشگاه و ادیب. در سال ۱۲۹۲ خورشیدی در حومه تهران (رودبار قصران) به دنیا آمد. تحصیلات ابتدائی و متوسطه

را در تهران به پایان برد. در سال ۱۳۲۴ موفق به دریافت لیسانس در رشته زبان و ادبیات فارسی از دانشسرای عالی شد در سال ۱۳۳۵ دوره دکتری خود در رشته زبان و ادبیات فارسی را به پایان رساند و از سال ۱۳۳۹ به تدریس در دانشگاه شهید بهشتی (ملی سابق) پرداخت و تا پایان عمر بدان مشغول بود. دکتر حسین کریمان در ۲۰ آذر ۱۳۷۲ در سن هشتاد سالگی درگذشت. از مرحوم حسین کریمان نوشته‌ای تحت عنوان مازندران و شاهنامه در سال ۱۳۸۶ در سایت اینترنتی مازندران‌مهم منتشر گردید. آقای کریمان در این نوشتار سعی بلیغ نمود تا نشان دهد مازندران امروز همان مازندران هفتخوان نیست. ایشان ابتدا سعی می‌کند تا بگوید، مازندران امروز همان است که در متن شاهنامه با نام بیشه نارون و یا نامی دیگر، تمیشه، از آن یاد می‌شود. ایشان با ارائه این مطلب که قرین صحبت است، نتیجه‌ای نادرست را اعلام می‌کنند. او با نتیجه‌گیری خود، واقع بودن مازندران هفتخوان در شمال ایران را بطور کل انکار می‌کند. می‌بینیم فرض درست ایشان به حکمی نادرست منتهی شده است، چرا که مازندران هفتخوان در اصل ناحیه‌ای محدود از طبرستان بود و این سبب نفی واقعیت مازندران باستان در شمال ایران نیست. شهرت این ناحیه در مقابل طبرستان را، می‌توان با شهرت تهران در مقابل ری، پس از ظهور قاجاریان مقایسه کرد. البته دلیل شهرت فراوان مازندران و سایه انداختن نام آن بر طبرستان، با علت اشتهر تهران در مقابل ری متفاوت است. اولی را فردوسی بلند آوازه نمود و دومی را پایتخت شدن آن به شهرت بسیار رساند.

۵. تاریخ مازندران - شیخعلی گیلانی به تصحیح دکتر منوچهر ستوده بنیاد فرهنگ ایران - تهران ۱۳۵۲

◀ مطالب و مقالات پیوست

تبرستان
www.tabarestan.info

حفظ کهن‌ترین یادگار

نامه‌ای به شهردار شهر ساری^۱

ساری در دامان ساری رود به وجود آمد و نام خود را از این رودخانه گرفت. این رود دارای سرگذشتی شکفت‌آور است. آب رودخانه از چشمه‌ای بزرگ و حیرت‌انگیز می‌آمد. چشمه که آغاز رود و پیشانی آن بود، بعدها و در پی اتفاقی بزرگ ناگهان خشکید. بستر ساری رود و مکان چشمه امانتا به امروز باقی مانده است.

یاد و خاطره‌ی عجیب آن چشمه و آن رودخانه در نوشته‌های مورخین بزرگ یونان و روم آمده است.

جای چشمه و محوطه چندین هزار مترا مربعیش، بعد از دو هزار سال این روزها حرمتش زیر پا رفته، با ضایعات ساختمانی پُر می‌شود. این نامه تلاشی است برای جلوگیری از این کار، به امید آن که شهرداری ساری و مستولان استان و فرهنگ دوستان مازندرانی و علاقمندان در این راه قدمی بردارند. (تصاویری از مکان چشمه و محل آغاز ساری رود به همراه نامه است).

۱. این نامه تحت شماره ۷۷۴۱۶ مورخ ۹۲/۸/۲۷ در شهرداری ساری به ثبت رسیده است.

شهردار محترم شهر ساری

موضوع: قطعه زمینی مهم و تاریخی در پل گردن

با سلام و احترام،

فوریت مساله ایجاد می‌کند این مورد قبل از همه با شما در میان گذاشته شود.

زمینی گود با مساحت قریب به هفت هزار متر مربع در پل گردن ساری هم اکنون درختان آن قطع، قطعه بندی شده و قطعات آن در معرض فروش قرار گرفته است. زمین به چشم‌های تاریخی تعلق دارد که در سالیانی دور بنا به دلائلی مشخص خشک شد و گویا بعدها برای اعصار طولانی قبرستان بوده است. از قرار معلوم این زمین پس از تصرف و تملیک از عصر پهلوی تاکنون مورد استفاده در کشاورزی و باگداشی بوده است. چشم‌های بدان اشاره شد همان است که ساری رود را به وجود آورد، ساری رود از زمین یاد شده آغاز می‌شود و همان رود است که ساری نام خود را از آن گرفت و امروز نهری است که از نقاط مختلف ساری عبور می‌کند و نام آن برای بسیاری آشنا است.

قرن‌ها پیش نهری احدهایی به طول چند کیلومتر، پس از خشک شدن چشم‌های سردهنه‌ای از تجن تا محل چشم‌های حفر گردید و از آن زمان تاکنون قسمتی از آب تجن به آنجا و به درون ساری رود انتقال داده

می‌شود. این آب که معادل بخشی کوچک از آب ساری رود درگذشته‌های دور بود، نیاز شهر را فراهم می‌نمود و خاطره‌ی رود رانیز برای مردم زنده نگاه می‌داشت.

در کتب قدیمی واژ قول مورخان مشهور جهان، اشاره به واقعه‌ای می‌شود که متعلق به دو هزار و سیصد سال پیش است، از رودخانه‌ای در جنگل‌های مازندران - بدون ذکر محل دقیق آن - یاد می‌شود که در مرحله‌ای به زمین فرو رفته بعد از طی مسیر طولانی روی زمین آمد، دوباره آفتابی می‌شود. بر طبق آن روایات، پیدا شدن مجدد رود، به شکل چشم‌های خروشان، جاری شدن آن نیز به شکل رودخانه‌ای مهم بوده است. این اشارات تاریخی می‌تواند، به دلائل متعدد و بر اساس پژوهش انجام شده از سوی این جانب، توصیف زمینی باشد که در این نامه با شما در میان نهاده‌ایم و توصیف همین رود است یعنی «ساری رود» که شما آن را می‌شناسید. بیش از دو هزار سال است که مورخان در شرح عبور اسکندر مقدونی، از دامغان به گرگان، از این چشم و از این رود، یاد می‌کنند.

چشم‌های که بعدها خشکید و ساری رود که بستره همچنان باقی است به اتفاق، ادامه تجن را ترسیم می‌نمودند. ساری رود ادامه تجن بود و لفظ ساری به خاطر شکل هندسی و انحنای مسیر رود بوده است که ساری قدیم را کمربند می‌شده است. به دلیل اهمیت این رود و سهولت انتقال آب آن به سطح (شهر کیله) ساکنین اولیه ساری در کنار آن و در ناحیه ساری قدیم سکونت اختیار نمودند. شواهد کافی برای اثبات مدعای ما به خصوص نشانه‌ها پیرامون ساری رود، هنوز هم باقی است و به توسط

کارشناسان در صورت بازدید از محل، به آسانی ادراک می‌شود. دلائل مفصل در مقاله پژوهشی "تجن چگونه تغییر کرد" در سایت www.kulaian.com به توسط نگارنده آمده است.

از شهردار محترم ساری انتظار می‌رود دستور دهند تا ضمن بررسی، زمین فوق که به لحاظ زبان کهن مازندرانی، در اصل وجه تسمیه روستای پل گردن نیز هست، در صورت امکان، خریداری (با توجه به ارزان بودن نسبی) و با حفظ وضعیت به پارک، یا بوستان یا نهالستانی برای شهرداری منطقه بدل شود. مکان، در مجاورت شهرک موسوم به «شهرک شهرداری» است. این مکان می‌تواند با وضعیت خاص خود، ضمن معرفی ساری و «ساری رود» به همه، برای جهانگردان و همه علاقمندان تاریخ در جهان جاذبه‌ای فراوان داشته باشد.

درویش علی کولایان



تصویر۱-* در این تصویر قسمت میانی گودال را مشاهده می‌کنید. گودال به سمت راست(غرب) و هم به سمت چپ (شرق) امتداد دارد. در سمت راست، امتداد گودال همان «ساری رود» می‌شود. (خاکریز میانی راه دستیابی به زمین رو برواست و اخیراً ایجاد شد تا اولین تغییر جدی در وضع گودال پس از دو هزار سال باشد.) تصویر بعدی این وضع را از بالا نشان می‌دهد.



تصویر۲- بخش میانی گودال، چشم انداز به سمت جنوب. اراضی در جنوب گودال متعلق به روستای پایین دزا است. گودال جزء اراضی پل گردن محسوب می‌شود. برای دیدن امتداد به سمت راست تصویر(غرب) به تصویر بعدی مراجعه فرمایید.

*. برای تصاویر بهتر به مقاله «تجن چگونه تغییر کرد» در همین کتاب مراجعه فرمایید.



تصویر۳- بخش انتهایی گودال در غرب آن. عمق گودال در این قسمت در نهایت به بیش از سه مترو هم تراز با کف ساری رود می شود. همانطور که پیدا است، فقط بخش کوچکی از حریم ساری رود در محله مسکونی رعایت شده که این نیز بر اساس مقررات بوده است. فاصله‌ی چندین متری بین دو ساختمانی که کوتاه به نظر می‌رسند امروز، حریم ساری رود شناخته می‌شود. لطفاً به تصویر بعدی توجه شود.



تصویر۴- حریم فعلی ساری رود (فاصله بین دو ساختمانی که کوتاه به نظر می‌رسند). در این تصویر، موقعیت کف ساختمان‌های مسکونی در دو سوی رود گویای شبیی است که دهانه اولیه رود را مشخص می‌کند. دهانه اولیه در اینجا قریب پنجاه متر برآورد می‌شود. (کامیونی ضایعات ساختمانی را درست مقابله دهانه ساری رود و در نزدیکی آن تخلیه کرده است).



تصویر ۵- امتداد گودال در جهت چپ تصویر (شرق)- در منتهی الیه شرق عمق گودال صفر و هم تراز با کف طبیعی می شود . عرض گودال بیش از پنجاه متر و طول آن بیشتر از یکصد متر است.



تصویر ۶- جانب شمالی گودال پل گردن - ساخت و سازها در اراضی پل گردن (شهرک شهرداری)



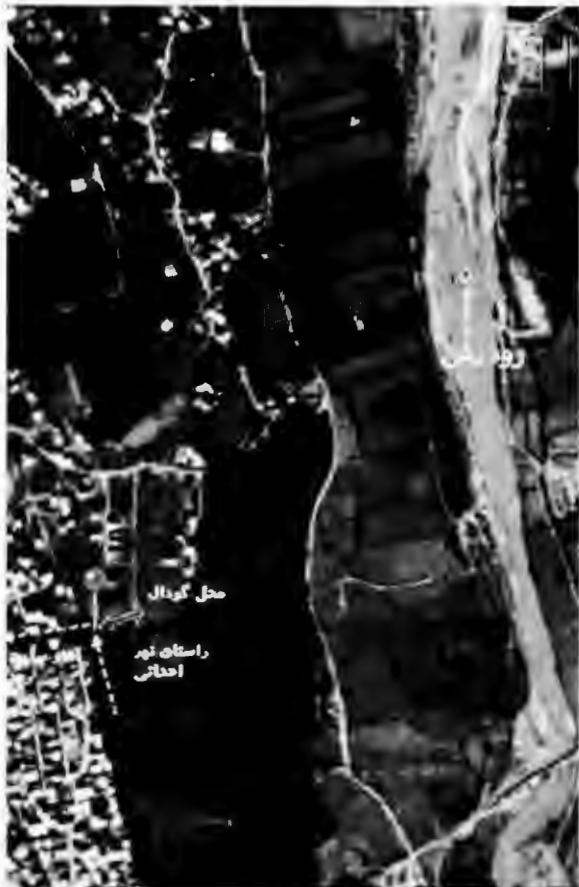
تصویر ۷ - چشم انداز به غرب از بالا دست و از شرق گودال. رویارو با ساری رود و در امتداد آن. از اینجا و از همین زمین ساری رود آغاز شده است. این تصویر قبل از ایجاد خاکریز میانه گودال برداشته شد.



تصویر ۸ - ساری رود وسط تصویر - درون رود و حواشی آن درخت روییده است. رودی مهم در نهری کوچک مختصراً شده است. شیب باقیمانده در دو سوی پل متعلق به نهر، هنوز هم بزرگی دهانه ساری رود را در تمامی مسیر پیچ در پیچ آن، در دشتی هموار که شهر قدیم ساری درون آن است، به نمایش می‌گذارد. حریم طبیعی رود همه جا اشغال شده (محله‌ای در جنوب ساری به فاصله‌ای چند صد متر تا گودال پل گردن).



تصویر ۹- بازار روز بر روی ساری‌رود. شهرداری ساری با زدن سقف بر روی «ساری‌رود» بخشی از حریم باقیمانده از ساری‌رود را بازارچه تره‌بار نموده است. در سمت راست تصویر آن‌جا که دیوار بلوكی بعد از دیوار آجری آغاز می‌شود حد حریم شرقی رودخانه در دهه‌های اخیر محسوب می‌شده است. در سمت چپ تصویر ساختمان تازه ساز بر اساس مقررات سال‌های اخیر بنا گردیده که رعایت حریم قدیمی رودخانه الزامی نبوده است. (محلی در جنوب ساری - بیست متري منشعب از بولوار کشاورز به طرف پل گردن)



تصویر ۱۰- بخشی از جنوب شرق ساری - محل گودال و نقطه آغاز ساری رود در سامان اراضی پایین دزا و پل گردن . راستای نهر احدهای مشخص شده است . در سمت راست تصویر، رود تجن است. شالیزارهای درون مسیل (متعلق به روستاهای پایین دزا و پل گردن) و حاشیه غربی تجن دیده می شوند. رقوم کف رود تجن در این قسمت حدود چهار متر پایین تراز رقوم کف رودخانه ساری رود در محل است و تجن در فاصله چندین صد متری از ساری رود در شرق جریان دارد.

پاسخی به یک نقد*

بهار سال ۸۸ در مجله جهان کتاب، نقدی بر کتاب "مازندرانی و سنسکریت کلاسیک - نشر چشمءه ۱۳۸۷" تالیف اینجانب درج گردید. متن زیر پاسخی است به همان نقد و عیناً در شماره بعدی همان مجله نیز آمده است. نویسنده نقد تحلیل تاریخ شفاهی مردم مازندران را کافی ندانست. او دریخت خود اشاره به فقدان سندی می‌کند تا آن سند بتواند اثبات مهاجرتی از شمال هند به مازندران باشد. برخلاف نظر ایشان، اینجانب شواهد زبانی و اطلاعات تاریخی مطرح شده را برای اثبات مهاجرت، کافی دانسته‌ام. به هر حال، حسن اتفاق یک سال بعد از آن تاریخ، آگاه از سندی بسیار کهن و با اهمیت به زبان ارمنی شدیم

سند حاکی از رسیدن موجی از مردم مهاجر از شمال هند به ارمنستان کهن در زمان حکومت اشکانیان است. ارمنستان کهن جایی در شمال ایران، در محدوده و حوالی جمهوری‌های آذربایجان و ارمنستان امروز یعنی منطقه‌ای وصل به کرانه جنوب غربی دریای مازندران بوده است. تاریخ این رویداد، قرن دوم پیش از میلاد است و سند حاکی است که پادشاه وقت ارمنستان شخصاً به هنگام ورود مردم مهاجر، به استقبال سران آنان شتافته است. در ارتباط با این مطلب، مقاله "مهاجرت وسیع از شمال هند به صفحات شمالی ایران" در همین سایت در دسترس علاقمندان است. ضمناً در پانویس نوشته حاضر که پاسخ نقد است، نکته‌ای هم در مورد مازندرانیان و کتاب کلیله و دمنه درج شده است که توجه علاقمندان را به آن نکته نیز جلب می‌کنم.

* گویش مازندرانی و زبان سنسکریت - مجله جهان کتاب (خرداد و مرداد ۱۳۸۸)

در مجله جهان کتاب سال چهاردهم شماره ۱ و ۲، نقدی با عنوان «گویش مازندرانی و زبان سنسکریت» به قلم ایمان نوروزی در ارتباط با کتاب مازندرانی و سنسکریت کلاسیک (روایت واژه‌ها) آمده است.

مطلوب عنوان شده از سوی ناقد محترم این فرصت را به این جانب که مولف کتاب هستم می‌دهد تا نسبت به نکاتی که ایشان نقل می‌کنند عرايصی داشته باشم.

۱- آقای ایمان نوروزی در نقد خود و برای معرفی هدفی که نویسنده تعقیب می‌کند می‌نویسنده: «کتاب مازندرانی و سنسکریت کلاسیک کوششی است در تبارشناسی "گویش مازندرانی" تا با تطبیق واژگان مازندرانی و سنسکریت و کشف مشابهت‌ها، ریشه گویش مازندرانی را در زبان سنسکریت بیابد» به دنبال این جمله این عبارت کوتاه را نیز با تسامح اضافه می‌کنند و می‌نویسنده «.. آنگاه نتیجه می‌گیرد که مبادلات تجاری مانند تجارت برنج و در پی آن مهاجرت گروهی هندی‌ها در زمان سلوکیان، گویش مازندرانی را در ایران شکل داده است.» این دو جمله تمامی استنباطی است که آقای نوروزی از کتاب داشته و سعی در انتقال آن به مخاطب خود نیز نموده است که برای رسیدن به این حد آشنایی با کتاب، قرائت بخشی از نوشته پشت جلد کتاب هم، کافی است.

برای نویسنده نقد، این که واژه‌ها کدام دسته و مربوط به کدام بخش از زندگی و به چه تعداد در کتاب آمده است، اهمیتی نداشته است، این‌که بسیاری از واژه‌های مندرج در کتاب، نام‌های اصلی و

اصطلاحات سنتی در کشاورزی و دامداری و خاص مازندرانیان است و گاهی هم به شکل شبه جملاتی از سنسکریت ادا می‌شوند اهمیتی نداشته است. برای نویسنده نقد انطباق نام سنسکریت ده‌ها روستا و آبادی در اطراف رودخانه تجن که همگی در باریکه‌ای به طول چهل تا پنجاه کیلومتر واقع شده‌اند، با درج نقشه و نشان دادن وجه تسمیه هر کدام، مطلبی قابل توجه نبوده است. بیان این نظر که کوچاندن این مردم به مازندران و به نزدیک دامغان، در آغاز فرمانروایی سلوکیان در قرون چهارم و سوم پیش از میلاد به دلیل مقتضیات قوی سیاسی، اقتصادی، اجتماعی و جغرافیایی بوده است، دقت ناقد محترم را به خود جلب نمی‌کند. و خلاصه این‌که در باورشان موضوع کتاب، گویی تلاش برای تطبیق فقط چند واژه از دو زبان و کشف مشابهت بین آن‌ها است.

۲- ناقد محترم کتاب اشاره می‌کنند، در هیچ سند تاریخی به مهاجرتی از هند به مازندران اشاره نمی‌شود. در پاسخ به ایشان باید گفت بنیاد نظریه معروف و تاریخی مهاجرت بزرگ هند واروپایی‌ها هم، براساس سند مکتوب تاریخی نبوده است بلکه مبانی این نظریه با حقایق زبان‌شناختی مکشوف به توسط سرویلیام جونز فراهم گردیده است. در تاریخ ایران همه می‌دانیم بسیاری از فراز و فرودها از سرگذشت مردم، طی چندین قرن که به دوران سلوکیان و اشکانیان باز می‌گردد همه فراموش شده است. پس چنین مهاجرتی یعنی مهاجرت شالیکاران به ایران واستقرار آن‌ها در کناره تجن هم می‌تواند به آسانی

از موضوعات تاریخی فراموش شده باشد.

شاید از مشکلات ما امروز همین باشد که پژوهشگران ایرانی تنها به انتظارنوشته‌ها و بهتربگوییم درانتظارپیدا شدن نقل قول‌ها نشسته‌اند تا به نگارش تاریخ خود مشغول شوند. دانش و آگاهی تاریخی را تنها درنوشته‌ها و مکتوبات پیشینیان جستجویی کنند و به تاریخ شفاهی مردم خود (البته به معنای علمی آن) هیچ توجهی نشان نمی‌دهند.

نویسنده نقد اذعان می‌کنند: «ما به دلیل در دست نداشتن اسناد کافی از زبان‌های ایرانی میانه و باستان، برای شناسایی مبدا تاریخی زبان‌های نو ایرانی دچار مشکل جدی هستیم.» از ناقد محترم اجازه می‌خواهم که به ایشان عرض کنم مشکل جدی ما همین است، امروز هم که عصر انجشار اطلاعات محسوب می‌شود، فقط منتظر نوشه‌ها نشسته‌ایم. این وضع تفاوتی چندان با وضع دیروز نمی‌کند. با این تفاوت که نوشه‌ها در دل صخره‌ها را دیروز دیگران برای ما رازگشایی کرده‌اند و ما هم امروز تعلق خاطرمان فقط و فقط به قرائت نوشه‌ها و نقل قول از درون کتاب‌های کهنه خلاصه می‌شود !!

۳ - ناقد اشاره به زبان اوستایی و سنسکریت می‌کنند و به این نکته توجه می‌دهند که نزدیکی این دو زبان به دلیل مهاجرت و یا تجارت برج نیست! یادآوری این نکته از سوی ایشان، شاید ناشی از عدم دقتشان نه تنها به مطالب کتاب بلکه به خود عنوان کتاب نیز بوده است که به سنسکریت کلاسیک دلالت دارد. سنسکریت مورد نظر ایشان سنسکریت ودایی یا همان سنسکریت باستانی است.

حال آن که ورود فرهنگ کشت برج به ایران، به زمانی بر می‌گردد که نزدیک‌تر به دوران ما است، زمانی که زبان سنسکریت کلاسیک و قاعده نوشتمن به آن، ادبیات کلاسیک هند را به کمال رسانده است.

۴- نویسنده نقد به این مطلب اشاره می‌کنند که تمامی گویش‌ها در ایران، ایرانی است، فقط شکل باستانی آن‌ها مکتوب نشده است. ما نیز فقط به این مطلب اشاره می‌کنیم که موضوع درآمیختگی زبان‌ها و چند رگه شدن آن‌ها را نباید نادیده گرفت که نمونه‌ای از آن زبان اردو است. این زبان حاصل آمیختگی زبان فارسی و هندی (با سنسکریت اشتباه نشود) است. درآمیختگی و قبول تغییر شکل ساختاری زبان مازندرانی که بیش از دو هزار سال تحت تاثیر زبان‌های رسمی در ایران بوده است البته قابل انکار نیست. با این وجود هنوز هم بعضی ویژگی‌های دستوری گویای مبدا و سرشت متفاوت این گویش و یا زبان محلی است. این جانب که به گویش مازندرانی به دلیل بومی بودن و زندگی در حوزه تجن تا حدودی مسلط هستم، هنوز نوشته‌ای علمی که تا حدودی مقررات دستوری و ویژگی‌های گرامری خاص مربوط به گویش مازندرانی را به درستی مشخص کند، ندیده و نخوانده‌ام، هر چند برای یافتن آن‌ها همیشه در تکاپو بوده‌ام. تشریح جنبه‌هایی که معرف رگه‌های ایرانی این گویش باشد و اینگونه گفتن که مثلاً مازندرانی به زبان‌های ایرانی تعلق دارد البته بسیار ساده است ولی در مورد دیگر جنبه‌های سوال برانگیز دستوری این گویش، گویشی که در میان زبان‌های محلی ایران به خاطر داشتن قدیم‌ترین

آثار مکتوب و به خاطر موسیقی و شعر خاص خود (امیری) شهره است، اقدامی صورت نگرفته است.

۵- نویسنده نقد یعنی آقای ایمان نوروژی به مطلبی دیگر نیز اشاره می‌کنند و می‌نویسنند: «گاهی دو واژه مشابه در دو زبان هیچ ارتباطی تاریخی با هم ندارند. مثلاً واژه «بد» در فارسی و «bad» در انگلیسی، و یا «دین»، دئنا در فارسی و «dien» در عربی که به رغم شباهت معنی و صورت، هیچ ارتباط تاریخی وزبان‌شناختی با هم ندارند. پس شباهت واژگانی دلیل خوبی برای اثبات ارتباط دو زبان نیست. «ما نمی‌دانیم این گفته از سوی ایشان به چه منظور بوده است، چرا که آوردن قریب چهارصد واژه طبری یا مازندرانی و تطابق آن‌ها با واژگان و اصطلاحات سنسکریت در کتابی که مورد نقد ایشان است، چه ارتباطی با دو واژه که ایشان نقل می‌کنند پیدا می‌کند؟ چگونه می‌شود این نمونه‌های نادر در زبان‌شناسی را که شاید در ذهن ایشان هم شمار آن‌ها متجاوز از تعداد انگشتان یک دست نیست، به قریب چهارصد واژه مازندرانی و سنسکریت تعمیم داد؟ کاشکی ایشان محتوای کتاب را به دقت ملاحظه می‌کردند تا شاید واژه‌ای از کتاب را مشمول این قاعده می‌دیدند، آنگاه ما را هم از آن آگاهی می‌دادند.

۶- ناقد به این نکته نیز اشاره می‌کنند که نویسنده کتاب راهی غیرعلمی را طی کرده است، ظاهراً فقط به این دلیل که ایشان معتقدند در مباحث فنی، به جای مراجعه به سایت اینترنتی حاوی لغت نامه سنسکریت، باید به اهل فن مراجعه کرد و این طور ابراز عقیده می‌کنند که سایت‌های اینترنتی تا زمانی که متعلق یا مورد تایید

تایید نهادهای معتبر علمی جهانی نباشند، مورد ثوّق نخواهند بود. شاید خوش‌بینانه‌ترین گمان از سوی ما در ارتباط با گفته اخیرشان، این مطلب است که ایشان به کتابنامه درانتهای کتاب و یا به متن، یا دست کم به صفحه بیست و پنج مقدمه کتاب توجه نکرده‌اند. چرا که به منبع علمی مورد مراجعه یعنی به انتشارات موسسه هندشناسی دانشگاه کلن آلمان درآن صفحه، اشاره لازم شده است.

پی‌نویس

* بر اساس نوشه‌های تاریخی، در مورد تاریخ مازندران باستان، این نکته انکارناپذیر است که این ایالت از زمان جانشینان اسکندر تا قرن ششم میلادی یعنی پیش از هشت قرن حکومتی خود مختار و یا مستقل داشته است. کاوس و یا کیوس، شاهزاده بی‌رحم ساسانی به حکومت مستقل و خودمختار مازندران، در قرن ششم میلادی، یعنی نود و دو سال پیش از هجرت پیامبر اسلام نقطه پایان می‌نهد. حمله کیوس به مازندران از جمله فجایع بزرگ تاریخ مازندران است که بسیاری از ابعاد آن پوشیده مانده است. سوال این است که علل دیرپایی استقلال و یا خودمختاری مردم مازندران و زمینه‌های فرهنگی که مقتضای آن بود، چه چیز بوده است؟ آیا تفاوت‌ها در زبان و آیین و تیره مردم، به خلق این وضعیت بسیار استثنایی کمک نمی‌کرده است؟ این مطلب که مازندران مسیر انتقال بسیاری از عناصر فرهنگ اصیل مردم هند، به ایران بوده است، در کتاب مازندرانی و سنسکریت کلاسیک، مورد اشاره قرار می‌گیرد و صاحب این قلم به قدری

به این نکته پایبند است که در دیگر نوشه‌های خود، کلیله و دمنه را برآمده از ادبیات مردم مازندران می‌داند. همه می‌گویند و شهرت یافته است که، نسخه‌ای از این کتاب از دربار شخصی که پادشاه هند تصور می‌شد به دربار ساسانیان رسیده است. در این ارتباط، چه در کلیله (مجتبی مینوی از زبان مترجم) و چه در شاهنامه (آمدن شترنج) می‌توان دید که شاه هند به گونه‌ای توصیف می‌شود که گویی پادشاهی او برومنطقه‌ای است که وسعتی محدود دارد و او کسی است که خود را خراج‌گزار پادشاه ایران می‌داند. شواهدی در شاهنامه و مطالبی تازه که در ارتباط با زبان مردم مازندران به توسط این جانب مطرح می‌شود، می‌تواند این نتیجه را در پیش روی ما بگذارد که مازندران هم، در زبان مردم ایران روزگاری به هند و یا کشور هندوان نامبردار شده است. در شاهنامه و در داستان طفو لیت زال، کوه هندو همان کوه البرز است و دریای هندوان همان دریای مازندران

پاسخ به یادداشت یک هم‌ولادیتی

تبرستان
www.tabarestan.info

مقدمه: این نوشه به سوءتفاهمنی اشاره دارد که ممکن است برای عده‌ای از علاقمندان تاریخ مازندران نیز پیش آمد کند. یادداشت کوتاه یک هم‌ولادیتی را نقل می‌کنم که خطاب به این جانب است:

«سلام واحترام، مطالب علمی و دقیقی بیان کردید که جای تقدیر و تحسین دارد. ولی خواهشی که از شما دارم این شائبه را مطرح نکنید که مازندرانی‌ها مهاجرین هندی‌اند و یا کولایی‌ها کولی‌های مهاجر هندند. در مورد زبان مازندرانی جای تحقیق بسیاری دارد زیرا این زبان بسیار جامع و غنی است.»

از هم‌ولادیتی خودم و همه دوستان دیگر بخاطر اظهارات محبت‌آمیزشان، تشکر می‌کنم و استدعا دارم در مورد بعضی نگرانی‌ها به مطلبی که به دنبال خواهد آمد توجه کنند.

۱. طبق نظر بسیاری از مورخان و زبان‌شناسان، مهاجرت تاریخی مردم آریایی قریب چهار هزار سال پیش، از مبدأ و از مکانی واقع در شمال دریای مازندران و به سمت و سوی جنوب همان ناحیه آغاز شد. گفته می‌شود دسته‌ای مهم از آریاییان در نهایت به منطقه‌ای در

شمال هند می‌رسند و آن‌جا ساکن می‌شوند. گروهی دیگر از این مردم در فلات ایران ساکن می‌شوند و دسته‌ای دیگر هم به غرب و به حوزه دریای مدیترانه و شمال بین‌النهرین می‌رسند. به اعتقاد زبان‌شناسان و از روی قرائن، همه این مردم آریایی ابتدا به زبانی واحد سخن می‌گفته‌اند که امروز دیگر خبری از وجود آن زبان نیست. سنسکریت باستانی کهن‌ترین شکل از زبان هند و آریایی و زبان تحول یافته آریاییان شمال هند و استقاق یافته از همان زبان کهن است. متون بسیار قدیمی هندو، وداها، به زبان سنسکریت باستانی است که در یادها ماند و بعدها در نوشته‌های کهن ثبت شد.

زبان‌هایی متعلق به اقوام مختلف، از همان زبان کهن مشتق شده‌اند. اصطلاح زبان‌های هند و اروپایی برخاسته از همین مطلب است. زبان فارسی و مازندرانی در همین دسته‌بندی جای می‌گیرند و جایگاه دقیق تر آن‌ها، در مجموعه زبان‌های هند و ایرانی است. ضمناً مردم آریایی که از آنان سخن گفته‌ایم، امروزه اغلب به نژاد سفید و یا اروپایی و یا قفقازی شهرت دارند. باید تاکید نماییم که نظریه کوچ آریاییان و یا احیاناً اثبات نادرستی آن، برنتایج حاصله از پژوهش‌های ما، تاثیری نخواهد گذاشت.

. ۲. باید توجه نمود که امپراطوری هند، زمان هخامنشیان و در شمال هند ظهور کرد. ابتدا محدوده امپراطوری، فاصله‌ای زیاد با مرزهای شرقی ایران آن زمان داشت. بخش‌های وسیع شبه قاره هند، بخش‌های مرکزی و جنوبی و غربی که جایگاه گروه‌های نژادی مختلف بود،

بعد‌ها به این امپراطوری ملحق شدند. اصطلاح سنسکریت معمولاً اشاره به زبان مردم این امپراطوری است. زبانی که، زبان آثار کلاسیک هند محسوب می‌شود.

۳. بیش از دو هزار دویست سال پیش و به فاصله‌ای کوتاه پس از سقوط هخامنشیان و همان زمان که ارتش پیروزمند یونان از مقابل ارتش هند می‌گریخت، جانشینان اسکندر با دادن امتیازات زیاد، تن به صلح با امپراطور هند می‌دهند. آن زمان امپراطوری هند توانسته بود با گسترش قلمرو، با مناطقی در شرق ایران نیز همسامان شود. همان زمان که جانشینان اسکندر، سعی تمام در ایجاد روابطی دوستانه و صلح‌آمیز با امپراطوری پرقدرت هند می‌کنند، با دعوت و موافقت سلوکیان (یونانیان)، دسته‌ای از کشاورزان و دامداران و بازرگانان شمال هند، توانا در امور کشاورزی و دامداری و تجارت، به جلگه‌های جنوب دریای مازندران کوچ می‌کنند. قوم لشکری پارت (اشکانیان) به دستور و سفارش سلوکیان حاکم بر ایران، حفاظت مردم مهاجر و حفظ امنیت آن‌ها را بر عهده می‌گیرند و در حقیقت لقب اشک یا ارشک و یا آرکش، از زبان مهاجرین، به سران آنان اطلاق می‌شود. معنای دقیق این واژه سنسکریت که شکل صحیح آن «آرکشکا» است به معنای نگاهبان و مرزبان است. این حرکت یونانیان الگوبرداری از نظام اجتماعی هند بود و برای جلب رضایت مهاجران از شمال هند، در مناطقی محدود از ایران این سیاست اعمال شد. در نظام اجتماعی هند، در آن زمان، امرای قشون و ارتش در مرتبه‌ای

پایین ترا از برهمنان (دیوها) جای می‌گرفتند. این تفاوت به حدی بود که خواندن و نوشتن و پیشوایی مردم از حقوق برهمنان بود و قوم لشگری از داشتن چنین حقی محروم بوده‌اند. با ضعیف شدن سلوکیان این سنت پس از مدتی با مخالفت مردم پارتی یا همان اشکانیان، درهم شکسته شد و داستان کشtarدوسوم دیوان ورن که در متون ادبیات دینی زردشتی از آن یاد می‌شود و سپس صلح و سازش مردم دیو با شهریار ایرانی نیاز همین‌جا آب می‌خورد. این برخورد به اعتقاد نگارنده، برخورد اشک پنجم فرهاد اول، با نظم و سیاق اجتماعی، در جامعه مهاجرین بود. نتایج تحقیق این احتمال را مطرح می‌سازد که اشک پنجم همان است که در اسطوره‌های ایرانی موسوم به آرش است. او همان تیرانداز افسانه‌ای است. اشک پنجم با ضعیف شدن سلوکیان تشویق به این کار می‌شود، کاری که به تغییرات بنیادی در روابط بین پارتیان و مهاجرین می‌انجامد و سبب قدرتمندی اشکانیان می‌شود. به این ترتیب در درازمدت این امکان پدید آمد که مردمان پارتی با قوم مهاجر به لحاظ سیاسی و اجتماعی بیش از پیش، به هم نزدیک شوند و قدرتمندی اشکانیان و سپس سلطه تدریجی آن‌ها بر سراسر ایران شاید از همین مقطع آغاز می‌شود. شواهد نشان می‌دهد، بعدها زبان دو رگه طبری (اختلاط پهلوی اشکانی و سنسکریت کلاسیک) جایگاه با اهمیتی را در طبرستان پیدا می‌کند. با صراحة می‌شود گفت که از نظر قومیت و زبان، مردم طبرستان و مازندران حاصل آمیزش اجتماعی این دو قوم آریائی‌اند.

نیاید فراموش کرد که سیاست یونانیان در مهاجرپذیر نمودن سرزمین ایران فقط به طبرستان و مناطق اطراف آن ختم نشد. فرمانروایان یونانی ده‌ها شهر را، در ایران، برای سکونت یونانیان مهاجر و هموطن خود نیز اختصاص می‌دهند که بعضی از آن شهرها، بعدها به شهرهایی بزرگ و مهم در تاریخ ایران بدل شده‌اند.

۴. مناطق جلگه‌ای و جنگلی شمال ایران تا آن زمان^۱ یعنی تا آمدن مهاجرین (چند قرن قبل از میلاد) مانند قسمت‌های مهمی از اروپای آن زمان، تقریباً دست‌نخورده باقی مانده، توسعه‌ای در آن اتفاق نیفتاده بود. ولی با آمدن مردم مهاجر از شمال هند، ایجاد کانال‌های آبیاری و کشت نباتات مختلف بویژه کشاورزی برعج در منطقه آغاز شد، دامداری و پرورش گاو پون ور (گاو بومی مازندران و گیلان و یا همان گاو جنگلی) که مهاجرین با خود آن را به مازندران آوردند به امری مرسوم بدل گردید. بازگانی این مردم بین شرق و غرب جهان آن روز (از چین تا سواحل دریای مدیترانه) به جریان افتاد. استفاده از راه ارتباطی، که اخیراً موسوم به جاده ابریشم شده است و در آن زمان از کنار دامغان می‌گذشت، به بازگانی این مردم کمک فراوان بود.

واضح است که ساکنین تازه‌وارد، به زبان سنسکریت کلاسیک و یا زبانی نزدیک به آن سخن می‌گفتنند. نام «سنسریت» که مورد اشاره مکرر ما است، اشاره به همین زبان است. کتاب مشهور کلیله بعدها به همین زبان و برخلاف گمان رایج نه در هندوستان بلکه در مازندران تالیف شد. در واقع حکمائی از میان مردم مازندران مولف

کتاب بزرگ و جاودانه کلیله و دمنه شدند. فرمانروایان خود مختار مازندران با استفاده از درس‌های این کتاب قرن‌ها در برابر امپراطوری حاکم بر ایران، در دیپلماسی و سیاست، طریقی داهیانه را پیش می‌گیرند. باید با سرافرازی این مطلب را گفت که کتاب کلیله، امروز در ردیف بزرگترین آثار فرهنگی جهان محسوب می‌شود و به تمام زبان‌های زنده دنیا ترجمه شده است. این کتاب با اهمیت، همانطور که اشاره شد و به اعتقاد نگارنده و بر اساس شواهدی که او ارائه می‌دهد، در مازندران و به دست مازندرانیان تالیف گردید. کتاب و ترجمه آن به عربی و سپس از عربی به فارسی بعدها سرمشق کتاب ایرانیان می‌شود و ادبیات کلاسیک باشکوه فارسی مدیون این کتاب است. تمدن مردم مهاجر، برخلاف تمدن یونانی با تمدن ایران آن زمان سازگاری نسبی داشت، از این‌رو آن‌ها یعنی مهاجرین از شمال هند که حضور برهمنان در میانشان مطلبی حائز اهمیت است، در پی‌ریزی تمدن ایران بعد از هخامنشی، سهمی عظیم ایفا می‌کنند.

خط و کتابت و استفاده علمی از دستور زبان و گرامر، با روشی کاملاً علمی که زبان‌شناسان اروپایی، در چند قرن اخیر، آن را به منزله سرمشقی برای کار خود پذیرفته‌اند، در میانشان مرسوم بود. نکته حائز اهمیت آن است که، آن زمان‌ها، یعنی در زمان آمدن مهاجرین به منطقه، مردم تنک جمعیت بومی نظیر ماردّها، از داشتن خط محروم بوده‌اند. بعلاوه مهاجرین، با فرهنگ غذایی پیشرفته‌شان که برج و لبیات و مركبات و سبزیجات، پایه‌های اصلی آن بود، به فاصله‌ای کوتاه به قومی پر جمعیت در منطقه فرشادگر بدل می‌شوند. فرشادگر

همان نام جغرافیایی کهن است که طبرستان و گیلان و بخشی از نواحی آذربایجان و حتی فراتراز آن را در بر می‌گرفت. برخلاف آن‌چه که تاکنون گفته‌اند، نام فرشواد گر را همین مردم و به زبان خود به این منطقه داده‌اند. ترکیب سنسکریت «پریشا وات گر» خود به معنای «کوهستان پوشیده از خاک نرم» است. اشاره است به لایه‌های ضخیم خاک بارور که در سایه بارش کافی، کوه‌های پوشیده از جنگل انبوه را، در منطقه فرشوادگر پدید آورده است.

۵. ما از کولی‌ها در هیچ جا از نوشته‌هایمان سخنی به میان نیاورده‌ایم. این مردم (کولی‌ها) که معلوم نیست ابتدا با کدام نام شناخته می‌شدند، کشاورزی و دامداری و تجارت کارشان نبود.^{*} آن‌ها قریب پانصد تا ششصد سال بعد از آمدن مهاجرین به شمال ایران، آغاز حرکت از هندوستان، به سمت غرب می‌کنند. آن‌ها از کاست‌های فرو DSTAN.info www.tavrestan.info
برده، در زمان ساسانیان از مناطق نامعلوم هند به ایران آمدند و به راه خود ادامه داده تا مصر و سواحل دریای مدیترانه و در نهایت به اروپا نیز رسیده‌اند. معلوم نیست آن‌ها از کدام قسمت از شبه قاره هند، حرکت را آغاز نمودند و به کدام ایالت ایران ورود پیدا می‌کنند. جوگی‌های مقیم مازندران و تاجیکستان را، نمی‌توان لزوماً جمعیتی از میان آنان دانست. جوگی‌ها و گودارها در جامعه به شدت کاستی، از ابتدا، اقلیت‌هایی بسیار کوچک بوده‌اند و جایگاهشان در مراتب اجتماعی، با فاصله‌ی زیاد نسبت به مرتبه کشاورزان و

* در شاهنامه به خوردن گاو و بلا استفاده گذاشتن زمین کشاورزی از سوی این مردم اشاره می‌شود. هم گاو و هم زمین کشاورزی به دستور شاه ایران به این مردم داده شد.

دامداران و بازرگانان مهاجر بود. شگفتا که این تفاوت و فاصله، تا دهه‌های اخیر، کاملاً برقرار بوده است.

۶. نشانه‌های ژنتیک، قرابت نزدیک نزادی را، بین مردم مازندران و گیلان و کاست‌های برتر مردم در شمال هند و مردم قفقاز و درنهایت مردم اروپا ثابت می‌کند. این مطلب علمی باشج و تفصیل و در مجموعه کارها به علاقمندان معرفی شده است.

۷. تمدن‌های کهن هند و ایران تاثیرات متقابل و با اهمیتی بر یکدیگر داشته‌اند. تاثیر تمدن ایران، پس از ظهور اسلام بر شبه قاره هند به ویژه بر مناطق شمالی این شبه قاره اظهر من الشمس است. آن چه را که ما در پژوهش‌هایمان دنبال نموده‌ایم، تاثیرات تمدن هند بر ایران است که در قرون اولیه پیش از میلاد اتفاق افتاد. مثلاً زبان طبری یا مازندرانی خود یک زبان دورگه و در ارتباط مستقیم با زبان مرسوم هند آن دوران یعنی سنسکریت کلاسیک است. سنسکریت کلاسیک از سوی ویلیام جونز زبان‌شناس شهیر اروپا، دقیق‌تر از زبان یونانی و وسیع‌تر از زبان لاتین و پالوده‌تر از هر دو زبان توصیف شده است.

۸. ناحیه کولا از نواحی با اهمیت تاریخی است. این ناحیه در جنوب شرقی شهر ساری و نزدیک به تنگه تاریخی کولا است. امروز ناحیه کولا روستاهای متعددی را شامل می‌شود که مهمترین آن روستای پایین کولا است. به این آبادی معمولاً «کولا» گفته می‌شود. مردم کولا متشکل از دو دسته یا دو تیره‌اند، بریمان‌ها و کاردرهای، دسته دوم مردم بی‌زمین و کم‌زمین بوده‌اند. دسته اول، بریمان‌ها، به خصوص در

گذشته مالکان و زمین‌داران ناحیه محسوب می‌شدند. شفاهیات و شنیده‌ها، حاکی از تفاوت‌های طبقاتی شدید بین این دو دسته از مردم، در گذشته‌ها است. بر اساس همان شفاهیات و یا مستنداتی که در دسترس بوده است، به احتمال فراوان بقایانها بازماندگان مردم برهمن بوده و از دوهزار سال پیش تاکنون به همین نام شهرت داشته‌اند. امروز هم بقایانها وهم کاردرها به آئین واحد (شیعه اثنی عشری)، با وصلت و خویشاوندی، صلح‌آمیز و با حقوق برابر کنار هم زندگی می‌کنند. البته حضور بقایانها و کاردرها فقط محدود به روستای کولا نیست. در مناطق دیگری از حوزه تجن نیز نشانه‌هایی از حضور همین مردم قابل تشخیص است. معنای سنسکریت واژه کولا (kula) جالب توجه است. هم به معنای روستایی خانوادگی و هم به معنای کاستی والا و خاندانی برجسته و هم به معنای قشون است. تپه‌ای که ظاهراً بقایای یک قلعه بزرگ و با اهمیت است، نزدیک به محل (پرچی) کلا است و در کنار تنگه تاریخی کولا هنوز به چشم می‌خورد. نام این تپه را مردم محل «مارو قلعه» می‌نامند که شاید این خود برساخته از واژه سنسکریت «mara»، به معنای مردن و فنا شدن و نیز واژه عربی فارسی «قلعه» و ترکیب این دو واژه، به معنای قلعه مخروبه است. اصطلاح «ماربوردن» به لفظ مازندرانی، محو شدن و از بین رفتن است.

توضیح: دو محله در کنار کولا و تقریباً وصل به آن، یکی در شمال آن و دیگری در مشرق آن است. نام دو محل و یا دورستا وارد و مانه چل است. ریشه نامگذاری این دو، شاید برای پژوهشگران جالب

توجه باشد، چرا که نام‌ها بیانگر موقعیت و بازگوکننده وضعیت هر کدام از دو محل نسبت به روستای باستانی کولا است. در کولا اگر جایی ایستاده‌اید که نزدیک به ورودی محوطه امامزاده عبدالله(ع) باشد، خواهید دید، «وارد محله» در آن سوی یک یا دونهر آب واقع است. نهر (وارد دره) روستای وارد را از کولا جدا می‌کند. نهرهای مزبور طبیعی بوده، بخصوص در زمستان سیلاب قابل توجهی را هدایت می‌کند. نام وارد می‌تواند کوتاه شده اصطلاح سنسکریت «وارد اُرگا» به معنای آن سوی آب (varid urga) باشد، معنای دقیق این اصطلاح سنسکریت، به جایی اشاره می‌کند که رسیدن به آنجا مستلزم عبور از آب است. ضمناً موضعی مرتفع در جنوب "وارد محله" و بر فراز کوه مشرف به آن دیده می‌شود که موسوم به "لک گُز" است، سنسکریت آن lakkAz (lak +kAz) به معنای موضع دیده‌بانی است. چشم انداز به اطراف و به نقاط حساس پیرامونی از آن جا و از آن موضع امروز هم بسیار استثنایی است. همچنین محله سانه خل که سانه خیل و یا سانخیل هم نوشته می‌شود، سانو خل sAnu khala است، به معنای «زمینی بر بلندی» (فونتیک بکار رفته هاروارد - کیوتو است). معادل انگلیسی واژه سانو، Table land است. فراز این تپه چند ده هکتاری و مرتفع، از روی رو و از چشم ناظری که در کولا، مثلاً در محل ورودی محوطه امامزاده ایستاده است، زمینی مستطیل شکل در چشم انداز است که عرض عقبی آن دور و از نگاه بیننده پنهان است. سکونت و کشت و کار هزار ساله یا بیشتر، امروز شبیه‌های تند سه جانب تپه (سانه خل) را تا حدودی تغییر داده است. فراموش نکنیم

که نامگذاری اماکن منطقه در ابتداء، بر اساس زبان باستانی مردمان مهاجر، یعنی سنسکریت کلاسیک، صورت گرفته است.

۹. کشور هند امروز جمعیتی کثیر از ایرانی نژادها را در خود جای داده است. جمعیت مسلمانان این کشور چند برابر تمام جمعیت ایران است، با وجود این، چرا لفظ «هندی» و اعتبار و احترام آن تا این اندازه از چشم بعضی‌ها افتاده است؟ آیا این نگاه، هدیه استعمار به مردم شرق نیست؟ آیا به راستی، لفظ یا واژه «آمریکایی» یا «آلمانی» همین معنی را به ما القا می‌کند؟ آلمانی را بدان خاطر مثال زدم که روزگاری جهانگردی مسلمان آن‌ها را مردمی موي زرد و ناتوان و کودن توصیف می‌کند!! دیدیم زمانی که ایران به روی یونانیان گشوده می‌شد و پارت‌ها که قومی لشکری و ایرانی به حساب می‌آمدند در خدمت کردن به یونانی‌ها می‌کوشند، یونانیان خود برای ایجاد رابطه دوستی با امپراتور هند به هر دری می‌زنند و دخترانشان را، همراه با بخشی مهم از متصرفات ایرانی‌شان، به امپراتور هند هدیه می‌کنند. بلی ما در طول تاریخ شاید هرگز شاهد تهاجمی از سوی هند به ایران نبوده‌ایم و در عوض ~~پنهان~~ به هند و غارت این کشور به توسط نادر شاه و سلطان محمود غزنوی را تاریخ از یادمان نمی‌برد. این حقایق تاریخی را چگونه ارزیابی می‌کنیم؟ هند، از پایه ~~گزاران~~ اصلی تمدن بشری است. بسیاری از محققین تاریخ علم، تمدن هند را یکی از سه تمدن اصلی جهان می‌دانند و دو دیگر را، یونان و چین قلمداد می‌کنند. شاید این ادعا را ما نپذیریم ولی این ادعا، هر چند که نادرست

باشد باید ما و دوستان ما را به دقیقت و تأمل بیشتری و ادار کند. به یاد داشته باشیم که امروز هند از کشورهای قدرتمند جهان هم به لحاظ اقتصادی و هم به لحاظ سیاسی و هم به لحاظ صنعتی و علمی است. بهتر است قدری به خود بپاییم و به ارزش‌های قومی و زبانی و ملی خود که با مردم شرق به اشتراک داشته و داریم بی‌اعتنای باشیم و تاریخ خود را ندانسته و ناخواسته با غرور بی‌جا و انکار حقیقت و اشاعه دروغ آلدۀ نکنیم.

۱۰. در خاتمه آرزو می‌کنم علاقمندان لاقل بخشی از بیست مقاله را که در سایت www.kulaian.com آمده و تعداد قابل توجهی از آن‌ها در نشریات مورد استقبال قرار گرفته و یا انتشار یافته و یا بصورت کتاب منتشر شده است را به دقیقت بخوانند سپس در صورت تمایل داوری کنند.*

* بخشی مهم از مقالات مورد نظر در کتاب حاضر مندرج است.

نقدی بر «مازندران و دیوان»

تبرستان
www.tabarestan.info

اخیراً کتابچه‌ای به چاپ رسید که نویسنده‌اش استاد میرجلال الدین کزا^۱ی است. کتابچه به همت دوستان مازندرانی و در مجموعه‌ای تحت سرپرستی دکتر زین العابدین درگاهی منتشر شده است. نام آن «مازندران و دیوان» است^۱.

استاد کزا^۱ی استاد برجسته دانشگاه است. او در صفحه آغازین کتاب در معنای دیو در فرهنگ ایرانی سخن می‌گوید و می‌نویسد که دیو در روزگاری نام خدا بوده است و در روزگاری دیگر نام شیطان. او می‌گوید: «دانستن دیو در تاریخ و فرهنگ ایران، دانستنی است شگفت... دیو در روزگاری در معنی خدای به کار می‌رفته است و روزگاری دیگر، در کاربردی به یکبارگی وارونه، در معنای اهریمن...» (ص ۱۱)

استاد ریشه این تناقض را در تفاوت روزگار پیش و روزگار پس از زردشت^۲ می‌داند، تا آن جا که ایران باستان را به دو دوره، پیش از زردشت و پس از زردشت خلاصه می‌کند و این‌گونه می‌نویسد: «سرگذشت مینوی و آیینی به دور روزگار برجسته و بنیادین بخش می‌شود: روزگار بگانی (paganism)

و روزگار ترسایی. آن روزگار نخستین را دیو یَسنا می نامیم و روزگار دومین را مَزد یَسنا: روزگار دیو پرستی، یا به سخنی دیگر؛ روزگار پیش از زردشت و روزگار پس از زردشت .» (ص ۱۱)

عبارتی که از مقدمه استاد آورده ایم پریشی را برمی انگیزد که چرا ایشان دوران ایران باستانی را این چنین خلاصه می کنند؟ چرا دوران باستانی ما را فقط به دوران پیش از زردشت و دوران پس از زردشت خلاصه می کنند؟ چرا وقوع تغییرات و وارونگی را به یکبارگی می دانند؟ دوران پیش آمده را چرا ایشان منحصر به "دیو یَسنا" یا همان روزگار دیو پرستی و روزگار "مَزد یَسنا"، یا روزگار پس از زردشت می دانند؟ آیا این گمان درست است؟ خیر!

در امپراطوری ایران و در ایالات مختلف آن همیشه اقوامی با اعتقادات دینی متفاوت نیز گذران داشته اند. هم در زمان هخامنشیان و هم در زمان اشکانیان و یا در مقاطعی دیگر، و حتی امروز هم مردمانی با مذاهب مختلف، در کنار هم و در درون ایران و یا فراسوی مرزهایمان زندگی می کنند. گیتی هیچ زمان در انحصار آیینی خاص نبوده و نیست. می بینیم نگاه تک رنگ استاد، نه تنها تفسیر روشنی از موضوع به دست نمی دهد بلکه کار را مشکل تر می کند!

استاد می فرمایند به دلیل تغییرات در مذهب مردم، واژه دیو معنایی وارونه پیدا می کند و می نویسند: «به هر روی دیگرگشته بنيادين و نهادين که زردشت در آیین باستانی هند و ایرانی یا آیین دیو یَسنا پدید آورد

کارکرد و معنای باور شناختی و زبانی دیو را در فرنگ و زبان‌های ایران زمین به یکبارگی دیگر کرد و از وارونگی بخشید.» (ص ۱۱)

اصطلاح «به یکبارگی» را باز هم استاد به کار می‌برند و گویی براین اصطلاح تاکید می‌کنند و می‌گویند از آن زمان که مذهب "مزد یَسنا" در صحنه ظهور پیدا می‌کند، واژه دیو تغییر معنی می‌دهد و به معنایی وارونه یعنی اهریمن بدل می‌شود و می‌افزایند: «از آن پس، در میان زبان‌های ایرانی تنها در زبان‌های ایرانی، دیو از معنی خدای به معنی اهریمن واگردید» (ص ۲۰) و باز هم می‌افزایند «با این همه هنوز، پس از گذشت هزاران سال، نشانه‌ها و یادگارهایی از روزگار و آین دیو یستا در پهنه ایران می‌توان یافت، به ویژه در نام‌های جغرافیایی.» (ص ۲۰). باید نتیجه گرفت که به گمان استاد از زمان حضور باورمندان به "دیو یَسنا" هزاران سال گذشته است!

استاد کزاڑی باز هم در ادامه می‌نویسد، بسیاری جاهای و مکان‌ها، نام خود را با واژه دیو مشخص می‌کنند و تعداد بیشتر را، از این دست، اماکنی در مازندران دانسته‌اند و می‌نویسد: «پاره‌ای از جای‌ها و دهستان‌ها، در نام به دیو باز خوانده می‌شوند. بیشینه آن‌ها را در مازندران و گیلان می‌یابیم. در سرزمینی که بیشترین پیوند را با دیوان دارند.» (ص ۲۰) در ادامه به این مطلب به صراحة اشاره و تاکید می‌کنند که در ترکیب نام بسیاری از اماکن در مازندران و گیلان به ویژه مازندران، نام دیو به کار رفته است.

باید بگوییم نشانه‌ها از نام دیو در مازندران، منحصر به نام مکان‌ها و جای‌ها نیست. بعضی رجال تاریخی مازندران نیز تا زمان شاه عباس

صفوی در مازندران ملقب به دیو بوده‌اند.^۳ حتی امروز هم در نام و لقب بعضی مردم، واژه دیوبه چشم می‌خورد. آیا این لقب، که از قضا احترام‌آمیز بوده است، فقط به منزله یادگار به کار می‌رفته است یا آنکه نام دیو عنصری زنده و معنادار در فرهنگ مردمان بود؟ تبرستان

بعید است مطلبی که بدان اشاره شد از چشمان استاد پنهان بوده است. شاید همان نگاه تکرنگ که البته فقط منحصر به ایشان نیست باعث چشم‌پوشی ایشان از این واقعیت شده است. این چه اصراری است که خاطره واژه «دیو» را فقط به پیش از تاریخ و به پیش از زردهشت معطوف بدانیم؟ مشکل از آن‌جا سرچشمه می‌گیرد که استاد واژه «دیو» را فقط به معنای خداوند و یا اهریمن شنیده‌اند، حال آنکه دیو در زبان مردم مازندران به معنای ارباب و عالی‌جناب نیز بوده است. به خاطر دارم روستایی مازندرانی، در اشاره به بزرگی و اهمیت یک شخص می‌گفت: مردی دو. یعنی: (این) مرد عالی مقام است.

در فقدان آگاهی و نبود پژوهش است که عقبه ما مازندرانیان و گیلانیان غیرآرایی و متفاوت با دیگر مردم ایران می‌شود و بنا به گفته استاد کزاڑی سابقه مادر ایران به زمانی جلوتر از کوچ آرایی‌یان بازمی‌گردد!

به گمان استاد، سکونتگاه احتمالی اولیه ما مازندرانیان "مُهنجا دارو" و "دره ایندوس" می‌شود (ص ۳۲). چرا که به قول ایشان تنها تمدن درخشان پیش از آرایی‌یان تمدن دره ایندوس بوده است. چنین حدس و گمان‌هایی نبایست ناخوشایند تلقی شود ولی اشکال کار اینجا است که این برداشت نادرست استاد را، از تاریخ مازندران باستان نمایان می‌کند.

به کدام حکم باید این گونه بیندیشیم که تمام اقوام در محدوده امپراطوری ایران، بعد از ظهور زرده است و یا دوره هایی بعد از آن مطلقاً به آیین مزد یسنا درآمده اند و آیین همه مردم در درون امپراطوری ایران حتی تا دوران اشکانیان همان آیین مزد یسنا بوده است؟ به کدام سبب واژه دیو فقط به خاطره های چند هزار سال پیش مربوط می شود؟

از یاد نباید برد که بیش از یک قرن (قرن چهارم و قرن سوم پیش از میلاد) یونانیان برایران مسلط بوده اند و تا چند قرن اشکانیان متفاوت با ساسانیان و به دور از نگاه سخت گیرانه برایران حاکم بوده اند. سوال ساده این است که در این فاصله، که چند قرن قبل و چند قرن بعد از میلاد را شامل است، آیینی شبیه همان "دیو یسنا"، آیا فرصت بروز مجدد در ایران را نداشته است؟ همه منطقه که متعلق به ایران نبود. همسایه شرقی ما، کشوری با نام هند بود، سرزمینی وسیع که چندین برابر ایران جمعیت داشته است. برخلاف ایران، آن زمان، کشور هند دوران باشکوه خود را سپری می کرد. آیین مردم هند نزدیک به آیینی بود که استاد کزا زی آن را "دیو یسنا" می نامد.

آن چه که همه به فراموشی سپرده اند و بر اساس مستندات تاریخی و شواهد موجود، غیر قابل انکار به نظر می رسد، آمدن موج هایی از مردمان مهاجر از شمال کشور هند «اتار پرداش» به شمال ایران و به مازندران در قرون اولیه قبل از میلاد است که این درسایه سیاست یونانیان و اشکانیان بوده است. مهاجرت فراتر از مازندران حتی به ارمنستان باستان رسید.^۴ آن ها مردمی آریایی بوده، کشاورزان، دامداران و بازرگانان پیشرفته عهد

خود بودند. در زبان همین مردم «دیو» تنها به خدایان اطلاق نمی‌شد بلکه شاهزادگان و بزرگان و قدیسان شان نیز از سوی آنها، با همین واژه یعنی «دیو»، خطاب می‌شدند. آن‌ها از زبان شکوهمند سنسکریت بهره می‌بردند.

روابط نزدیک سلوکیان با امپراطور هند را همه موزخان اذعان می‌کنند. این فرصتی تاریخی برای تحولی بزرگ بوده است. مهاجرت مردمانی بود از قوم آریایی، کشاورز و دامدار و بازرگان، و همانطور که گفته شد، مهاجرت به شمال ایران از شمال هند بوده است. از قراین پیدا است که این تحول، مدت‌های مديدة و در طول قرن‌های سوم و دوم پیش از میلاد، ادامه داشت. با دخالت و موافقت سلوکیان، قوم لشکری پارت یا همان اشکانیان که ابتدا در اطاعت سلوکیان بوده‌اند همکاری و همزیستی درازمدتی را با مردمان مهاجر آغاز می‌کنند. به دلیل مبانی فرهنگی مشترک، همزیستی اشکانیان با مردم مهاجر امری آسان و آسان‌تر از همزیستی با یونانیان بوده است.

چنین بر می‌آید که حاصل ترکیب دو قوم، یعنی مهاجرین و مردمان پارتی، سهم عمده مردم شمال ایران را پدید آورده است. بر اساس شواهد، زبان مردم شمال ایران حاصل پیوند تاریخی زبان مردمان این دو قوم بوده است.

اقوام پیشین در شمال ایران قبل از آمدن مهاجرین، ابتدا تنک جمعیت و پراکنده بوده‌اند. نشانه‌های نیرومندی از کشاورزی و دامداری از سوی ساکنین اولیه، در روایات تاریخی به چشم نمی‌خورد. مردم مهاجر، اما، در

سايه فرهنگ غذایي خود و کشت بزنج و دامداری مناسب، در مدتى کوتاه به دليل فرهنگ و بهداشت خود، به جمعيتي هنگفت مى رستند.

بنا به شواهد موكد، در حافظه تاریخي مردم ایران، خسرو ایرانیان نوشتن و خواندن را از اين قوم فرامى گيرد. شعرى را که استاد کرازي (ص ۲۷) از شاهنامه فردوسى، در كتابچه آورده است، نقل مى کنيم: شعر به وضوح فراز و نشيب روابط اين دو قوم را بازتاب مى دهد.

برفتند جادو سپاهى گران	همه نره دیوان افسونگران
همه با سمان بر کشیدند غو	دمنده سیه دیوشان پیشرو
بیامد، کمر بسته رزم و کین	جهاندار تهمورث با فرین
نبد جنگشان را فراوان درنگ	یکایك بر آراست با دیو جنگ
دگرشان به گرز گران کرد پست	از ايشان دوبهره به افسون، بیست
به جان خواستند آن زمان زینهار	کشیدند شان خسته وبسته خوار
بیاموزیمت کت آيد به بر»	که «ما را مکش! تا یکی نوهنر،
بدان تا نهانی کند آشکار	کی نامور دادشان زینهار
به ناچار جستند پیوند اوی	چآزادشان شد سراز بند اوی
دلش را به دانش برافروختند	نشتن به خسرو بیاموختند
چه رومی و چه تازی و پارسی	نشتن یکی نه که نزدیک سی
نگاریدن آن کجا بشنوی	چه سعدی و چینی و چه پهلوی

آن چه که مطلب را آشکارتر مى کند آگاهى به اين مطلب است که ابتدا نوشتن و خواندن در انحصار مردم برهمن بود و اين از سنن مردمان هندو

در آن عصر بوده است. ولی با قدرت گرفتن نسبی قوم لشگری پارت، این انحصار شکسته شد. چنان پیشامدی و آثار برآمده از آن را بایستی بسیار با اهمیت تلقی نمود. غفلت از فهم ابعاد این پیشامد مهم، بسیاری از روزهای فرهنگی و تاریخی واشتراکات فرهنگی ما با کشور هند را ناگشوده باقی گذاشته است.

باید بگوییم استاد ارجمند جناب کرازی با نشانه‌هایی ناکافی به جستجوی منشا تاریخی ما مازندرانیان شتافته است. ایشان تنها واژه دیو را برای هدفی که داشت کافی شمرده و برای اظهارنظر کافی دانسته است. به ایشان و همکاران محترم‌شان باید عرض کنم با گسترش پژوهش‌های مازندران‌شناسی در دانشکده‌های تاریخ و ادبیات، شما می‌توانید خدمت شایان توجهی را به تاریخ و ادبیات مردم ایران و زبان فارسی داشته باشید.

پانویس:

- ۱- نشر «رسانش نوین» کتابچه را منتشر نموده است. از سی و هفت جلد کتاب‌های مجموعه، این کتابچه اولین آن است. تبرستان
- ۲- بیشتر پژوهشگران طوفدار تاریخ سنتی، زمان زرتشت را سده پنجم تا ششم پیش از میلاد در نظر گرفته‌اند.
- ۳- در کتاب تاریخ مازندران تالیف شیخ علی گیلانی (۱۰۴۴ ه.ق) و به تصحیح دکتر منوچهر ستوده بروشنه آمده است که بعضی رجال و فئودال‌های سوادکوه در عصر شاه عباس ملقب به دیوبوده‌اند.
- ۴- اصل این مطلب در کتابی کهنه و تاریخی به زبان سریانی تالیف زنوب گلک (Zenob Glak) در ابتدای قرن چهارم میلادی و در توصیف جنگ‌های مذهبی به راهبری روحانی مسیحی با نام گریگوری ایلو میناتور (منور)، آمده است. در ماجراهای مربوط به آن هزاران هندو قتل عام می‌شوند. در کتاب آمده است که اجداد این مردم مهاجرینی از اتار پرداش و از شمال هند بوده‌اند و در قرن دوم پیش از میلاد به ارمنستان آن روز مهاجرت می‌کنند. جالب این که ماجراهای مشابه همان کشتار دویست سال بعد در مازندران اتفاق می‌افتد. در این ماجرا کیوس یا همان کاووس شاهزاده جاه طلب ساسانی، خاندان کهنه حاکم بر ایالت مازندران را که ظاهراً حکومتی خود مختار داشته‌اند به زیر کشیده، خودش را شاه فرشوادگر و یا همان

گشاھ اعلام می‌کند. او برای رسیدن به هدف خود و تصاحب به اصطلاح گنج مازندران، دست به قتل عامی فجیع می‌زند و مردمان دیورا که اجدادشان هندو بوده‌اند، قتل عام می‌کند. شرح اعمال او را منابع تاریخی فقط با سکوت برگزار می‌کنند، ولی فردوسی بزرگ شرح این ماجرا را به شکل داستان هفت خوان رستم، به نظم درمی‌آورد. نقل این مطالب در کتاب "نگاهی نو به تاریخ مازندران باستان" تالیف درویش علی کولاییان ۱۳۹۰ نشر گیلکان آمده است.

پاسخی به نقد یک کتاب

تبرستان
www.tabarestan.info

مقدمه: در شماره پیشین گیلهوا، شماره ۱۲۳، نقدی با عنوان «مردم باستان و بومی گیلان و مازندران عقب مانده و فقیر نبوده‌اند» بر کتاب «نگاهی نو به تاریخ مازندران باستان» اثر اینجانب درج شده است. نقد متضمن پرسش‌هایی متعدد است. نوشته حاضر، نقل جدا جدای همه آن پرسش‌ها است و در عین حال پاسخ جداگانه به هر کدام نیز هست. امیدوارم که به رفع ابهام کمک کند.

پرسش: چرا نویسنده در صفحه ۱۱ کتاب آورده است: «فرمانروایان پارتی یا همان (اشکانیان) در آغاز شاید از خط و کتابت بی بهره بوده‌اند»؟ در حالی که سابقه خط در ایران به دوران هخامنشی می‌رسد و سوالی که در اینجا پیش می‌آید این است که چگونه اشکانیان خط نداشتند؟

پاسخ: در امپراتوری پارس، وجود خط به این معنا نبود که همه اقوام برای خود و به زبان خود خط داشتند و می‌نوشتند و یا لزوماً الفبای قوم حاکم را برای زبان خود به کار می‌گرفتند.

پرسش: نویسنده‌هایی که روی سکه‌ها دوره اشکانی وجود دارند به چه خطی نوشته شده‌اند؟

پاسخ: سکه‌های اشکانی در آغاز به خط و حروف یونانی ضرب می‌شدند و این کارتا ده‌ها سال بلکه بیش از صد سال ادامه داشت. در طول این زمان، خط و زبان سکه‌های اشکانی، یونانی است.

پرسش: در جای جای کتاب از اقوام تنک جمعیت در مازندران قبل از ورود هندی‌ها صحبت شده است، دلیل نویسنده برای این که اقوام پراکنده و کمی در منطقه زندگی می‌کردند چیست؟ گورستان‌های قبل از میلاد که در کلاردشت و کوه‌های آمل و جورده و اشکور مازندران که به وفور وجود دارند متعلق به کیست؟

پاسخ: جمعیت مردمانی متمن که کشاورز بوده‌اند، از وسعت دشت‌هاشان و شبکه‌های آبیاری‌شان مشخص می‌شود. اشاره به قبرستان‌ها، آن هم بیرون از اقلیم موردنظر مساله‌ای را روشن نمی‌کند. گیل‌ها و مازندرانیان در گذشته، آنانی محسوب می‌شوند که در اقلیم جنگلی به کشاورزی و دامداری مشغول بوده‌اند. تمدن‌های حاشیه و بیرون از اقلیم جنگل و یا در عمق فلات ایران موردنظر نویسنده کتاب نبوده است. نشانه‌های روشن حاکی از آن است که پدید آمدن نام گیلان و نام مازندران بعد از هخامنشیان و با آغاز تمدن برجع در شمال ایران همراه شده است.

پرسش: نویسنده در صفحه ۱۲ کتاب و در چند جای دیگر «وزن» اوستا را در جایی نزدیک ساری و در کنار رود تجن دانسته در حالی که بیشتر

اوستاشناسان و زن چهارگوش را گیلان دانسته‌اند (نگاه کنید به
ابراهیم پورداد) (۱)

پاسخ: هم رای نبودن مولف با بعضی نظرات درباره تاریخ مازندران،
انگیزه اصلی نگارش کتاب شده است نه تکرار کورکورانه مطالب
نادرست، به همین خاطر نام کتاب «نگاهی نوبه تاریخ مازندران
باستان» است. سخن مولف در ارتباط با وزن، بر اساس شواهد و
جغرافیای تاریخی و نام اماکن و معنی واژه‌ها و نام طوایف در
منطقه است. نباید فراموشمان شود که نسل پیش از ما به عصر
رایانه و عصر انفجار اطلاعات تعلق نداشتند، ما با قدردانی از
بزرگان آن نسل، به تکمیل کارهای ارزشمندشان فکر می‌کنیم. در
ضمن اگر ناقد محترم بنا به اظهار خود "به خود اجازه نداد" وارد
بحث زبان مادری نویسنده کتاب شود بهتر بود این را نیز به عهده
زبان‌شناسان گذاشته به سوالات دیگر پردازند.

پرسش: نویسنده ذکر نمودند که جمعیت بومی و مردمانی که از پیش در
مازندران سکونت داشتند، در آن زمان از بهداشت و فرهنگ پیشرفت
غذا محروم بوده‌اند و نسبت به مهاجرین عقب‌تر بوده‌اند. شواهد
خلاف این مساله را نشان می‌دهد. به عنوان مثال گنجینه
کلاردشت، آیا مردمانی که خنجر طلا داشته‌اند فرهنگ پیشرفت
نداشته‌اند؟

پاسخ: بهداشت مردمان عصر کهن از روی طول عمر متوسط و نوع غذا
مشخص می‌شود نه خنجر طلا! بقایای گورها این مطالب را
روشن می‌کند. برنج و مصرف لبنتیات و سبزی و میوه به خصوص

مرکبات و داشتن خط و کتابت و افزایش جمعیت (مانند جمعیت انبوه مردمان گیل و دیلم که متعاقب آغاز تمدن برنج شکل گرفت)، وضعیت فرهنگی و بهداشت مهاجران شالی کار را منعکس می‌کند.

پرسش: در صفحه ۳۷ کتاب در مقاله‌ای با عنوان «گاو بومی مازندران و گیلان از چه زمان بومی این دیار شده است؟» می‌خواهیم که: «به طور قطع منشا این گاو که به گاو مازندرانی نیز شهرت دارد در خارج از ایران بوده است» دلائل نویسنده در ارائه این فرضیه عدم پیدا شدن بقایای استخوان گاو در حفاری گوهرتپه مازندران بوده است. صدها ریتون به دست آمده از حفاری‌ها در مارلیک، اشکورو، کلاردشت که مربوط به دست آمده از حفاری‌ها در مارلیک، اشکورو، کلاردشت که معروف مارلیگ با نقش دو گاونشان از وجود گاو در تاریخی فراتراز زمان ارائه شده توسط نویسنده است.

پاسخ: تطابق کامل مورفولوژیک گاو مازندرانی با گاو «پون ور»، متعلق به کشتگاه وسیع و تاریخی برنج در حوزه رود گنگ، مطلبی حائز اهمیت است که مولف کتاب به آن پرداخته است. گاوهای بومی هند بالغ بر سی گونه‌اند و «پون ور» یکی از گاوهای متعلق به ناحیه‌ای جنگلی واقع در شمال هند است. گاو مازندرانی هم تنها گونه موجود در اقلیم جنگلی شمال ایران است. وجود ریتون‌ها و مجسمه‌ها در مارلیگ و جاهای مشابه البته به معنی شناخته بودن گاو از دیرباز به توسط مردم است ولزوماً مبین آشنایی آن‌ها با گاو مازندرانی و یا برخورداری از این گاو نیست. در مناطق مختلف

فلات ایران البته گاو اهلی وجود داشته و دارد و مردم از دیرباز گاو را می‌شناخته‌اند. موضوع با اهمیت، نوع گاو و یا شیوه به کارگیری و استفاده از این حیوان در اقلیم جنگلی است. جنگلی بودن (چریدن در جنگل) از ویژگی‌های گاو مازندرانی است و شاخصه دیگر، شاخ این گاو است که دارای دو انبنا است. در مجسمه‌ها و ریتون‌ها این نکته ملحوظ نیست. فراموش نشود که موضوع تحقیق به مردمی مهاجر مربوط می‌شود که در اقلیم جنگلی گیلان و مازندران، بیش از دو هزار سال پیش، تمدنی تازه یعنی تمدن بزرنج را برپا داشته‌اند. پرداختن به تمدن‌های بیرون از این اقلیم و یا تمدن‌ها در دامنه‌های آن سوی البرز و یا در عمق فلات ایران البته هدف نویسنده کتاب نبوده است.

پرسش: در صفحه ۹۵ کتاب آورده شده که «اقوام تنک جمعیت و عقب مانده بومی (مانند ماردها) را وادر به خروج از منطقه کنند...»، و نویسنده در صفحه ۱۶۶، مردمان آمارد را عقب مانده و فقیر می‌داند. به راستی شاخص فرهنگ و تمدن چیست؟

پاسخ: اشاره به قوم مارد یا آمارد و یا مرد، همه از منابع یونانی است و شناخت ما از این قوم بر اساس همین منابع بنیاد گرفته است. هیچ باستان‌شناسی، یادگاری و آثاری شناخته شده یا نوشته‌ای از زبان و خط این مردم را به ما معرفی نکرده است. آثار باستانی به دست آمده از اقوام کهن سرزمین ایران و خارج از اقلیم جنگلی گیلان و مازندران، لزوماً یادگاران فرهنگی مردم مارد نیست. در کتاب تاریخ ایران باستان تالیف حسن پیرزیا - موسسه انتشارات

- نگاه - ۱۳۸۶ - درباره مردم مارد از قول مورخین، این‌ها آمده است:
- ۱ - محل‌های این مردم (مردم مارد) سخت و به علاوه این ولایت فقیر است و قبل از اسکندر هیچ مرد جنگی به اینجا نیامده بود.
 - ۲ - اسکندر گفت «خیلی غریب است یک مُشت مردم "مرد" نمی‌خواهند مرا فاتح بخوانند!» اعتراض اسکندر به قوم آمارد و تسلیم نشدنشان قبل از سرکوب شدن توسط اسکندر ص ۱۳۴۶
 - ۳ - «محققین غالباً این‌ها (ماردها) و پیوری‌ها را از بومی‌های مازندران و نواحی آن از زمان قبل از آمدن آریان‌ها به ایران می‌دانند.
 - ۴ - این مردم (ماردها) قومی بودند فقیر. ص ۱۸۲۸
 - ۵ - ماردها مردمی بودند فقیر و بی‌بضاعت که معاشران از راهنمی تامین می‌شد ص ۱۸۲۸.

پوشش: در صفحه ۱۷ کتاب آمده است «به ویژه اگر بدانیم مناطق انبو جنگلی قبل از وجود ابزار آهنی پذیرای تمدن و سکونت مردمی کشاورز نبوده است». حرف نویسنده اشتباه فاحش است. چرا که در خواری‌های باستان‌شناسی در اکثر نقاط باستانی چون مارلیگ، تالش، اشکور و ... تمدن‌های درخشانی حضور داشته‌اند. از سویی تبرهای مفرغی که در خواری‌ها به دست آمده است (نگاه کنید به خواری در مارلیگ دکتر نگهبان ۱۳۷۸).

پاسخ: دوست منتقد یا نمی‌دانند مارلیگ کجا است و یا این که مناطق انبو جنگلی را ندیده‌اند. تجربه‌ای مختصر از سوی ایشان در کار برد تبر و قطع چوب و تهیه هیزم از جنگل، می‌توانست کمک بسیار مهمی برای تفاهم با ایشان شود. نقش ابزار و آلات آهنی در ایجاد

تمدن‌ها در اقلیم جنگل، عنوان مطلبی است که نویسنده به آن نیز پرداخته است (www.Kulaian.com). کافی است به خاطر بیاوریم قاره پوشیده از جنگل اروپا تا پیش از رواج و رونق ابزار آهنی، جایگاه مردمی متمدن نبوده است و عصر پیش از میلاد اروپاییان، برایشان به عصر پیش از تاریخ شهرت دارد.

موضوع تمدن متقدم در شرق نسبت به تمدن در غرب یعنی در اروپا، بر همین اساس توجیه می‌شود. بیرون از اقلیم جنگل، تبرهای مفرغی تا حدی مفید بوده ولی برای کشاورزی در درون اقلیم جنگل، چندان موثر نبوده‌اند.

پرسش: استنباط ما از نوشته کتاب این است که: مردم بومی گیلان و مازندران مردمی عقب‌مانده و فقیر بوده‌اند که حتی در مورد معیشت روزانه خود مشکل داشتند، از کشاورزی سر رشته‌ای نداشتند، خط نمی‌دانستند و بدون هیچ گزنه هنری فقط زندگی می‌کردند تا زنده بمانند. آیا این استنباط درست است؟

پاسخ: چنین استنباطی از کتاب، البته ناقص و تا اندازه‌ای سطحی است. از معیشت روزانه چه کسی سخن گفت؟ به بی‌هنری مردم کجا در کتاب اشاره شده است؟ کجا گفته شد این مردم (ساکنین اولیه) کشاورز نبوده‌اند؟ در همه جای عالم، جنگل‌ها تا پیش از رونق ابزار آهنی جایگاه مناسبی برای ظهور تمدن نبوده‌اند. روشن است که کشت برنج و بهره‌گیری از زمین بارور و آب فراوان و دامداری گاو جنگلی، برای مازندران و گیلان سرچشمه جوشان ثروت بوده و هست. در غیاب چنین فن و هنری، کدام مردم، در اقلیم جنگل،

توانا و قدرتمند محسوب می شدند؟ عنوان مردم بومی مازندران، به مردمی باید تعلق پیدا کند که طبیعت وحشی جنگل را با فن زراعت و فن دامداری، توانستند به جایگاه ظهور تمدن برج بدل کنند. مرکبات و بسیاری از گیاهان دیگر نظریه نیشکر، ره آورد این مردم بود. آن‌ها بوده‌اند که بیست و چند قرن پیش از زمان ما از شمال هند مهاجرت به این دیار می‌کنند.^{۱۰} آن‌ها گاو پون ور (گاو جنگلی) را با خود آورده بومی این دیار می‌کنند و آن‌ها هستند که باعث خلق نام مازندران و گیلان می‌شوند. (رس. به مقاله «گیل، گیلک، گیلکی» گیله‌وا- بهمن و اسفند ۹۰ و مقالات دیگر به قلم مولف کتاب).

در پایان نقد، ناقد اظهار می‌کند که برای تعیین زمان آغاز کشت برج، به دانشی به نام دیرین گیاه‌شناسی نیاز است. ایشان اضافه می‌کنند در مورد نژاد هم باید از متخصصین انسان‌شناسی جسمانی و نژادی مدد گرفت. باید پرسید ناقد با این پیشنهاد در صدد اثبات چه چیزی است؟ مولف خود در جای جای کتاب در صورت ضرورت، مکرر به نظر متخصصان ارجاع داده است. نویسنده نقد باید این را بداند که متخصص‌ها، برای بهبود انجام کار پدید آمده‌اند، نه برای تعطیلی اندیشه!! به ایشان توصیه می‌کنم، برای ارزیابی دقیق تر یافته‌های کتاب، از متخصصین متخصص‌های یاد شده اگر کسی را می‌شناسند، نظرخواهی کنند ولی تا آن زمان که مطلبی قانع‌کننده در نفی مطالب ندیده‌اند از پیش داوری و اظهاراتی از این دست خودداری کنند.

پاسخی به نقد یک کتاب ► ۲۹۹

سر انجام بنده به عنوان مولف کتاب، وظیفه خود می‌دانم از ناقد محترم
به دلیل توجه او به مطالب کتاب تشکر کنم. ایشان با صداقت و صراحة
آنچه را که لازم دانست به قلم آورد و از این طریق در رفع سوءتفاهمنم
کمک نموده است. همچنین از مجله وزین گیله و په خاطر درج مطالب
مربوط به کتاب تشکر می‌کنم.

پیانی ساری اسفند ۹۱

توضیح: نوشته فوق در گیله و شماره ۱۲۴ درج گردیده است.

به مناسبت یکصد مین زادروز استاد منوچهر ستوده
دکترستوده به فلک بی اعتماست!

چند سال پیش بود که به توصیه یکی از بستگان، نوشه‌ای از خودم را در قالب کتابی کم حجم^۱، برای دکتر منوچهر ستوده پست کردم. خوب یادم هست آدرس را از مدیر مستول فصلنامه اباختر آقای سیروس مهدوی پرسیدم. کتاب تقدیمی، البته حرفی تازه داشت و بدین خاطر، بعضی را به انکار و اعتراض ودادشت. آن‌ها که کتاب مورد قبولشان بود اغلب از ترس معتبرسان، از اظهار نظر دوری جسته و سعی شان هم در سکوت می‌گذشت. در آن بحبوحه، به این کار، این که نسخه‌ای از کتاب را به استاد ستوده تقدیم می‌کنم زیاد مطمئن نبودم و تا آن زمان هم دکترستوده را، به دلیل رشته تحصیلی و نوع کاری که داشتم، خوب نمی‌شناختم، فقط چند کتاب به تصحیح استاد راخوانده بودم، از این رو عکس العمل شان، برای من چندان قابل پیش‌بینی نبود.

به خاطر دارم برای کسب اطلاع از نظر دکترستوده، مدت‌ها انتظار کشیدم تا متوجه شدم که او از طریق ناشر همان کتاب، به دنبال آدرس و نشانی از من بوده است. متأسفانه ناشر از دادن نشانی بدون اجازه مولف معذور

بود. خوش شانسی من سبب شد تا تماسی با استاد داشته باشم و نتیجه را از زبان خود ایشان بشنوم. به خصوص بعد از آنکه دانستم، مندرجات کتاب توافقی با بعضی از مکتوبات و آثار ایشان ندارد. در آن تماس بود که فهمیدم تردید من بی جا بود، زیرا دکتر منوچهر ستوده، کار را مورد توجه قرار داد و اینجانب را به ادامه کار راغب‌تر نمود؛ این برایم بسیار با ارزش بود. مثلاً در کتاب مورد اشاره، برداشت من از «امیر»، که بسیاری از اشعار تبری منتبه به او است با نظر ایشان سر آشتنی نداشت. با کمال تعجب، اول چیزی که ایشان نگاهی مثبت به آن انداخت، همان مطلب بود. آن زمان بود که مطمئن شدم با عالمی منصف و شجاع آشنا می‌شوم.

طی سال‌های بعد، مکاتبات من با ایشان ادامه پیدا کرد و رفته‌رفته با انصاف و وسعت نظر و شجاعت و شهامت دکتر منوچهر ستوده در حیطه تحقیقات تاریخی، بیشتر آشنا شدم. سال ۸۹ بود که کتاب^۱ بعدی ام را ایشان اینگونه تقریظ نمود: «راهی است تازه گشاده و دری است تازه باز شده.^۲ به علاوه مقدمه‌ای هم به قلم ایشان برای همین کتاب نوشته شد. امروز استادانی ارجمند را می‌شناسم که به کارهای اینجانب توجه داشته، ناچیز را مورد لطف و محبت قرار می‌دهند و من نیز سپاسگزار همه آن بزرگواران هستم ولی توجه دکتر ستوده برای من جایگاهی ویژه دارد.

سوابق کاری دکتر ستوده و تصمیمات او در زندگی شخصی، تماماً حاکی از شهامت و شجاعت است. این نقل قول از مرحوم ایرج افشار بسیار بجاست است که گفت: دکتر ستوده به فلک بی‌اعتنای است!^۳ به راستی که بزرگواری و شهامت عالم کهن‌سال ما ستودنی هست.

یکصد مین سالگرد تولد دکتر منوچهر ستوده را به دوستداران فرهنگ ملی، علاقمندان تاریخ ایران و به دوستان استاد و به خود ایشان از صمیم قلب تبریک عرض نموده سلامتی برایشان آرزو می کنم.

ساری - تیر ۹۲

تبرستان
www.tabarestan.info

پی نویس :

۱. مازندرانی و سنسکریت کلاسیک، روایت واژه ها، نشر چشممه - ۱۳۸۷-

۲. نگاهی نوبه تاریخ مازندران باستان - نشر گیلکان - ۱۳۹۰

۳. یادداشت ۸۹/۸/۱۲ از سوی دکتر منوچهر ستوده به مولف

www.kulaian.com

۴. روزنامه شرق شماره ۹۰ / ۴ / ۳۰ - ۱۲۹۹ یادداشت منتشر نشده از دکتر ایج

افشار

* واژه‌های مازندرانی (سنگریت) که در این کتاب آمده است

شماره صفحه	واژه سنگریت	واژه مازندرانی
۷۸	sneya	ازنی
۱۳۱	ambara	امباره
۱۳۲	ambhasa	امبس
۱۶۱	adhara +jaGg - + deva	ارزیگ دیو
۱۵۹	ulad	اولاد (شخصیت شاهنامه، در هفتخوان رستم)
۱۵۹	spA +vardh +surabhi	اسپه ورد شوراب
۲۳۵	agha	اقا (اقا دار)
۲۳۵	aghaghna +taru	اقادر
۳۹	Amukta	آمحخه
۱۶۴	Indramedin	اندرام (قوم و تبار)
۲۳۲	IkSaNa	ایشنه
۱۳۲	bRh	بره بره (تکرار بره)
۱۶۴	brahman	بریمان (قوم و تبار)

۸۶	bandhAki	بند (کوه)
۱۳۵	pAzava	پازوار
۷۹	Pil	پل
۳۱	prazAkha	پرزا
۳۰	padma + liGg	پرمیک
۱۳۴	Pazuka	پچوک
۱۹۸	pil + kUrdana	پل گردن (نام محل)
۱۹۸	pil + likh	پلخ
۱۲۴	PIta	پیته
۱۲۴	PIta lohitakSa	پیته لوس
۲۰۱	taTinI	ئجن
۱۳۵	tsu + ana	تیسنه
۸۰	zalya	ئلی
۱۳۶	DiGgara	تنگل
۳۲	tavas	تۆز
۱۶۱	jAGgala	جنگل
۸۷	KaTlra	خطیر (کوه)
۹۵	devarsi	درویش
۳۲	dhagiti	دقه
۸۶	devabandhu + kUta	دماوند کوه (قله دماوند)
۸۰	TaGga	دنگ (کوبه شالی)

۱۳۶	DiGgara	ذنگره
۱۶۱	deva	دُو(دیو)
۱۳۷	devakula	دیوکلا
۱۳۷	rajjana	راجنین
۱۴۵	riGgita	ریقد
۳۲	sAra	زور(فضلله)
۲۲۶	zUlAGka	زولنگ(گیاه خاردار، خوردنی)
۲۲۹	zUla	زوله(گیاه خاردار)
۳۳	srast	سرفشت
۱۳۸	sauva	سوا، سوایس
۹۰	sUrta	سورت
۸۰	savat +gir	سوداد کوه
۱۳۸	sUta	سوته
۲۳۲	saabhasa	شاباش
۱۳۸	sirA	شیر(شیر آب)
۸۱	ghora	غُرنه(غُر + نه)
۳۳	garta	غلت(قلت)
۱۸	purlSavat giri	فرشود گر
۴۰	Kirta	قرنه
۳۳	ghamghamarva	غم غم (قَم قَم)
۸۱	gurd + khala	قورتی کلا

۱۶۴	karadhRta	کاردر(قوم و تبار)
۸۲	karnamuni	کارنوم(نام روستا)
۴۰	kunta	کند
۳۳	kuNDa +iKS	کندس
۴۰	KuTTana	کوتنا
۲۷	KAI	گال
۸۲	ghRNN	گزنه
۸۲	ghiNN	گزنه
۲۷	kacaka	گشیک
۲۷	KiliJja	گلیچ
۳۵	goduh	گودوش
۳۵	gogaman	گوگه
۳۵	KII	گیل
۲۸	gII+lag	گیلک
۱۴۳	Lup	لاب
۲۷۸	lak +kAz	لک گز(مکانی در کولا)
۸۳	likh dikhita	لیخه
۳۶	alam+alam	لام لام
۳۵	la +avasAna	لواسان
۳۸	madhuramaya	مادراما
۱۴۳	mukhanAsika	مَخ

واژه‌های مازندرانی (سنگریت) ► ۳۰۹

۲۶	muktivat	مخباد
۳۹	mukta	مخته
۴۰	mahas + mil	مشیل
۸۳	malyaka	ملیک (نام روستا)
۲۲۹	malayaja	ملیح
۸۳	nana	ننا
۴۰	avaka + liz	وکه لیز
۸۳	vahana	وزنه

* در آثار قبلی (کتب پیشین) نگارنده قریب پانصد واژه مازندرانی را با واژه‌های سنسکریت مطابقت داده است . این جدول حاوی واژه‌هایی تازه است و فقط تعداد کمی از واژه‌های آن تکراری است . فونتیک به کاررفته هاروارد - کیوتواست . به این سیستم آوانگاری در کتاب "نگاهی نوبه تاریخ مازندران باستان" اشاره شده است و در اینجا مجدداً به آن اشاره‌ای کوتاه می‌کنیم .

تبرستان

سیستم آوانگاری هاروارد - کیوتو Harvard-Kyoto

برای زبان سنسکریت آوانگاری هاروارد - کیوتو از سوی دو دانشگاه هاروارد و کیوتو معرفی شده است. بدون استفاده از علامت گذاری ها و یا نشانه گذاری های مرسوم و فقط با استفاده از الفبای استاندارد لاتین، برابر نهادهای آوایی الفبای سنسکریت نمایش داده می شوند.

حروف های صدادار

a A i I u U R RR lR e ai o au M H حروف صدادار (پانزده مصوت)

طرز تلفظ حروف صدادار را در جدول زیر مشاهده می کنید:

a = 'u' in "but"

A = 'a' in "father"

i = 'i' in "bit"

I = 'ee' in "greet"

u = 'u' in "push"

U = 'oo' in "pool"

R = در زبان مازندرانی هم هست (تلفظ آمریکایی (این واکه) مصوت کوتاه

RR = ممتدا مصوت بلند

lR = تلفظ نرم مصوت کوتاه

e=e in grey کسره ممتد که در مازندرانی هم هست
ai='i' in 'high' در مازندرانی هم هست
o='o' in 'note' در مازندرانی هم هست - ضمه ممتد
au='ow' in 'how' در مازندرانی هم هست
M=velar m,'n' in 'Jean'
H='aha' با تاکید روی سیلاپ اول

حروف بی صدا (سی و دو حرف صامت)

k kh g gh G c ch j jh J
T Th D Dh N t th d dh n
P ph b bh m y r l v z S sh

تلفظ صامت‌ها مگر در مواردی بقیه عادی است . به دنبال صامت‌ها اگر حرف h باید به صامتی دیگر بدل می‌شود (صامت حلقی aspirated) ده صامت از سی و دو صامت در سنسکریت از این دست محسوب می‌شوند.

مواردی از صامت‌ها که غیر عادی به نظر می‌رسند، از این قرارند:

G=velar nasal,'ng' in 'long'

c='ch' in 'chat'

c=ch حلقی ادا شود، aspirated palatal fricative.

J='n' in 'cinch'

(T) نرم تلفظ می‌شود "start" اولین در 't'

D='d' نرم تلفظ می‌شود in 'dart'

سیستم آوانگاری هاروارد - کامپیوتر ► ۳۱۳

N='n' in 'tint'
نم تلفظ می شود

V='v' و 'w'
ف در زبان مازندرانی به مخلوطی از

z='sh' in "shove"
نزدیک به حرف ز در تلفظ مازندرانی

S=s in "sun"

تبرستان
www.tabarestan.info

(نقل از کتاب "نگاهی نوبه تاریخ مازندران باستان")

نمایه

تبرستان

www.tabarestan.info

آرژنگ دیو	۱۰۹، ۱۶۱	آ	
ارمنستان	۲۶۱، ۱۵۳، ۱۱۱، ۱۳	آذربایجان	۲۷۵
ارمنستان باستان	۲۸۵	آوش	۲۷۲
اروپا	۱۰۲	آشور (قوم)	۱۰۱
ازنی (روسی)	۷۸	آشوری ها	۱۱۱
اسپروز	۱۶۹	آقادار	۲۳۵
اسپه دو	۱۰۸	آل باوند	۱۷۹، ۱۶۷
اسپرزا	۱۷۰، ۱۰۹	آل زیار	۱۷۹
اسپرزدره	۱۹۴	آمارد (قوم)	۲۹۵، ۱۱۱
اسپه ورد	۱۹۱، ۱۰۷	آمل	۱۸۱، ۱۵۱، ۱۲۲، ۱۰۶، ۵۰، ۴۲
اسپه ورد شوراب	۱۵۵	الف	
اسکندر مقدونی	۱۸۵، ۱۱۱، ۱۰۳، ۱۸	اباختر (فصلنامه)	۱۱۲
اشک (ارشک)	۲۷۱	ابوریحان بیرونی	۱۲۳
اشک پنجم (فرهاد اول)	۲۷۲	اتارپرادش	۲۸۵، ۱۳
اشکانیان	۲۶۳، ۲۶۱، ۲۳۹، ۱۷۲، ۹۱	اردشیر بابکان	۴۸
اشکور	۲۹۲	اردبیل	۱۵۱، ۵۰

باو (فرزند شاپور نوه کیوس)	۱۶۷	الله اکبر (گردنه)	۱۱۲
برهمن (مردم)	۲۸۷	امپراطوری پارس	۲۹۱
برهمنان	۱۵، ۱۲۳، ۲۷۲، ۱۵۳	امپراطوری هند	۲۷۰
بیهیمان (قوم و تبار در حوزه تجن)	۲۰	امیر پازواری	۷۵
برزوی	۱۱۹	امیری (شعر مازندرانی)	۵۳
برزویه	۱۲۴	اوستا	۲۹۲، ۱۷۷
بند افروز (روستا)	۷۹	إندرام (قوم و تبار در حوزه تجن)	۲۰، ۱۲۵
بندهش	۱۱۲	انوشیروان	۱۴۸، ۱۱۷، ۴۷، ۱۶
بوعلی سینا	۱۲۳	اولاد (شاهنامه)	۱۵۹، ۱۵۷، ۱۲۸
بهرام گور	۱۵۱، ۱۱۷، ۴۸	اویل (در کجور)	۱۷۴
بهشهر	۱۰۴	ایران	۱۱
بیشه نارون (شاهنامه)	۲۴۳	ایران درودی (نقاش)	۹۲
بین النهرين	۱۶۸، ۱۰۱، ۱۱	ایندردا (ایزد)	۳۶
بیهقی (ابوالفضل)	۱۸۱	ایول (روستا)	۱۷۸
ب			
پازوار	۱۳۳	بابل	۱۳۳
پایین دزا (روستا)	۲۶۰، ۱۹۹	بابلسر	۱۳۳
پرچی کلا (روستا)	۱۹۹	بازار روز (درساری)	۲۵۹
پروکوپیوس (موخ بیزانسی)	۱۷۹، ۱۶۹، ۱۴۹	باستانی پاریزی (دکتر محمد ابراهیم)	۹۴
پل تنگه لنه	۱۹۲	باکالیجارت	۱۷۴
پل گردن (روستا)	۲۵۲، ۱۹۶، ۱۸۵، ۱۸۸	باکالیجارت کولا	۱۷۴

<p>ج</p> <p>جاده ابریشم ۲۷۳، ۱۶۳، ۷۷، ۱۴ جاماسب نامه ۱۸۲ جسحف ۱۲۰، ۱۵۰ جستنخا شاه ۱۸۰، ۴۹ جستنخا شاهیان ۲۴۳، ۱۱۱ جنگل (واژه سنسکریت) ۱۶۱</p> <p>جورده ۲۹۲ جوگی ها ۲۷۵ جونز (سرولیام) ۲۷۶، ۲۶۳ جهان کتاب (نشریه) ۲۶۱</p> <p>جي حون ۱۲۲</p> <p>چ</p> <p>چین ۲۷۳، ۲۷۹</p> <p>ح</p> <p>حوزه تجن ۲۴۳، ۱۵۳، ۱۲۳، ۱۹</p> <p>خ</p> <p>خراسان ۱۷۰، ۴۴ خرچنگ (روستا) ۱۶۲، ۱۰۹ خطیرکوه ۱۴۳، ۸۵، ۸۰</p>	<p>پنج شیر ۱۳۹ پنجه تنره ۲۰</p> <p>پنه کلا (روستا) ۱۶۵ پوردادود (ابراهیم) ۲۹۳</p> <p>پهلوی ۱۲۰ پهلوی اشکانی ۲۷۲</p> <p>پیزنا (حسن) ۲۹۵، ۱۸۶، ۱۲۴</p> <p>ت</p> <p>تاجیکستان ۲۷۵ تارون ۱۴ تالش ۲۹۶ تپوری ها ۲۹۶</p> <p>تجن (رود) ۲۰۱، ۱۸۵، ۱۷۰، ۳۸، ۱۸، ۱۵ تحته پل ۱۷۲</p> <p>ترکستان ۱۱۳ ترکیه ۱۳</p> <p>تلی باغ (روستا) ۱۶۰ تمدن برنج ۲۹۲</p> <p>تنگه کولا ۲۷۷، ۱۹۴، ۱۹۲، ۱۹۱</p> <p>تنگه لته (روستا) ۱۹۲</p> <p>توسه (ادروتوسه) ۱۶۳</p>
---	---

ذ	خوارزم ۱۲۲
ذوالقرنین (اسکندر) ۴۹	د
ر	دامغان ۲۶۳، ۲۵۳، ۱۸۶
رایتیو (پاست تلویی) ۱۸۰	دانشگاه کلن ۱۳۱
رستم ۱۶۸، ۱۶۷	دادودی درزی کلایی (محمد) ۷۵
رودبار قصران ۲۴۶	دارن (برنهارد) ۴۸
ری ۲۴۷	درویش (ریشه واژه) ۹۳
ز	دره آیندوس ۲۸۴
زال ۲۶۸، ۱۱۵	دریای مازندران ۲۶۸، ۱۲۴
زبان طبری ۲۷۶	دریای هند ۱۲۴
زبان لاتین ۲۷۶	دریای هندوون ۲۶۸
زبان یونانی ۲۷۶	دماوند کوه ۸۵
زردشت ۲۸۲، ۲۸۱	دنگ (شالی کوب) ۸۰
زرین وا (زرین آباد) ۱۷۲	دیورشی ۹۵
زنوب گلاک ۱۹، ۱۴	دهخدا (لغتنامه) ۱۶۸
س	دیو ۲۸۳، ۱۵
ساری ۲۴۰، ۱۹۴، ۱۷۵، ۱۷۰، ۴۲	دیوان امیر پازواری ۵۳
ساری رو (ساری رود) ۱۸۸، ۱۷۵، ۱۸۸	دیوان ورن ۲۷۲
ساسانیان ۱۵۱، ۱۴۸، ۱۱۶	دیوسپید ۱۵۹، ۱۵۸، ۴۱
سام نریمان ۱۱۵	دیوکلا (روستا) ۱۳۷
	دیویستا ۲۱

شاه هند	۱۱۷	سانسور(عصر ماسانی)	۲۴۲، ۱۴۸
شاهنامه	۲۰، ۱۰۶، ۱۱۳، ۸۶، ۳۸، ۳۲، ۲۰	ستوده (دکتر منوچهر)	۷۵، ۳۷، ۲۱
	۲۴۰، ۱۶۹		۲۸۹، ۲۳۵
شیخ پا	۱۲۷	سرتیپ پور (جهانگیر)	۲۷
شبه قاوه هند	۲۷۶، ۲۷۰	سریانی (زبان)	۱۸
شطرنج	۲۶۴، ۱۱۷	سکه های اشکانی	۲۹۲
شوپه	۱۸۱، ۱۱۰	سلطان محمود غزنوی	۱۱۹
شوراب	۱۰۷	سلطان مسعود غزنوی	۱۸۱
شهرک شهرداری (در ساری)	۲۵۴	سلوکیان	۲۶۳، ۱۳
شهر کیله (شهر رود ساری)	۲۵۳	سمسکنده	۱۷۷، ۵۱
شهر مازندران (شاهنامه)	۱۲۹، ۱۱۰	سنگریت کلاسیک	۲۷۷۲، ۲۷۱، ۲۶۴، ۲۰
شهسوارانی (حسین)	۹۴	سنگریت و دایی	۲۶۴
شیخ علی گیلانی (مورخ)	۲۸۹، ۳۷	سودکوه	۲۴۴
شیوا (خدای هندوان)	۲۲۷	سوته (روستا)	۱۳۸
ط		سورت (چشم آب معدنی)	۸۵
طبرستان	۲۷۵، ۱۵۰، ۱۱۱، ۴۱، ۳۷	سیل ساری (قزن چهارم هجری)	۲۰۱
ع		ش	
عصر آهن	۱۱	شاپور (فرزند کیوس)	۱۶۷
عصر مفرغ	۱۱	شالیکاران (مهاجر)	۱۹۲، ۱۸۵، ۱۴
غ		شاه عباس	۲۴۴
غار اسپهبد خورشید	۱۴۳، ۸۸	شاه مازندران	۱۶۶، ۱۶۳
غزنهین	۱۸۱		

ف

- | | |
|----------------------------|-----------------------------|
| کریمان (دکتر حسین) | ۲۴۳ |
| فلات ایران | ۱۰۱، ۱۱ |
| گزاری (دکتر میرجلال الدین) | ۲۸۱ |
| کشمیر | ۱۱۹ |
| فردوسی | ۴۵، ۱۶ |
| فرشادگر | ۱۵۳، ۱۵۱، ۴۸، ۴۱، ۱۸، ۱۳ |
| کلاردشت | ۲۹۳، ۲۹۲ |
| کلاهور | ۱۷۴ |
| فرهنگ واژگان تبری | ۴۰، ۲۷ |
| کلیله و دمنه | ۱۲۱، ۱۱۸، ۲۰۶ |
| فرهنگ مونیر ویلیامز | ۴۰ |
| کنت کورث (مورخ) | ۱۸۶ |
| قائم شهر | ۱۴۳ |
| کوچ آریاییان | ۲۷۰ |
| کولا (روستا) | ۱۷۴، ۱۶۵، ۱۶۴ |
| قباد (شاه ساسانی) | ۱۶۹، ۱۵۱، ۴۵، ۱۷ |
| کولی ها | ۲۷۵ |
| قرزین | ۱۲۲ |
| کوه اسپروز | ۱۱۲، ۱۰۸ |
| قنج (در شمال هند) | ۱۱۹ |
| کوه اسپروز | ۱۷۱، ۱۶۹، ۱۵۸، ۱۵۵، ۱۲۸، ۵۱ |
| قورتی کلا (روستا) | ۱۷۷، ۸۱ |
| کوه البرز | ۲۶۸، ۱۱۵ |
| قیصر روم | ۱۱۹ |
| کوه هندو | ۲۶۸، ۱۱۵ |
| کیا (دکتر صادق) | ۲۳۹ |

ق

- | | |
|-------------------|-----------------------------|
| کنت کورث (مورخ) | ۱۸۶ |
| قائم شهر | ۱۴۳ |
| کوچ آریاییان | ۲۷۰ |
| کولا (روستا) | ۱۷۴، ۱۶۵، ۱۶۴ |
| قباد (شاه ساسانی) | ۱۶۹، ۱۵۱، ۴۵، ۱۷ |
| کولی ها | ۲۷۵ |
| قرزین | ۱۲۲ |
| کوه اسپروز | ۱۱۲، ۱۰۸ |
| قنج (در شمال هند) | ۱۱۹ |
| کوه اسپروز | ۱۷۱، ۱۶۹، ۱۵۸، ۱۵۵، ۱۲۸، ۵۱ |
| قورتی کلا (روستا) | ۱۷۷، ۸۱ |
| کوه البرز | ۲۶۸، ۱۱۵ |
| قیصر روم | ۱۱۹ |
| کوه هندو | ۲۶۸، ۱۱۵ |
| کیا (دکتر صادق) | ۲۳۹ |

ک

- | | |
|----------------|-------------------------|
| کیانیان | ۱۴۷ |
| کیکاووس | ۴۵ |
| کیقباد | ۴۵ |
| کیوس (کاوس) | ۱۰۶، ۴۵، ۴۳، ۳۸، ۱۶، ۱۵ |
| | ۲۴۲، ۱۴۸، |
| کاردر | ۲۷۶، ۱۶۴، ۲۰ |
| کارنوم (روستا) | ۸۲ |
| کاورد (روستا) | ۳۰ |
| کجور | ۱۷۳ |

کیوس گوران (شاعر)	۱۴۵	گ
لک گز (مکانی در کولا)	۲۷۸	
لاکدشت	۱۹۴	
لواسان	۳۵	
گاوپون ور	۲۹۴، ۲۷۳	
گاوجنگلی (مازندرانی)	۲۷۳، ۱۰۴، ۹۱، ۲۹	
گذرخان (مکانی در ساری)	۲۰۰، ۱۸۹	
گرشاه	۲۹۰، ۱۷۹، ۱۴۸	
گرگان	۴۷، ۱۰۳، ۱۰۶، ۱۵۱، ۱۰۶، ۱۸۶، ۱۵۱	
گریگوری ایلومیناتور	۲۸۹	
گشنسب	۱۲۰	
گنج مازندران	۱۶۶	
گنگ (رود)	۲۹۴، ۱۲	
گودال پل گردن	۲۵۷، ۲۰۵، ۱۹۵	
گوهرتپه	۱۱۲، ۱۰۴	
گبل	۲۶	
گبل و دیلم	۲۹۴	
گیلان	۲۷۵، ۲۳۵، ۱۰۲، ۵۰، ۴۲، ۱۱	
گیلانشاه	۱۷۹	
گیله وا (ماهتابه)	۲۹۹، ۲۳	
ل		
لاب کمر (غار)	۱۴۳، ۸۷	
مونیر ویلیامز (فرهنگ سنسکریت)	۹۰	
مولانا اولیا الله آملی	۲۵۶	
مولتان (در هند)	۱۲۹	
مهجوری (اسماعیل)	۲۰۱، ۱۱۲	
تبرستان	م	
مازندران باستان	۱۵۰، ۱۲۳، ۱۷	
مازندران هفت خوان	۱۴۷	
ماد	۲۹۵	
مارداها	۲۷۴، ۱۴	
مازندران	۲۷۳، ۱۰۴، ۹۱، ۲۹	
مختباد	۱۰۵، ۲۶	
مدیترانه	۱۵۲	
مردم اروپا	۲۷۶	
مردم قفقاز	۲۷۶	
مردم کولا	۲۷۶	
مرعشی (ظہیر الدین)	۱۷۹، ۱۷۳، ۱۲۲، ۹۸، ۴۹	
مزدکیان	۱۶۵	
مزدیسنا	۲۸۳	
ملیبیک (روسی)	۹۳	
مولانا اولیا الله آملی	۲۵۶	
مولتان (در هند)	۱۲۹	
موئیر ویلیامز (فرهنگ سنسکریت)	۹۰	
مهجوری (اسماعیل)	۲۰۱، ۱۱۲	

- | | |
|---|--|
| <p>نیما یوشیج ۲۳۵، ۱۲۷</p> <p>و</p> <p>وارد (روستا) ۲۷۷</p> <p>وداها ۲۷۰ <small>پرستان</small></p> <p>وحید مازندرانی ۱۸۰ <small>www.tabarestan.com</small></p> <p>ورن ۲۹۲، ۱۷۶</p> <p>ورند ۱۷۶، ۱۶۴</p> <p>ولاشد ۱۷۷</p> <p>ویشتاسب ۱۸۲</p> <p>ه</p> <p>هاروارد - کیوتو (فونتیک) ۳۱۱، ۱۳۱، ۹۸</p> <p>هخامنشیان ۲۷۰، ۱۸۱</p> <p>هرمز (فرزند اتوشیروان) ۲۴۰</p> <p>هزار جریب ۸۴</p> <p>هفتخوان رستم ۱۴۷، ۱۶</p> <p>هند ۲۷۹، ۱۱۳، ۱۳</p> <p>هند شناسی ۲۶۷</p> <p>هندو (مردمان) ۲۸۷</p> <p>هندوان ۱۱۵</p> <p>هندوستان ۱۲۰، ۱۱۳</p> <p>هه ولا ۱۷۸، ۱۵۸</p> | <p>مهدوی (سیروس) ۳۰۱</p> <p>مهندادر (در پاکستان) ۲۸۴</p> <p>مونیر ویلیامز (فرهنگ سنسکریت) ۹۰</p> <p>مهجوری (اسعیل) ۲۰۱، ۱۱۲</p> <p>مهندادر (در پاکستان) ۲۸۴</p> <p>مینوی (دکتر مجتبی) ۱۲۵</p> <p>نا</p> <p>ناحیه کولا ۲۷۶</p> <p>نارادا (دُورشی) ۹۷</p> <p>ناصر خسرو قبادیانی ۳۵</p> <p>نشر شلفین ۲۱</p> <p>نشر چشمہ ۲۶۱، ۱۱۱، ۲۱</p> <p>نشر رسانش نوین ۲۸۹</p> <p>نشر گیلکان ۷۵، ۲۱</p> <p>نصرالله منشی ۱۲۱</p> <p>نصری اشرفی (جهانگیر) ۲۷</p> <p>نظمی گنجوی ۲۴۴، ۱۸۲</p> <p>نگهبان (عزت الله) ۲۹۶</p> <p>نهر اسبه ورد ۱۵۹</p> <p>نهر واله ۱۲۲</p> <p>نیشکر ۲۹۸</p> |
|---|--|

ی

یاقوت حموی ۲۴۲.۳۷

یونان ۲۷۹

یونانیان ۲۷۳.۱۳



...این کتاب که مقالات آن را اغلب خوانده بودم برای جوانان و نسل امروز خواندنی است و راهی تازه به آنان می‌آموزد و طریقه تجزیه و تحلیل مطالب را تشنان می‌دهد. دیگر خوانندگان هم می‌توانند آن را سرمشق کار خود کنند....
دکتر متوجه سوده

2

تبرستان
www.tabarstan.info

The Discovery Of Ancient Mazandaran

Essays 2

Darvish Ali Kulaian

